دین

اسپرم مقدس شده

میثرا آشوان



دین

اِسپرمِ مُقدَّس شده

به قلم

میثرا اَشوان

به هنگام سکونت در ایران، همواره به دنبال فرصتی برای تنظیم مفاهیم ارزشمندی بودم که توسط پدربزرگ برایم به یادگار مانده بود. و اکنون با فراغ‌بالی که یافته‌ام، نوشته‌ها و گفته‌های ایشان را در قالب این کتاب تقدیم خوانندگانی می‌کنم که به دنبال فهم خود و چرایی نابه‌سامانی‌هایی هستند که گلوی ملّت ایران را فشرده است.

میثرا اشوان، با نگارش این سطور برای نوهٔ خود، ادیان ابراهیمی را به نقد کشیده است. اشوان را با هیچ مسلک و مرامِ غیر الهی کاری نیست؛ اعتقاد او بر این بوده که ادیان ابراهیمی خطر سقوط اخلاق انسان را در طول تاریخ دامن زده‌اند؛ و با انجام جنایات تاریخی، در نشر دروغ و فریب و جنایات متبحّر شده‌اند.

و اضافه می‌کند: به آن دسته از کسانی که کَردها و نَکَردهای خود را منسوب به ادیانی می‌دانند که از جایی نامریی در آسمان‌ها قرائت شده است، اعتمادی نیست. و گوید: قطعاً چنین ادیانی برای ثبت هویّت خود در زمین، فرمان ترور موجودات زمینی را سرلوحهٔ احکام خود قرار خواهند داد. دینی که مدعی اخذ احکام خود از آسمانی نامریی است، شعور انسانی ما را به تمسخر خواهد گرفت.

اما اشوان، همواره با احترم از زرتشت و بودا و حتّی مسلک هندوها یاد می‌نمود؛ و مدام می‌گفت: «علی‌رغم انحرافاتی که در این

مرام‌ها، از نظر نوع بیان حادث شده است، اما باز، این مکاتب، برای هویّت شعور انسان‌ها، بی‌خطر هستند». و مدام می‌گفت: «این مسالک غیر الهی، به مراتب خطر کمتری برای نوعِ بشر دارند، تا ادیانی که خود را الهی می‌دانند».

روزی پدربزرگم «اشوان» فرمودند:

تقدیر، تقویم آدم‌هاست؛ و تغییر، تدبیر انسان‌ها! پس مراقب باشید، تا مبادا تدبیرتان را، تقدیری، در مسلخ خویش قربانی خود کند. خِرد را، جائی جست‌وجوکنید، که کتابش را، در طاقچهٔ اخلاق، به امانت نهاده‌اند.

خورشیدِ خردی را که در پس اَبرِ جهلی نهان کرده‌اند، مهتاب شعور را کدر خواهدکرد. هیچ زمان خورشید را خَش مزنید، که مهتاب را کم سو خواهیدکرد!

حذر کنید از مُبلّغین نابکارِ دین، که خردِ انسانی شما را نشانه رفته‌اند؛ که هیچ تمدّنی، با دین شروع نشده است، اما همهٔ تمدن‌های بشری، با احکام ادیان، به تباهی‌کشانده شده‌اند. بدانید که این همیشه، سخنان مُهمَل است که به تفسیر محتاج است. سخنان شفّاف، به هیچ تفسیری نیازمند نیست. مگر سخنی، که دروغی را در نهان دارد، و می‌خواهد با تفسیر و توجیه، خردِ انسانی ترا آلودهٔ خود کند. این توضیح است که سَر لوحهٔ شعورِ انسان است، نه توجیه کردنِ امور.

....

فهرست

مقدّمه

فرزندم! هدف از نگارش این مقدّمهٔ مختصر، نه تبلیغ خِرَد انسانی زرتشت است، و نه برتر دانستن افکار او بر دیگر اندیشه‌های بشری. مقصود فقط در این معناست، تا تو بیاموزی چگونه از دروغ‌ها در امان باشی. آن‌چه متولّیان ادیان ابراهیمی ترویج و تبلیغ می‌کنند، همه از بزرگ‌ترین دروغ‌های تاریخ است. به یاد داشته باش، که هر مسلک و مرام و اعتقاد و دین و مذهبی، که ترا به حذف غیرخودی‌ها تشویق می‌کند، در دروغ بودنش تردید مکن. شروع سخن را با کلامی از معلّم بزرگ اخلاق - اَشوزرتشت- آغاز می‌کنم؛ مردی که قرن‌ها قبل از موسی، عیسی و محمّد، در مثلثی طلایی، با توسّل به چکیده‌ای از شعور متعالی، آدمیان را در تعالیم خود به تعالی خواند. که همهٔ درستی‌های تربیت خِرَد، در کلاف آن معنا شده است. این سه معنی تمام شده، جز «پندار، گفتار و کردار نیک»، هیچ نیست. تعالیمی که از این سه اصل نشأت می‌گیرد، منشأ

همهٔ خوبی‌هاست. قوم زرتشت، همان طایفهٔ بزرگ چیچست‌های ساکن حاشیهٔ دریاچهٔ ارومیه است؛ که آنان را آتئاپارتئا، (پدر پارتیان اولیه) یا آتروپادگانی‌ها (آذربایجانی‌های امروز) می‌نامیدند، و به زبان زرتشتی نیز تکلّم می‌نمودند. این قوم، باید از فرهنگ قدرتمندی برخوردار بوده باشند، که معلّمی این چنین بیدار و بزرگ، از میان آنان ظهور کرده است. و با توجّه به نوع فرهنگ آنان، باید این قوم، از خط و کتابی معتبر و متمدّنانه‌ای برخوردار بوده باشند که این چنین داشته‌های فرهنگی خود را، مُدَوَّن ضبط نموده‌اند. قومی، از نظر فرهنگی به غایت توسعه یافته، که این چنین، با حفظ و نشر مضامین انسانی و اخلاقی، تا امروز، آن هم به صورت مکتوب، شرایط بَدَوی روزگاران خود را پشت سر نهاده است. هیچ قوم بَدوَی و ناستوده‌ای نمی‌تواند این چنین سخنان کلیدی در حیطهٔ اخلاق و فرهنگ بیان نماید، مگر اینکه به توسعهٔ شعوری بالغ و خارق‌العاده، تجهیز شده باشد. حتّی یک مورد در مجموعهٔ افکار اشوزرتشت بزرگ، نمی‌توانید پیداکنید، که حکمی دالِّ بر حذف غیر خودی‌ها، و ترور انسان‌ها، در آن احکام، بیان شده باشد. و یا سخنی در ارتباط با انهدام و نابودی تمدّن‌ها، نوشته شده باشد. اما در افکار و فرهنگ ادیان ابراهیمی - که آخرین کتاب آنان نیز قرآن است- به وفور می‌توانید در ارتباط با حذف غیرخودی‌ها، و کشتار غیرخودی‌ها، دستورات لایتغیّری را مثال بیاورید. زرتشت، این معلم بزرگ، هم‌چون بودا، به

هیچ عنوان خود را فرستادهٔ خدایی نامریی که در آسمان‌ها سیر می‌کند، معرفی نکرده است.

باور این‌که کسی در حدود چهار هزار سال قبل، در شدیدترین بحران بَدَویّت بشری، توانسته باشد تا این درجه، به شعور انسانی وسیع تجهیز شده باشد، غیر قابل تصوّر است. متأسفانه، یکی از چند علل سقوط خِرَدِ انسانی زرتشت بزرگ درطول زمان، به تعالیم نادرست مُغان و متولّیان این کیش انسانی باز می‌گردد. متولّیان و مُبشّران عقاید زرتشت، با زیادی‌طلبی‌های ناشی از کسب قدرت و ثروت، کتاب و تعالیم زرتشت را با حاکمیّت حکومت‌ها ادغام نمودند. از روزی که خرد انسانی زرتشت با حاکمیّتِ حُکّام سلطه‌گر گره خورد، اصالت پیام این مرد بزرگ، به حراج نهاده شد. و حقیقت تعالیم او، با ممزوج شدن با سیاست‌های حاکمیّت‌ها، شمایل حقیقی خود را از دست داد. و مغرضان جسارت یافتند تا داشته‌های او را قیمه‌قیمه کنند. زرتشت بزرگ، برای آدم‌های زمان خود، خردی معنوی به ارمغان آورد، که هنوز بعد از قرن‌ها، با توجّه به خدشه‌دار نمودن رسالتش توسّط مغرضان و دنیامداران و متولّیان ادیان ابراهیمی و بخصوص متولّیان اسلام، هنوز بر تارک تمدّن بشری می‌درخشد.

همهٔ آنان که اهل تَفَحُّص و قلم و کتاب می‌باشند، با این نام‌ها که ذکر می‌کنم، به خوبی آشنا هستند. کسانی چون دکتر گیگر، نیچه، پروفسور هرتسفیلد ساموییل لنک، گوستاولوبون، پروفسور میه،

گوته، توماس هاید، پروفسور جان هینلز، خانم فرانسیس پاورکاب، پروفسور هانری ماسه، رابیند رانات تاگور، موریس مترلینگ، هگل و بسیاری دیگر از فرهیختگان زمان ما، و بزرگانِ معرفت و تاریخ و علم و فلسفه و ادبیات، بارها در کتاب‌های تحقیقی خود به تقدیر از عقاید اشو زرتشت مطلب‌ها نگاشته اند. حتّی یک نفر از آنان و کسانی هم‌چون آنان، یک سطر در خصوص تمجید و تعریفِ موسی و عیسی و محمد، کلامی بر زبان نیاورده‌اند. اما همهٔ آنان که به تمجید از موسی و عیسی و محمد، قلم می‌زنند، بلا استثناء، یا از جیره‌خوران و پاچه‌خوران همان مکاتب هستند، و یا از عقایدفروشان و دلالان دکان‌داری می‌باشند، که به امید کسب مال و موقعیّت اجتماعی، به بزرگ‌نمایی این برگزیدگان خدای نامریی، همّت نهاده‌اند. توجّه داشته باش فرزندم! که هنوز از ظهور اسلام، ۱۵۰۰ سال نگذشته است، که ما شاهد آنیم ادیان ابراهیمی چگونه با نقد هولناک خردمندان و دانشمندان ملل مختلف مواجه شده‌اند. در صورتی که افکار زرتشت، که قدمت آن لااقل به سه هزار سال قبل از اسلام می‌رسد، نه تنها تا امروز نقد نشده است، بلکه هزاران خردمند احکام انسانی او را به قُوّت ستوده‌اند. این مقدّمهٔ مختصر را از این نظر عنوان کردم، تا نظر تو فرزند عزیزم را متوجّه این معنا نمایم، که هیچ زمان خرد انسانی‌ات را، با افکارِ شنیع مبلّغان بر اریکهٔ قدرت نشستهٔ ادیان ابراهیمی ممزوج مکن! که

دروغ‌های وقیحانهٔ آنان در طول تاریخ، جز دریدن شعور انسانی انسان‌ها هیچ نکرده است.

آنچه در ذیل برای تو عزیزم به یادگار می‌گذارم، به دید تفحّص و دقّت بنگر. اگر بعدها، نقصی و ضعفی نیز در این نوشته‌ها فهم نمودی، آن ضعف و نقص را، با مطالعات کلیدی و تحقیقی خود – که نه تبلیغی خود – به شیوه‌ای محقّقانه اصلاح کن.

ادیان ابراهیمی، اخلاق را وسیله‌ای کرده‌اند، تا نیّات پلید خود را به کرسی بنشانند. در رَدّ احکامِ این ادیان ابراهیمی، همین بس که هیچ‌یک از آنان در طول تاریخ نتوانسته است، بر آن‌چه که از روز نخست بر آن‌ها مقرر شده بود، پای بند بماند.

انشقاق در دین اسلام، به بیش از ۳۰۰ فرقهٔ بزرگ و کوچک می رسد. در صورتی که همهٔ آنان، قرآن و محمّد را قبول دارند؛ اما هر گروه، گروه دیگر را مردود می‌داند و مستحقِّ ترور!

در میان این مسالک انشقاق یافتهٔ در اسلام، خبیث‌ترین آن‌ها را، مذهب تشیّع شکل داده است؛ که در طول زمان، با ترویج دروغ‌هایی هولناک از مراسم عاشورا، و دیگر مراسم مذهبی، و با توسّل به اخلاق و فرهنگ ایرانی که ریشه در تعالیم زرتشت دارد، اباطیل بی پایه و اساس خودساخته را، به حقیقتی انکارناپذیر تبدیل کرده است؛ و مرتکب جنایاتی هولناک با نوع بشر شده است؛ که تاریخ گواه آن‌هاست.

فرزندم! آن دسته از ادیانی که کَردها و نَکَردهای خود را منسوب به دینی می‌داند، که از جایی ناپیدا در آسمان‌ها قرائت شده است، قطعاً چنین دینی برای ثبت هویّت خود در زمین، فرمان ترور موجودات زمینی را، سرلوحهٔ احکام خود قرار خواهد داد؛ دینی‌که مدّعی اخذ احکام خود از آسمانی نامریی است، شعور انسانی ترا به تمسخر خواهد گرفت.

دکان قدیس سازی متولیان ادیان

فرزندم! هیچ انسان مُتَعَقِّل و تحلیل‌گری، که شعور و تربیتِ انسانی در او قوام یافته، در دروغ بودن ادیان، به‌گونه‌ای‌که ترسیم شده است شک نمی‌کند. و به کتابی که گفته شده، از آسمانی نامرئی، برای آنان فرستاده شده است. ادیان به اصطلاح الهی بین‌النّهرین و خاورمیانه جز ریختن خون آدمیان در طول تاریخ، هیچ کاری برای بشریت نکرده است. در کم‌مایگی احکام این الله و یَهُوَه و گاد، همین بس، که با تلسکوپ کهکشانی خود، جز مردم خاورمیانه و بین‌النّهرین، هیچ موجودی را در هستی رصد نکرده است! از مردمان قارهٔ آمریکا با آن تمدّن شگفت مایاها گرفته، تا چین و خاوردور و دیگر نقاط دنیا.

این الله، به خاطر فقر شعور، جز جماعتِ خاورمیانه و بین‌النّهرین، هیچ ندیده است، تا برای آنها نیز پیامبری از جنس خود آنها، گسیل دارد. از نوح گرفته، با آن کشتی مجعولش -که از دروغ‌های بزرگ

تاریخِ خاخام‌های یهودی است- تا موسی، که سال‌هاست با کتاب خاخام‌ها، هزاران انسان بی‌گناه را به خاک و خون کشیده است، و هنوز هم می‌کِشد. و این همه جنگ‌ها که میان خدای موسی و عیسی و محمد بر پا شده؛ چه تمدّن‌ها که در میان نزاع اینان از بین نرفته است. این کتاب‌ها و مروّجین این کتاب‌ها، خون هزاران انسان بی‌گناه را تا امروز، برای هیچ، بر خاک ریخته‌اند،تا به نوع بشریّت بقبولانند که خدای کدام یک ازآنان، خدای خدایان است. و محمد، برخاسته از سرزمین شن‌زار تازیان، که خشونت کتاب موسی را، با کُشتی گرفتن موسی با یهوه، و سنت ختنه شدن موسی در نود سالگی به دست همسرش از ترس یهوه، با کلامی ازعیسی - این به اصطلاح فرزند خدا – با کلام زرتشت و مِهرپرستی و مانی ایران و عقاید زُروان‌های کهن را، با آموزه‌های سلمان فارسی خائن ، در هم آمیخت و قرآنی ساخت و به ضرب چماق و داغ و درفش و چوب و شمشیر، در حَلق خلائق فروکرد، تا مگر یهوه را، در قالب «الله»، به شیوه‌ای نو، احیاء کند. و محمد، با ندای الله‌اکبر تازیان،که در اصل همان واژهٔ «الوهاهِکبئِر» یهود است، خون هزاران انسانِ بی‌گناه را به خاک ریخته؛ هم در شبه‌جزیره‌ای به نام عربستان امروزی، و هم در کشورهای همسایه.

خونی که در طول تاریخ ، توسط تعلیمات کتاب محمد، تا به امروز، از انسان‌های بی‌گناه بر خاک ریخته شده، هیچ خون‌خواری

در طول تاریخ، بر زمین نریخته است. آن هم برای اثبات حقیقتی،که وجودِ خارجی ندارد . حتّی کشتار بیش از سی میلیونی استالین.

و هیتلر، که با سوزاندن شش میلیون انسان در کوره‌های آدم‌سوزی خود، جهان را به لرزه انداخت، به پای کتاب کشتار محمد نمی رسد.

چرا اللهِ محمد برای اثبات خود، آدمیان را به سلاخ‌خانه خویش فرو می کشد؟ برای هر نقطه و هر هجا در قرآن، هزاران انسان تا به امروز، قربانی شده است. و انهدام تمدّن‌های بشری در طول تاریخ، توسط متولّیان این کتاب، همه، غیر قابل باور و انکار است.

هیچ کس و هیچ قومی در طول تاریخ به قَدر کتابِ پیروان محمد، تمدّن پایدار و کهن بشر را، به آتش نکشیده است. به خصوص در ایران و مصر؛ دو ملّت متمدّن و کتاب‌دار، که تاریخ بشر در قرون و اعصار مدیون تمدّن آنهاست و خواهد بود .

به گواه تاریخ‌نگاران، فقط در عرض سی سال اوّل تسلّط تازیان بر ایران، متجاوز از سیصد و پنجاه هزار، زن و بچه و دختر و پسر ایرانی به غلامی و کنیزی تازیان گماشته شدند. عمق فاجعه را از همین فاجعهٔ تاریخی، می‌توان فهم کرد. پایمال کردن منزلت انسان‌ها برای غیر خودی‌ها از نظر اللهِ عرب، هیچ اشکالی ندارد؛ فقط کسانی در این کرهٔ هستی انسان‌شان باید گفت، که به کتاب الله تازیان لبیک گفته‌اند. مابقی انسان‌ها، چهارپایانی هستند که به اِذن اللهِ تازیان، باید در خدمت حقارت ناتمام تازیانِ الله‌پرست، به خدمت گرفته شوند.

مسلمانان، همیشه تحت عنوان «جهاد اسلامی با به اصطلاح کُفّار»، که خود نیز مبتکر این واژه هستند، برای غارت و چپاول، به ممالک اطراف حمله‌ور می‌شدند و جان و مال انسان‌ها را و شرافت انسانی‌شان را به غارت می‌بردند، تا رضایتِ الله خود را جلب کنند.

من نمی‌دانم این «الله بخشندهٔ مهربان»، مهربانی اش فقط مشمول حال تازیان آدم‌خور بوده است، یا این الله، الله مابقی انسان‌های روی کرهٔ زمین نیز بوده و هست؟!

یک لحظه خود را در شرایط آن اسیرانی قرار دهید که بی‌کس و مظلوم در بدترین وضع ممکن، به برهوت عربستان، انتقال داده می‌شدند و در زیر فشار تجاوز و شلاق و گرسنگی، روزگارشان را تباه می‌کردند. این جماعتِ متولّی دین الله، با نقل روایات و مُهمَلات از زبان اللّهی که در آسمان‌هاست، تلاش دارند اعمال رذیلانهٔ خود را توجیه کنند؛ و بدتر این که در طول تاریخ، با هزار و یک دلیل مُهمل‌تر، سعی در موجّه جلوه دادن اعمال خود نیز می‌کنند. و بسیار اصرار دارند، تا به نوع بشر بقبولانند که قدّیسان‌شان، معصوم هستند. من هیچ زمان نتوانستم فهم کنم که معصوم، چه معنایی می‌دهد. جز اینکه می‌دانم واژهٔ معصوم را خاخام‌های یهودیان، در حَلق تاریخ بشری روانه کرده‌اند؛ تا شعور انسان‌ها را، برای مطامع خویش منجمد کنند.

و می‌دانم کسی که در کاسهٔ دستشوئی دفع مزاج می‌کند، و در بستر زنان و مردان جور واجور، شب را به صبح می‌رساند، و انسان

خرید و فروش می‌کند، و نظام برده‌داری را، رونق می‌بخشد، و انسان‌ها را طبق تعاریف مکتبش سر می‌بُرَد، چه تعریفی از معصومیّت می‌توان بر جان او روانه کرد؟ نوعِ جنسِ قدّیسان ساخته و پرداختهٔ خاخام‌ها در تاریخ، مَغلَطه‌ای بیش نیست؛ که تا امروز مرا به فهم آن مجالی نمانده است. و پیروان نادان اینان، هزاران جلد کتاب مهمل، در طول تاریخ، در این خصوص تدارک دیده‌اند و دارند، تا برای هر ناگفته‌ای،گفته‌ای مهمل را در حَلق جماعت نادان عوام فروکنند. اخیراً نیز متولّیان دینی حاکم در ایران، با سرمایه‌های کلان ملّی این سرزمین، به جان کتاب‌های تاریخی افتاده‌اند تا حماقت تبار خود را نقّاشی کنند! متوجّه شده‌اند که در مقابل نسل خردمند محقّقان امروز، قادر به پاسخ علمی نیستند؛ و باید بعضی از مطالب را از کتاب‌های تاریخ خود،حذف کنند؛ مدّت‌هاست که اقدام به جمع‌آوری کتاب‌های مرجع تاریخی در سطوح مختلف کرده اند؛ مانند تاریخ طبری و غیره را. و با جمع‌آوری کتاب‌های مرجع تاریخی، و تجدید چاپ‌های مکرّر این کتاب‌ها، و با سانسور بخشی از مطالب این آن‌ها، سعی دارند، با نشر مجدّد، مقاصد فریب خود را روانهٔ بازار کنند. اما جای خوشحالی است که بسیار دیر شده است؛ نسل امروز، نسل احمق دیروز نیست. بیشتر این نسل هر چند از سواد، بهرهٔ کمتری داشته باشد، ولی از شعور انسانی بهره کافی برده است.

به زندگی امامان جماعت تشیّع توجّه کنید؛ همه بدون استثنا، در خرید و فروش انسان بوده‌اند؛ تا انسان‌های آزاد را کنیز و غلام

بنامند. امام حسن، امام دوم شیعیان که به مُطَلاق معروف بـوده اسـت؛ بس که دختر خرید و فروخت و به نکاح خـود درآورد و طـلاق داد، اورا مُطَلاق لقب دادند! او بزرگترین طلاق دهندهٔ تاریخ بشـری‌اسـت. نوشته‌اند که بیش از هفتاد، و یا نود دختر را بعـد ازکـام‌جـوئی طـلاق داده. به راستی پرداخت مهریهٔ اینان ازکجا تأمین می‌شده است. وآیـا اصلاً مَهریه‌ای در کار وقاحت وجود داشته است یا نه؟

همین امام رضا که در مشهد دفن شده، فرزند یک کنیزشده‌ای است به اسمِ تُکتَم، که از بندر مارسی فرانسه، در سن هفت یا هشت سالگی توسط مسلمانانِ برده‌فروش دزدیده، و یا به اسارت گرفته شده بود. این دختر را، امام هفتم شیعیان خرید. دختری که سنش، در زمان فروش به امام هفتم، شاید از چهار ده سال، تجاوز نمی‌کرد. من، همیشه به عنوان یک پدر، به این مسئلهٔ پردرد می‌اندیشم اگر پدر و مادر تکتم در آن دوران زنده مانده باشند، از دوری فرزند خود، چه‌ها که نکشیده‌اند. تا پایان عمر دیگر نتوانستند فرزند دلبند خود را در کنار داشته باشند و فرزندان نیز، مادران و پدران و برادران و خواهران خود را فهم کنند و این دختر اسیر، تنها و بی‌کس و بی حامی، در فراق مادر و پدر با آن سن کم، چه‌ها که نکشیده است. یک نوجوان ایرانی در همین مملکت عقب ماندهٔ فرهنگی، قویاً می‌داند برده‌داری کار ناپسندی است؛ و خوب فهم می‌کند که معامله با منزلت انسان‌ها کار ناشایستی است؛ اما آقایان که امام بودند و فرستادگان الله بر روی زمین، به قبح این عمل‌خود، شعوری انسانی

نداشتند؛ و مدام در بازار برده‌فروشی در خرید و فروش انسان‌ها بودند. و در این معرکه، خود نیز، صاحب سهام و سرمایه. در دورهٔ همین امام رضا، در منطقهٔ خراسان آن دوران، اَمرَد بازی یا هم‌خوابگی با پسران خوب‌رو، در میان درباریان و بخصوص فرزندان هارون‌الرشید -خلیفهٔ عباسی- که امین و مأمون نام داشتند، رواج داشت؛ و خود امین راساً به این کار دلبستگی نشان می‌داد. و این امام رضا، در این ارتباط هیچ نمی‌فرمودند. با یک چنین خِرد قلیل از فهم منزلت انسان، به دنبال چه ثمره‌ای در این مکتب آدم‌خور می‌گردید؟ یک چنین اللّهی، چه منزلتی برای منِ انسان قائل شده است، که من پیروی او کنم؟ آیا در طول تاریخ جز کُشتن و خون‌ریزی، کاری از این الله سر زده است؟ مدام پیروان خود را به قتل غیرخودی‌ها، تشویق می‌کند. آیا گرسنه‌ای را طعام داده است؟ تنِ برهنه‌ای را پوشانده است؟ معضلات علمی جهان را حل کرده است؟ آیا بی‌خردی را، که خود به خلقتش حکم کرده، درمان نموده است؟ و آیا این الله، سفیهی را، به فضیلتِ شعور، منوّر نموده است؟ و یا مجنونی را مداوا کرده است؟ و یا بیماری مُهلَک و دردمندی را شفا عنایت فرموده است؟ آیا این الله در طول زمان به کتاب‌های خود توانسته است یک فرمول ناگشودهٔ علمی را، و یا رازی سر به مُهر را، در هستی، برای منِ انسان بازکند؟تا من انسان از این سرگردانیِ نمی‌دانم چه‌ای که در آن درمانده‌ام خلاص شوم. و از این رنج ناتمام چرایی‌ها، به فهمی برسم.

خیال‌پردازی‌ها و داستان‌های این الله در کتابش، چیزی جز وعدهٔ اقیانوسی از آلت تناسلی، که در بهشت خواهیم داشت، برای منِ انسان، هیچ نبوده است!

حال و روز زینب و فاطمه و خدیجه و ام‌کلثوم و ده‌ها چون اینان، که همواره خارق‌العاده بودن‌شان را، در مغز توده‌ها تزریق می‌کنند، سزاوار گریستن نیستند. گریه‌ها و اندوه‌ها را، برای «شهربانو» و «جهان‌بانو» و هزاران بانوی دیگر و شهربانوهای به اسارت گرفته شده از ایران، باید نگاه داشت. اینان، مستحقّ گریستن هستند که همه نیز، از تبار و دودمان من و تو بودند، و انسان‌هائی بودند، که مظلومانه قربانی مطامع ناتمام تازیان شدند. که در نهایت حقارت، خانوادهٔ آنها را کشتند؛ اموال‌شان را غارت کردند؛ مملکت‌شان را به باد دادند؛ تمدّن‌شان را سوزاندند؛ مادران‌شان را به اسارت بردند؛ و در نهایت قصاوت، به همهٔ آنان به اِذن الله،تجاوز کردند؛ و همهٔ هویّت انسانی آنان را، در سفرهٔ اللهِ تازیان گردن زدند. این به بند رفتگانِ درمانده، مظلومان واقعی هستند، نه آن جماعت، که مدام در مغز ما، هویّتِ قدّیس بودن‌شان را تلقین می‌کنند؛ که تبارشان، عمری را در برده‌داری و برده‌پروری و انسان کشی، عُمر گذرانده‌اند. کجای حال زینب هفتاد ساله گریه دارد؟ شما، گریه کنید به حال آن بانوی ایرانی، که با جثهٔ نحیف و ظریف خود، تاب تحمّلِ زایمان زین‌العابدین، فرزند حسین را نیاورد؛ و در سن جوانی، مرگ را از غم و غصّه و فروپاشی خاندانش به جان خرید. چرا تاریخ

در این موارد سکوت کرده است؟ و چرا تاریخ‌نگاران در این بلایا، که بر این دختر بی‌گناه رفت، و بر زنان و دختران و پسران بی‌گناه دیگر، تا این حد گنگ شده است؟ فاطمه دختر محمد، چه تَقدّسی دارد؟ یک دختر شانزده سالهٔ عرب، که هم شوهرش و هم برادرانش و هم فرزندانش، همه در کشتار ملّت ایران و ملل دیگر نقش داشتند، اینان چه قداستی دارند؟ این دختر جوان بی‌سوادِ کتاب ندیده و کتاب نخوانده، که در نُه سالگی، زن علی می‌شود، و بعد از زایمان‌های پی در پی از عفونت‌های ناشی از زایمان‌های مکرّر بعد از هشتاد روز، از روز فوت محمد، از دنیا می‌رود، از دنیا و هر آن‌چه در آن بوده، چه می‌دانسته؟ آیا به قدرِ ذرّه‌ای از علوم زمان خود را فهم می‌کرده است؟ آیا ادیب بوده است؟ و یا مکتشف و محقّق؟ و یا نویسنده و مخترع بوده؟ چرا از او قدّیسی ساخته‌اند تا شعور انسانی توده‌ها را فلج کنند؟

اگر فاطمه، از ارزش انسانی مطلوبی برای خانواده خود، و علی برخوردار بوده، چرا علی دقیقاً، هفت یا هشت روز بعد از مرگ وی، زن دیگری اختیار می‌کند؟ آیا عزاداری و اندوه از دست دادن کسی چون فاطمه، برای علی و خانوادهٔ او، فقط چند روز ارزش داشته است؟

متولّیان مذهب تشیّع و اسلام می‌خواهند، با بزرگ جلوه دادن فاطمه -دختر محمد- جای مریم -مادر عیسی- را، در دل‌ها تنگ کنند؛ تا الله عرب را، رنجشی حاصل نشود!

هرچند، مریم نیز دختری چون دیگر دختران زمان خود بوده (البتّه اگر در صحّت وجودش تردید نکنیم) که او نیز، به حیلهٔ خاخام‌های یهودی در تاریخ، شکل گرفته است، و هیچ مزیّتی بر دیگران نداشته. یهودی‌زاده‌ای بوده است، که به حیله و منظوری خاص، در آستین خاخام‌ها، پرورش یافت.

برای شهربانوها، و همه آن اسیران بی‌پناهی باید گریست، که تمامی عمر خود را در چنگال مُشتی تازی خون‌خوارِ، شعورِ انسانی‌شان را شلاق زدند. این بیچارگانِ فراموش شدهٔ تاریخ، گریستن دارند، نه زینب و فاطمه و حسن و حسین و مابقی آنان.

چه کسی برای مادران مملکت من و دختران به خون غلتیدهٔ سرزمین من، خواهد گریست؟ آیا الله عرب‌را، توانی برای پاسخ به این دردها هست؟ یا فقط، مُتَکَبّری بخشنده و مهربان است؟ آن هم بخشندهٔ مهربانی که نه از بخشندگی‌اش در من فهمی است و نه از مهربانی‌اش در هستی اثری. این الله، بهانه‌ای شده است برای مشتی تازی خون‌آشام، که در خزینهٔ آلت تناسلی زنان غوطه بخورند! متولّیانِ آدم‌خورِ دین، تا امروز، با ترور انسان‌ها به کسی اجازه نداده‌اند به درستیِ این فجایع راه یابند، و حقایق را آن‌گونه که هست فهم کنند، نه آن‌گونه که به همگان تعلیم می‌دهند. هیچ سخن نوئی

در کتاب اینان نیست، که قبل از این کتاب‌ها، کسی نگفته باشد. این مهمل را باور نکنید که این کتاب‌ها یک معنای باطنی دارد و یک معنای ظاهری. تازی را نه درکی به ظاهر است، و نه فهمی به باطن؛ خوراک آنان، رطوبت آلت تناسلی زنان است و بس! چنان‌چه امروز نیز شاهد آنیم.

خردورزی و تحلیل امور، همواره از نظر متولّیان دینِ اسلام مردود بوده. و تحلیل‌گران، همیشه مستوجب عقوبت؛ بخصوص اگر این تحقیقات، حیطهٔ دین را نشانه رفته باشد. اصلاً تفکّرِ تحقیقی از نظر دین و دین‌مداران مردود؛ و دارندهٔ چنین صفتی مستوجب مرگ است.

متولّیان دین می‌گویند: هیچ‌کس نمی‌تواند چون قرآن، کتابی بیاورد. این کلام، بزرگ‌ترین مغلطهٔ تاریخ است. این سخن در ظاهر بسیار درست به نظرمی‌رسد، اما، مغلطه‌ای بیش نیست. برای این‌که، هیچ کس هم، چون دیوان حافظ و مثنوی مولوی وکتاب‌های سعدی و شکسپیر و هومر و نیچه و غیره نمی‌تواند خلق کند. هر کتاب و نوشته، با نویسندهٔ خود آن کتاب خلق می‌شود، و هیچ‌کس نمی‌تواند چون او بنویسد و بگوید.

مغلطه‌ای که قانونمند شد، بلوغِ خِرد را، تباه خواهد کرد. اینان، دروغ‌ها و مغلطه‌های بزرگ تاریخ را، قانونمندکرده‌اند، تا دُکّانِ تزویرِ خود را مصونیّت بخشند.

متوسّل شدن به این گونه مغلطه گوئی‌ها در کلامِ این تبار گم کرده‌ها، دمار از روزگار خِرد تحلیلی انسان‌ها در آورده است. امروز به یقین می گویم، ادیبانی در دنیا هستند که بسیار قوی‌تر از کلمات قرآن، توان نوشتن دارند، اما در طول تاریخ، از ترس این متولّیان آدم کش و تروریست‌های اسلامی، نفس در سینه‌هاشان حبس شده، و هیچ نمی گویند.

اخیراً ادیبی فرهیخته، کتابی به نام «الفرقان»، به تقلید از قرآن، به زبان عربی نوشته، و در سایت‌های اینترنتی پخش شده است. به گفتهٔ دوستی ادیب، که به زبان عربی بسیار مُسلّط است، این کتاب از نظر نظم و اصول ادبی ، به قدری مستحکم است که قرآن در مقابل آن هیچ می‌باشد. و نویسندهٔ الفرقان، دقیقاً با نوشتن این کتاب، خواسته برساند که می‌شود بهتر از قرآن نیز بیان کرد. و آنان که می گویند کسی نمی‌تواند بهتر از قرآن بیاورد، مُهمل گویان شیّادی هستند که جز به منافع خویش به هیچ نمی‌اندیشند.

می‌خواهم بدانم، اگر اسلام در تاریخ بشر نیامده بود، چه اتّفاقی برای بشریّت می‌افتاد؟ و اصلاً بعد از این کتاب، چه اتّفاق غیرمنتظره‌ای برای درمانِ دردهای انسان‌ها به وقوع پیوست،که مارا ازآن خبری نیست؟ ادیان و کتاب‌های این پیامبران، در طول تاریخ،

جز مزاحمت برای بقا و منزلت بشری و به اسارت کشیدن خرد تحلیلی انسان‌ها، هیچ نکرده‌اند.

آیا صاحبان و متولّیان ادیان جهان، وسیله و ابزاری در جهت رفاه حال بشریّت اختراع نموده و یا اکتشافی کرده‌اند؟ کار فریب اینان با هم‌دستی الله، جز ویرانی آبادی‌ها و تمدّن‌ها، هیچ نبوده است. این‌ها تا امروز، تا توانسته‌اند، امنیّت حیات بشری را، و بلوغِ فکری انسان را، به خطر انداخته‌اند. و هویّت انسان را متزلزل کرده‌اند. و از چَنته و دستارِ مُهمِل خود و متولّیان مُهمِل‌تر از خود، یاوه‌های کلانی صادر کرده‌اند.

آیا این‌ها مضامین نوئی خلق کرده‌اند، تا شعور بشری را تقویت نموده باشد؟ جز صدور مغلطه و سفسطه، هیچ نکرده‌اند. مگر این که، خردِ نوع بشر را، عقیم خود، و اهداف خود نموده‌اند.

خونی که متولّیان ادیان، برای تحقّق نیّات خود، بر خاک ریخته‌اند، بسیار پُر بهاتر از مضامین اللّهی است که آن را در حلق بشریّت فرو کرده‌اند.

قرن‌هاست که خاخام‌های یهود و کشیشان مسیحی و مُلایان اسلام، خون آدمیان را به خاک می‌ریزند. کشیشان هزار سال، در اروپا و دیگر نقاط دنیا، با ایجاد مراکز مَخوف تفتیش عقاید، تمدّن و تعالی بشر را به تعویق انداختند.

در همین اواخر، این جماعت آدم‌خور مسلمان، که از گروه طالبانی‌ها بودند، دو مجسمهٔ عظیم و گران‌بهای بودا را، که سَنَدی

معتبر بر تمدّن گذشتهٔ بشریّت بوده، و در شهر بامیان افغانستان، در دل کوهی حجّاری و بنا شده بود، و شش هزار سال قدمت تاریخی داشت، با دینامیت منفجر کردند. مجسمه‌هائی که یک‌صد متر ارتفاع داشتند. این جماعت تا امروز تا توانسته‌اند کشته و سَر به نیست کرده و ویران نموده‌اند تا الله خود را جایگزینِ همهٔ کرامت انسانی کنند.

یک‌صد و ده سال جنگ‌های صلیبی اروپا طول کشید؛ جنگی مخوف میان مسیحیان و مسلمانان؛ و چه خون‌ها که بر زمین ریخته نشد و چه آبادانی‌ها که ویران نشد و چه کودکانی که یتیم نشدند و چه مادرانی که فرزندان خود را از دست ندادند و چه زنانی که بیوه نشدند. من نمی‌دانم این ادیان برای بشریّت چه کرده‌اند که من از آن بی‌خبرم.

خلفای سُنّی عثمانی در ترکیهٔ امروز، و صفویّه شیعه در ایران، آن‌قدر جنایت و کشتار کرده‌اند که روی تاریخ را سیاه نموده‌اند. سلسله‌های خلفای حاکم در ایران را اگر به دقّت مطالعه کنید، عمیقاً به جنایات این جماعت الله‌جو آگاه خواهید شد. همین‌ها می‌گویند که: «بهشت، زیر پای مادران است.»

کدام مادر؟! آنگاه که من، زخم‌های پُرجراحتِ پاها، و تن‌های مادرانِ به اسارت گرفته شده را، در برهوت شن‌های داغ مدینه، که برای کنیزی می‌رفتند را دیدم، دانستم، که بزرگ‌ترین دروغ‌گو، کسی است که برای دروغ‌های بزرگ خود، کتابی مقدّس تدارک می‌بیند.

انسانی چون ادیسون، با صدها اختراع خود، جهان بشریّت را هزاران سال به جلو کشید. این دین‌تکلیف‌کنانِ آدم‌کش، هر روزشان، هزار سال آدمیان را به عقب رانده است. جز این‌که دردی بر دردهای انسان‌ها افزوده و خون‌های بسیاری را، در طول تاریخ بشری بر خاک جاری ساخته‌اند، هیچ نکرده‌اند و نمی‌کنند. همیشه از خود پرسیده‌ام برای چه و چرا باید من تاوان کتابی را به عهده بگیرم که هیچ ربطی به من ندارد؟ و آیا این جماعت الله‌جو، در پرتو دستورات و تعلیمات همین کتاب و کتاب‌های دینی خود، تمدّن بیشتر ملل را به آتش نکشیدند؟ و آنان را از داشتن سابقهٔ تاریخی خود محروم نکردند؟ و زحمات هزاران سالهٔ گذشتگان را به باد ندادند؟ و بشریّت را از فهم ذخائر علمی تهی نکردند؟ و هزاران مگر دیگر، به انجام نرسانده‌اند؟

این دین‌ها در مقابل این همه جنایات، برای بشریّت چه چیزی به ارمغان آوده‌اند؟ جز جهنم و بهشتی که به مهملات آنان سواری می‌دهد؟

این تازیان در کتاب‌شان چنان منزلت کاذبی برای مرتبهٔ آدمی خود تدارک دیده‌اند که باورش غیر ممکن است. این جماعت خود را مُحِقّ برای کشتار دیگر موجودات عالَم قلمداد می‌نمایند، تا حقارت تاریخی خود را نهان کنند.

هیچ برتریّتی در آفرینش میانِ من و تو، و پشه‌ای، در این هستی وجود ندارد. هیچ موجودی اشرف بر مخلوقات دیگر نیست. همان

قدر که من و تو به مقیاس شعور خویش، حقِّ حیات داریم، پشه‌ای نیز در مقیاس شعور خویش، حقِّ حیات دارد. که همهٔ ما زائیدهٔ ذرّاتی هستیم که هستی را احاطه کرده است.

هیچ زمان فریب این هویّت کاذبی که به تو می‌دهند را مخور، که باور نمودن این هویّت کاذب، ترا در مقایسه با دیگر پدیده‌های هستی، هار خواهد کرد.

و گمان خواهی کرد، که تو، به راستی اشرفی بر تمام مخلوقات عالم. تازیان را چون فضیلتی نیست، تا حضورشان را در هستی موجّه جلوه دهد، این چنین خود را اشرف مخلوقات قلمداد می‌کنند، تا عقده‌های ناتمام خود را تمام کنند؛ و مجوزی داشته باشند تا در پرتو آن جواز، به غارت مال و جان دیگران قد عَلَم کنند.

انسان به هیچ وجه اشرف مخلوقات نیست. انسان همان‌قدر در این هستی مهّم است که کرمی و یا پشه‌ای حقِّ حیات در این کرهٔ خاکی دارد.

جنایات تازیان

از اوایل حملهٔ اعراب به ایران و پیروزی آنان، متجاوز از دویست سال در سرزمین من و تو، عرب‌ها، کشتند و غارت و تجاوز کردند؛ کتاب‌های تمدّن ما را سوزاندند و کتاب‌خانه ها را به نابودی کشیدند. یادگار پدران گذشتهٔ ما را در آتش جهل خود، به خاکستری مبدّل کردند؛ و تمامی کتب علوم ما را در آتش جهل خود سوزاندند.

در آن دوران تاریک، ملّت ایران، چوب متمدّن بودن خود را خورد و خیانت مُغ‌های دین زرتشت، و زیاده‌خواهی آن‌هارا. اگر ملّت ایران هم مانند عرب‌ها، مُتَوَحّشانه رفتار می‌کردند و مانند آنان نیّات خود را وحشیانه اِعمال می نمودند، امکان نداشت که تازیان بر ما چیره شوند.

عرب‌ها، ایرانیانِ خسته از جنگ با رومیان را، غافل‌گیر کردند. صلح‌جوئی ملّت متمدّن ایران، آنان را از دم تیغ عرب‌ها گذراند. نوع نگرش یکتاپرستی دینی، و اتّکای ملّت ایران به نوعی اخلاق جمعی باعثِ تواضع رفتار آنان در مقابل هجوم اعراب گشت؛ و اِلاّ مشتی متوحّشِ صحراگرد بی‌نام و نشان، با داس و چماق و چوب و خنجر، کجا می‌توانست ملّتی متمدّن را سرنگون کند. پای‌بند نبودن اعراب به اصول اخلاق، و داشتن این معنا در بین فرهنگ تازیان که هر ابزاری هدف را توجیه می‌کند، آنان را بر این ملّت سَروَری بخشید؛ و از طرفی، خستگی ناشی از جنگ ایرانیان با هراکلیوس رومی و شکست وحشتناک ایرانیان از روم، همه، دست به دست هم دادند، و فَوّارهٔ بخت تمدّن این سرزمین نگون‌بخت را، سرنگون کردند.

خیانتِ خیانت‌پیشگانی چون روزبه -ملقّب به سلمان فارسی- باعث تباهی این آب و خاک شد؛ و هم خیانت مغ‌ها و متولّیان دین زرتشت، کار ایران را به دست تازیان تمام کرد. کاری که امروز اروپائیان، با پیشه کردن اطوارهای حقوق بشری و دموکراسی بازی، اجازه می‌دهند جمهوری اسلامی ایران، با همدستی چند مملکت

عربی با آن‌ها هرچه می‌خواهد بکند. چرا که منافع مالی آنان را تامین می‌کنند. با شرایط حاضر، روزی خواهد رسید، همان بلایی که محمد در مدینه بر سر یهودیان آورد، این جماعت افراطی مسلمان،بر سر اروپائیان و امریکائیان خواهندآورد.

متولّیان و سیاست‌مداران دنیا، امروز آن‌قدر غرق در مال‌اندوزی شده‌اند که نمی‌دانند در جایی که قدّاره بالا رفت، کتاب اخلاق قربانی می‌شود.

این قدّاره ممکن است از دلار باشد، یا از شمش طلا و نفت و هر چیز دیگری. اگر اروپائیان از خواب غفلت دموکراسی‌بازی خود بیدار نشوند، روزی می‌رسد که - زیاد هم دور نیست- از بابت این دمکراسی‌بازیِ در قنداقِ دلار خفتهٔ خود، به مسلمانان متعصب و افراطی، تاوانی سنگین پرداخت کنند.

قرن‌هاست که الله عرب، برای رفع حوائج خود، در انتظارِ ریختن خونی کلان، در کمینِ انسان‌ها نشسته است. به زودی، با این اوضاعی که در پیش است، خواستهٔ الله تأمین خواهد شد. چرا که به خاطر ترویج عقاید بُتی بنام الله و اشاعهٔ محتویات عقاید این الله - که به دست محمّد خلق شده- ملل و اقوام گوناگون را تا این حد، تحت فشار و کشتار و غارت قرار داده‌اند، تا الله خود را، خدای خدایان کرده و در حَلق بشریّت فرو کنند؛ که الله عرب، خدای خدایان است. این الله، به منِ انسانِ درمانده در خود، چه تُحفه‌ای عنایت کرده است که در تعالی خِرد من، مرا یاری کند؟ جز وعده‌هائی که همه در

آسمان‌ها نهان شده است؛ و تَوَهّماتی که مرا، مشغول خویش کرده است.

(محمّد، مبتکر نام الله نبود. واژهٔ الله از گذشته‌های دور در میان قبایل عرب و به خصوص قوم قریش مُتداول و شناخته شده و بتی بوده از بتان این قوم. چنان‌چه نام پدر محمّد، عبدالله بوده است، یعنی کسی که عبد و بندهٔ بت «الله» نامی بوده است.)

در گذشته، در پرتو تعلیمات این کتاب، هزاران انسان درمانده و مظلوم را گروه گروه در جنگ‌ها، تحت عنوان «جهاد اسلامی» سر بریدند و کشتند و اسیران بی‌شماری را، به عنوان برده، با غنائم جنگی بی حساب، روانهٔ خاک عربستان کردند؛ زنان و کودکان بی‌پناهی را که دست‌شان از همه جا کوتاه شده بود، مظلومانه مورد تجاوز قرار دادند – و هنوز هم می‌دهند– و به بردگی می‌بردند —و هنوز هم به شیوه‌های نو،آن اعمال تکرار می‌شود —و همهٔ این اعمال را الله در کتاب خود توجیه کرده است! کودکانی که، پدر و مادرشان را می‌کشتند و آن‌ها را به عنوان برده با خود می‌بردند، تا عواطف‌شان را و منزلت انسانی‌شان را در زیر چکمه‌های تعالیم کتاب مقدّس‌شان پای‌مال کنند. تا آنان را در شن‌زاری بی محصول، به کار و بیگاری وادار کنند و هم از تن این کودکان مظلوم، تمایلات جنسی خود را تسکین دهند. کودکان کم سنی، که هنوز به نوازش‌های آغوش مادرانه، سخت دلبسته بودند. همهٔ آن انسان‌های دردمند و بی‌پناه را پیاده تا مدینه و مکّه و اماکن دیگر برای بردگی می‌کشیدند و در

زیرآفتاب سوزان عربستان، بر تشنگی لبان آنان، خنده به تَمَسخر می‌زدند و به نام «الله بخشندهٔ مهربان» خود، شلاق‌شان می‌زدند. من نمی‌دانم این چه اللّهی است که در آن لحظات پر درد و انسان‌سوز که مخلوق او را عذاب می‌دهند، عازم سفر کهکشانی خود می‌شود و مَرارت‌های پرسوز و دردآور مخلوق خود را در صحرای سوزان عربستان فهم نمی‌کند. نه از مهربانی اش خبری بود و هست، و نه از بخشندگی اش اثری. این در دام کتابِ الله افتادگان را، آن‌قدر عذاب می‌دادند تا آنان را به نوازش کشیدن از تن خود وادار کنند و الله نیز هم‌چنان به تماشا نشسته بود و هست...

آیا می‌توانید درد ضربات، صدمات و فشارهای عاطفی، که بر این کودکان از آغوش مادر جدا شده وارد گشته را تصور کنید؟

می‌توانید تصوّر کنید که چگونه این کودکان بی‌دفاع را از آغوش مادران‌شان جدا کرده و در بازار برده‌فروشانِ تازیان به فروش می‌رساندند؛ به آنان تجاوز کرده و تحقیرشان می‌نمودند؟ آیا می‌توانید وسعت درد این طفلان بی‌گناه و بی‌پناه را در زیر شلاق پُر زخم این آدم‌کشانِ آدم‌خور، تصوّرکنید؟ و تجاوز به کودکان و دختران جوان را فهم کنید؟ آن هم تازیان بی‌هویّتی که از تجاوز به چهارپایان هم ابائی نداشتند!

اصلاً این قوم فضیلتی نداشت، تا مزیّتی داشته باشد. رَذیلتی بود در جان مُتَعَفِّنِ‌شان که فضیلت انسانی را، کفن‌پوش کرده

بود. و اصلاً فضیلتی را فهم نمی کردند، تـا رذیلتـی را بـه کنـاری بگذارند.

آیا می‌توانید کنیز و غلام شدن انسان را فهم کنید؟ آن هم در دست چنین قوم رَذلِ بی‌فضیلتی؟ و آیا امروز می‌توانید در بازارهای برده‌فروشی، به فروش رفتن خود را و کسان خود را تصوّرکنید؟!

بازار عُکاظ و مدینهٔ آن روز عربستان، بزرگ‌ترین مرکز خرید و فروش انسان‌ها بود. جائی که الله، کتاب مقدّسش را، در نزدیکی این مکان، به برگزیده‌ترین مخلوق خود نازل کرده بود. آن‌جا، مکانی شده بود برای کشتار منزلت انسان‌ها. و محمد، برگزیده‌ترین مخلوق الله، که پدر اوّلیه‌اش «آدم» نام را، الله از بهشت به خشم رانده بود، و او را مطرود ابدی خود خوانده است.

بنگر که چگونه مطرودی ابدی، به قدّیس ازلی مُبدّل شده است! محمّد پیامبر الله، برده‌داری را لغو نکرد، و آن را جزو تعالیم کتاب خود منظور نمود، تا انسان‌ها را بردهٔ تازیان‌کند؛ اما شخصی به نام «ابراهام لینکلن» آمریکایی، این رسم شوم را در کرهٔ زمین برای همیشهٔ لغو نمود؛ کسی که خود را یک آدم زمینی می‌دانست.

از نظر الله عرب، آدم‌ها به دو دسته تقسیم شده‌اند، آن‌ها که خودی می‌شوند و از الله و کتابش اطاعت می‌کنند؛ و آن‌هائی که غیر خودی هستند و از الله اطاعت نمی‌کنند.

وای به حال آن‌ها که ازالله اطاعت نمی‌کنند! مگر خدای من به دادِ آن‌ها برسد که چه‌ها که در انتظار جان و منزلت انسانی آن‌ها

نیست. اللهِ عرب، اصلاً دموکراسی و آزادگی نمی‌داند .منزلت انسانی نمی‌داند و نمی‌شناسد، زندگی آزاده نمی‌شناسد. اللهِ عرب، کاسب است و معامله‌گر؛ اگر کار برای او کردی، او هم با تَکبّر و نخوت و با ستایشی کلان از خود، و برشمردن طوماری از برکات، برای خود، کاری را برای تو خواهد کرد،آن هم با وعده‌های دروغ خود، که به جهانی نامرئی تعلق دارد. و پاسخِ نقد تو را به نسیه‌ای جبران خواهد نمود و می‌کند؛ و اگر فرمانش را نبردی، می‌دهد، تا جن‌های زمینی و آسمانی اش، پوست سر تو را بکَنند و ترا در آتش جهنّمی کبابت کنند که تصوّرش در باور تو نمی‌گُنجد...

دموکراسی و منزلت انسان، در اذهان اعراب و کتاب آن‌ها، هیچ جایگاهی ندارد. قومی که ازفضیلت انسانی تهی باشد، تمامی نمادهایش نیز سرشار از رذیلت خواهد بود. برای چنین جُرثومه‌های آدم‌خوری، چه فضیلتی می‌توان منظورکرد؟ اللهِ عرب، یک سوداگر است و حکم می‌کند اگر این‌که گفتم، به انجام رساندی، من نیز پاداش آن کردهٔ ترا به نسیه‌ای خواهم کرد! هیچ نقدی در معاملهٔ او فهم نمی‌توانی کرد! نقد او به تو، شلاقی است که توسط متولّیانش در جان تو روانه خواهد شد!

آدمیان سه گروهند: دستهٔ اوّل، آدم‌هائی هستند که اصلاً به ذات خود، خوبند و کارهای نیکو می‌کنند؛ و دستهٔ دوم، اصلاً به ذات، شرارت در خون آن‌ها دویده است و نمی‌توانند خوب باشند؛ امّا

دستهٔ سوم که بسیار خطرناک‌تر از اشرارند، آن‌هائی هستند که شرارت‌های خود را در لباس دین پنهان کرده‌اند.

این دسته از خطرناک‌ترینِ موجودات بر روی زمین هستند. تا می‌توانید از این دسته گُرگرفته از شرارت دوری کنید؛ که اینان با ظاهرِ فریبندهٔ خود، می‌خواهند شما را تحت سلطهٔ خود بکشند. و تمامی شما را از آنِ خود کنند؛ تا جیب مادی و معنوی شما را، به نفع خویش مصادره نمایند.

اگر این تبه‌کاران، بفهمند که می‌فهمی، خونت را مُباح می کنند، همان‌طور که خون تبار مرا و خون مرا در طول تاریخ مباح کرده‌اند؛ و هنوز که هنوز است، با الفاظی چون: کفر، ارتداد، توهین به مقدّسات، اخلال در نظم عمومی، تشویش اذهان عمومی،... که در اصل، اخلال و تشویش در نظم ماشین آدم‌کشی خود آنان است، و واژه‌هائی چون مشرک، مُحارِب با الله، مفسد فی‌الارض ووو ... هزاران واژه چون اینان،که خود نیز، از مخترعین قابل این واژه‌ها هستند، که خدا را از این معانی هیچ اطلاعی نیست، انسان‌ها را به مسلخ می‌بَرند و سر می‌بُرند و مُثِله می کنند؛ تا مگر بهشتی به آن‌ها هدیه کنند، که جهنمی بیش نیست. اینان برای رفتن به بهشت، چاره‌ای جز ریختن خون انسان‌ها در خود فهم نمی‌کنند.

بهشتی‌که سوختِ محرکهٔ ماشین آن را، خون آدمیان تدارک می‌بیند، و مزاحمِ مَنیّتِ خلقتِ انسان است، بیشتر به احکام شیّادان شباهت دارد، تا کلام الله. الله‌های خاورمیانه، الله‌های مزاحمی هستند

که ترا درماندۀ احکام خود می‌کنند. این کتاب‌ها، برای توده‌ها و عموم مردم در طول تاریخ، جز عذاب و بدبختی و فقر، ارمغانی نداشته است. در کمال تأسف باید گفت، که آن تودۀ احمقِ زیر سلطه، هیچ‌زمان حماقت خود را فهم نخواهد نمود؛ و مدام خود را سرگرم تفاسیری خواهد کرد که هیچ درمانی به دردهای ناتمام او نیست. این جاهلان گوساله‌پرست و گوساله‌های آدم‌پرست، در طول تاریخ نه تنها عوض نشدند، بلکه به تجهیزات مدرن هم دست یافته‌اند و در کشتار آدم‌ها تبحّر بیشتری هم کسب کرده‌اند. همواره، در طول تاریخ، با ابداع واژه‌ها و شیوه‌های نو، در هلاکت هویّت و شخصیّت انسانی ما آدم‌ها تلاش می‌کنند و کرده‌اند.

همۀ آن اَعمالِ وحشتناک و تعالیم خبیثانه، توسط متولّیانِ کتاب‌هائی اِعمال می‌شود که خود را از صالحین و وارثین الله و یهوه و گاد، بر روی زمین قلمداد می‌کنند و کرده اند.

در این میان جاهلانی هم هستند که می‌گویند: «اسلام به ذات خود ندارد عیبی؛ هر عیب که هست از مسلمانی ماست!» می‌خواهم از این کلاشان یاوه‌گو و مغلطه‌ساز بپرسم، اگر این عیوب از مسلمانی حماقت‌پیشگانی چون شماست که برای اسلام، نوحه‌سرائی هم می‌کنید و به نامِ همان اسلام و متون آن، سر از تن غیرخودی‌ها جدا می‌کنید، اگر اسلام به ذات خود ندارد عیبی، پس این عیوب در پیروان اسلام از کجا آمده است؟ اینان وجود نحس خود را از این دین بیرون نمی‌کشند، تا با تحلیل و نقد این دین فهم کنیم، که آیا

صداقتی هم در این مکتب وجود دارد یا نه؟ اینان سعی می‌کنند با مغلطه‌ها، حماقت تعلیمات‌شان را سر پوش بگذارند؛ و به شعور انسانیِ انسان‌ها توهین می‌کنند. این آدم‌کشان، با نشر چنین اراجیف و مهملاتِ عوام‌فریبانه، و مغلطه‌های فریبنده که در آستین دارند، نمی‌خواهند بفهمند کتابی که با خون انسان‌ها دوام و قوام خود را رقم زده است، ارزش بیان ندارد. خمینی در سخن‌هایش بارها به صراحت عنوان کرده است که «اسلام خون می‌خواهد». و شیوخ وهّابی عربستان، باپول‌های بادآوردهٔ فروش نفت، با راه‌اندازی بزرگ‌ترین شبکه‌های تروریستی در جهان، تجهیز شده‌اند.

دینی که قوام و دوامش، منوط به ریختن خون انسان‌هاست، به هیچ دردی نمی‌خورد. اگر هزار سال گوساله‌ای را به مکتب برسانی، تردید نبایدکنی که در نهایت، گاوی بیش نخواهد شد!

اگر این کتاب و تعالیمش خالی از خلل بود، پیروانش تا این حد در طول تاریخ به مکیدن خون آدمیان، مشغول نمی‌شدند. و سعی نمی‌کردند تا به امروز، این همه تفسیر برای کتاب‌شان عَلَم کنند. این مهمل‌سرایان وقیح، برای موجّه جلوه دادن این تفاسیر مهمل‌تر از هویّت‌شان، دلایلی مهمل‌تر از حماقت‌شان هم ارائه می‌دهند و می‌گویند: که مضامین خَفَیّهٔ قرآن آن‌قدر زیاد است که هنوز خیلی از آن‌ها کشف نشده است. بیانی وقیح‌تر از این کلام در تمام طول عمرم از کسی نشنیده‌ام. ۱۴۰۰ و اندی سال است که به خاطر مندرجات این کتاب، گروه گروه انسان کشته می‌شود، و کسی را تا

امروز به رمز و راز معانی خفیّه آن خبری نبوده است! دینی که تا این حد بغرنج و نامفهوم است، و خود در هدایت معنای خود، درمانده است، چگونه می‌تواند در خردِ ذلیل منِ انسان، مایهٔ هدایتی شکل دهد.

پدربزرگم می‌گفت:

اللّهی که نمی‌تواند شفّاف سخن بگوید چه ثمری دارد؟ من نمی‌دانم خدائی که خامی و نارسائی بیانش را، و گنگی سخنانش را، بندگان مطرودِ ابدی از بهشتش، باید اصلاح نمایند به چه دردی می‌خورد؟

آن اللّهی که فهم کلامش، به تفسیر و توضیح مخلوق مطرود از بهشتش محتاج است، چه دردی از من وامانده در خود، درمان خواهد کرد؟

و اللّهی که سَرِ آشتی با بندگان خود را فهم نمی‌کند، چگونه می‌تواند مخلوق خود رارهدایت کند؟

و اللّهی که نَقد کلامش، جُرمی نابخشوده محسوب می‌شود، با تحمیل خود در جان من، به حتم، زندگانی را بر من حرام خواهد کرد. آفریده‌ای‌آدم نام، که به نقل این متولّیان شیّاد، زمانی در بهشت و در جوار الله بوده است، و در آن مکان، به فهم الله خود نائل نیامده است، چگونه می‌تواند در زمین، به فهم آن الله نائل آید؟ و چگونه چنین اللّهی وکالت تفسیر کلام خود را، به چنین موجودی مطرود از خود، واگذار کرده است؟ آن هم به وکیلی که او را به بدترین شکل

ممکن، به خاطر جهل او به خود، از بهشتش بیرون رانده‌است؟ این چه اللّهی است که بندهٔ خود را از خود می‌راند، و دگر بار، او را به وکالت تفسیرکلام خود در زمین، منصوب می‌کند؟ باید یک جای این الله، مشکل داشته باشد! که مورد مغضوب خود را، به یک‌باره به موجودِ مقبول ابدی، مبدّل می‌کند. آنان که تعلیم دیده‌اند، تا همواره، دیگران تدبیرشان را رقم بزنند، به حتم مجبورخواهند شد تا خود را به دست تقدیر بسپارند.

این متولّیانِ شیّادِ ادیان، ما را به فضایلی هدایت می‌کنند، که خود قویاً فاقد آنند؛ و تفسیر از خدایی را پیشهٔ تعالیم خود کرده‌اند که خود، از فهم آن خدا، بسیار در غفلت و جهل به سر می‌برند. حذرکن از کسانی که سعی دارند خدا را در تو، با تفسیر و الفاظ، به شکل بنشانند.

بدان‌که، دین با قشر جاهل، عَقد دایم بسته است. و تظاهر می‌کند که هر شب، با معشوقی به نام خدا، در یک بستر به خواب می‌رود! تا همواره به این حیله، قشر جاهل را در حسرت وصالی موهوم، در انتظار نگاه دارد.

تو به هیچ وجه نمی‌توانی در این خصوص، با متولّیان دین به بحث بنشینی؛ اگر متولّیان دین، فشنگی برای کُشتن تو نداشته باشند، حتماً با قنداق تفنگ‌شان، جمجمهٔ ترا خُرد خواهند کرد.

چنین اللّهی به هیچ دردی نمی‌خورد. من باور نمی‌کنم که از معلّمی وارسته شاگردی کودن خلق شود. معلّم و بنیان‌گذار کتابی که

فرمان انهدام تمدّن بشری را می‌دهد، از پیروانش چه انتظاری می‌توان داشت؟! حکم کشتار جمعی غیرخودی‌ها توسط اللهِ عرب، چیزی جز حفظ بقای خود آن الله نیست. درنهج البلاغهٔ سیّد رضی،که سی‌صد سال بعد از علی از زبان علی نوشته شده است، به روشنی می‌گوید: «ما آرمانهایمان را با شمشیرهایمان حمل می‌کنیم».

مکتبی که آرمان‌هایش را با شمشیر حمل می‌کند، طبیعی است ثمراتی چون بن لادن و ملا عُمَر و خمینی و خلخالی و لاجوردی و ملایان وهّابی و هزاران قاتل و آدم‌کش دیگر در مکتب خود پرورش خواهد داد. سخن از صلح گفتنِ اللهِ عرب، و کلمات قصار در کلام و گفتارش، دروغ و تزویری بیش نیست.

اما بدانیدکه هیچ سخن سنجیده‌ای، از دهان ابلهی بیرون نیامده است.

دو گروهند که سخنان محکمه‌پسند بر زبان می‌آورند: یکی قصّابان و توجیه‌گران و حاکمان جلاد، و آدم‌کشان بی‌شعور تاریخ هستند، که شرّیّات آنان در ضمیرشان نهادینه شده است و در ریختن خون آدمیان نیز تبحّری به کمال کسب کرده‌اند.

گروه دیگر، مظلومانِ خِردورزِ تاریخند، که برای خَلقِ مفاهیمِ متعالی و انسانی، جوهر قلم‌هایشان را، از خونِ جانِ دردمندشان تدارک دیده‌اند.

یکی از حیله‌های گران متولّیان ادیان، تولید و خلق واژه‌هایی است که در هر زمان و هر دوره‌ای، برای منظوری در اذهان عمومِ

جامعه، رسوخ می‌دهند،تا نیّات پلید خود را بارور کنند. یک نمونه از واژه‌سازی بسیار ساده و طبقه‌بندی شدهٔ ملایان مربوط به زمان خود ماست. در گام نخست انقلاب، جار می‌زدند که بی‌حجابی زنان، جامعهٔ ما را فاسد کرده است. چون بعد از فشار و زور، به مقصود خود با زنان رسیدند، چند سال بعد برای ایجاد مزاحمت دوباره، واژهٔ بدحجابی را متداول نمودند. و چندی بعد واژهٔ شل‌حجابی را رواج دادند! خوب به خاطر دارم در سال ۱۳۵۷ که عموم مردم با یک صدا، برای به اصطلاح کسب منافع مشترک‌شان - در کمال نادانی- در خیابان‌های ایران، برای استقرار عقاید آخوندی تازه از راه رسیده، با آن فقه آدم‌خورش هوار می‌زدند، من از ته دل به این نادانان بی‌شعور می‌گریستم؛ چون می‌دانستم آن‌چه را که می‌گویند، فهم نمی‌کنند و آنچه را که می‌خواهند نمی‌دانند؛ و چیزی که مرا بیش‌تر از همه متأسف می‌کرد، همراهی تحصیل‌کرده‌ها با این تودهٔ خِرَدخوار بود. که البتّه بعد از اندک زمانی همهٔ آن احمق‌ها تکه‌تکه شدند و تاوان حماقت خود را پس دادند. بسیار از آنان به دست همین ملاها اعدام و یا روانهٔ زندان‌های مخوف شدند. درست کاری که استالین، بعد از رسیدن به قدرت کرد. همهٔ آن کسانی که در استقرار این حکومت، قویاً تلاشها کرده بودند، خود اوّلین قربانیان ملایان شدند. گوئی شعور مردم این سرزمین را، بعد از سال پانزده هجرت با شروع راهزنی‌های آدم‌کُشانی چون «مُثنی‌ابن‌حارثهٔ شیبانی» و «سُوَید ابن‌قُطبهٔ عَجلی» و شکست ایران در سال سی و دو در قادسیه

و جُلولا، روانه فاضلاب کرده‌اند. گوئی که شعورشان قبل از اموال‌شان و فرهنگ‌شان به غارت رفته بود. دلم به حال‌شان می‌سوزد که چرا این ملّت با این سابقه طولانی تمدّن و فرهنگ، در کودنی و جهل مانده‌اند و امروز نیز، خود را چشم و گوش بسته به دامان همان‌هائی انداخته‌اند که قرن‌ها پیش به دست آن‌ها به این روزگار نکبت، مبتلا شده‌اند.

این ملایانِ مخترع واژه‌ها، کار خود را خوب می‌دانند و همیشه با توجیهات فریبنده، مغز آدمیان را چنان آلودهٔ کلام خود می‌کنند که فهم آن، غیر قابل تصور است

پدربزرگم می‌گفت:

ملایان، درطول قرون و اعصار، برای مهملات دینی خود، چنان کتاب‌های قطوری فراهم کرده‌اند که به استناد متون آن‌ها، اگر من و ترا در میان این کتاب و قانون‌های خود ساختهٔ بیندازند، خلاصی‌مان از بند آنان غیرممکن خواهد شد. هرجا که از توضیحات محکمه‌پسندانهٔ انسانیِ امری، باز می‌مانند با متوسّل شدن به مغلطه و سفسطه، و تفاسیر و مصلحت‌های جعل شده از زبان الله، و تعاریف و تفاسیر هزار تو در توی خود، و با متوسّل شدن به احادیثی که فاقد تعقل و تحلیل عقلانی است -که همه نیز از قرن دوم هجری برای مطامع دکان‌داران دین رواج یافته است- دمار از روزگارِ کرامتِ انسان‌ها در می‌آورند.

در همین دوران نزدیک ما، یعنی در دوران قاجار، هزاران انسان را همین ملایان در شهرهای ایران – مثل اصفهان و حوالی آن- به جرم اعتقاد به دین بابی زنده زنده سوزاندند و به قتل رساندند و اموال‌شان را تحت عنوان مال کافر و مشرک به غنیمت بردند. در سدهٔ اصفهان یا همایون‌شهر یا خمینی‌شهر امروز، دو ملای جانی و آدم‌کش وجود داشت (البته در هر محلهٔ شهرهای مختلف ایران، یکی از این جرثومه‌های فساد حکومت شرعی خودشان را داشتند؛ ولی این دو، از جمله سرآمدهای همهٔ آن کثافات بودند) نام‌شان «حاج شیخ ملامحمد باقر» و «شیخ محمدتقی» -که پدر و پسر هم بودند، درست هم‌نامِ آن دو شیخ معروف لبنانی دوران صفویه- و هر دو از قماش ملایان. این دو ملا، روزگار مردم سده را سیاه کرده بودند. این شیخ محمدباقر، با احکام خود هرکسی را که دلش می‌خواست به جرم فساد عقیده مخصوصاً به نام دین بابی در حضور خود به قتل فرمان می‌داد؛ که بخش زیادی از این مقتولین را افرادی تشکیل می‌دانندکه هیچ ربطی به بابی‌ها نداشتند. کافی بود حقّ و حساب شرعیهٔ این جماعت مفت‌خورکه شامل خمس و زکات و مواردی مثل این‌ها بود، دیر پرداخت می‌شد یا بیچاره‌ای تصمیم می‌گرفت خود را از این جماعت دور کند و یا حقّ و حسابی به این جماعت نپردازد، آن وقت بابی بودن فرد در شهر، توسّط ایادی همین ملامحمدباقر شایع می‌شد، تا زمینهٔ محکوم کردن فرد و سلاخی کردن او در انظار عموم مهیّا گردد. ملامحمدباقر رشتی، بر

بالای منبر با سوز و گریه و شیونی جگرسوز از اهل‌بیت و رسول خدا و علی و رنج این برگزیدگان الله عرب برروی زمین، ازدست عدّه‌ای فاسد و کافر و مرتد، در نهایت بابی شدن فرد را اعلام می‌نمود؛ آن وقت اوباشان و جیره‌خوران ملامحمد باقر، به استناد فتوای صادرشده از طرف او، فرد بیچاره را در کمترین زمان ممکن، در محکمهٔ فرمایشی ملا، به نمدمال شدن محکوم می‌کردند. نمدمال کردن به این صورت بود که اوّل دست و پا و دهان فرد را محکم می بستند و بعد فرد محکوم را، داخل سفرهٔ بزرگ نمدی می‌پیچیدند، و با طناب محکم می‌کردند و آن‌قدر فرد را در داخل آن نمد می‌غلتاندند تا جان از تنش خارج شود. درست، کاری که استادان نمدمال، برای پرداخت فرش نمد می‌کنند. و بعضی‌ها را نیز داخل نمد می‌پیچیدند و آن‌قدر فرد را با چوب و چماق می‌زدند تا جان بسپارد. که مبادا خونش طبق فتوای ملایان به زمین بریزد و زمین را نجس کند، و بعد، نمد طناب‌پیچی شده را، با فرد محکوم، که در داخل آن بود، به آتش می‌کشیدند.

اکثر بابی‌ها را در اصفهان و کرمان و یزد و آذربایجان، به این شیوه می‌کشتند. چون ملایان فتوا داده بودند که خون بابی‌ها نجس است و نباید به زمین ریخته شود. لاجرم این شیوه از کشتن را که ملایان از مغول‌ها به ارث برده بودند، برای کشتن بابیان به کار می‌بردند. در دوران ظل‌السّلطان ابله بی‌شعور و نایب‌الحکومهٔ احمق وی، به نام میرزا سلیمان خان شیرازی مُتَخلّص به خَلف، بسیاری از

بابیان شناخته شده را در اصفهان به بقتل رساندند. در زمان امیرکبیر معروف که جزای اعمالش را در حمام فین کاشان چشید، انسان‌های زیادی را به امر او، و ملایان به قتل رساندند. یکی از آن انسان‌ها، بانوئی بود به نام «قرت‌العین» که زنی بسیار باسواد و فرهیخته بود، و تنها زنی بودکه بعد از ۱۴۰۰ سال، به قوانین حجاب اجباری اسلام پشت کرد. او را، به دستور امیرکبیر و به توطئهٔ ملایان، خفه کردند؛ و هنگامی که هنوز نیمه جانی داشت، او را در چاه بهارستان، واقع در تهران که امروز بانک ملی مرکزی ایران، بر روی همان چاه ساخته شده است انداختند. کتاب چهار جلدی «حیات یحیی» را بخوانید، نکات مفیدی درآن است.

این حقیقت تاریخی را همیشه به یاد داشته باشید که متولّیان دین اسلام، سارق‌ترین عناصر، در سرقت علوم مختلف، به نفع خود هستند. به خصوص جماعت متولّی تشیّع، که در این امر سرآمد دوران هستند. این جماعت، با مصادرهٔ علومِ مختلفِ اقوامِ تحت استعمار خود و ثبت آن علوم به نفع خود در طول زمان، سعی کرده‌اند دین اسلام را به عنوان یک دین علمی، موجّه جلوه دهند. در حالی که دین را، نه با عِلم کاری است و نه با علوم، میل به آشتی.

علوم بهداشتی و طبی، که در متون اسلامی از آن‌ها سخن به میان آمده است، همه، از گذشته‌های دور و قبل از اسلام، در کتب اهل علم دنیا و اقوام مختلف وجود داشته و دارد. این جماعت با جعل احادیث، از زبان قدّیس‌کردگان خود، سعی کرده‌اند و می‌کنند،

طوری وانمود نمایند، که ابداع و کشف و فهم این علوم در جهان، توسّط مسلمانان صورت گرفته است. و مدام با نقل احادیث، از زبان پیامبر و امامان خود، سعی دارند که در ذهن شنودهٔ بی‌سواد القاء نمایند اینان بودند که این امور را به بشریّت ارزانی کرده‌اند. از مسواک زدن گرفته، تا مابقی امور بهداشتی؛ همه به نوعی در متون کهن مللِ گوناگون دنیای باستان، شامل چین و روم و مصر و ایران وجود داشته است.

این جماعت سعی دارند امام رضا را طبیبی بزرگ معرفی کنند، تا مگر منزلت امامی او را ارتقاء دهند؛ امکان ندارد کسی فقط یک مورد از امام رضا نقل مطلبی کند، که آن مطلب، در کتب چین و ایران باستان وجود نداشته بوده است.

همهٔ صفحاتی که از امام رضا در خصوص مسائل طبی نقل شده است، از پنجاه صفحهٔ تجاوز نمی‌کند، که آن نیز به مانند کتاب نهج‌البلاغه جعلی بیش نیست؛ که آن مطالب، همه در متون طب چین و ایران باستان موجود می‌باشد. و به نوعی کپی همان مطالب کهن است. که آن‌ها را نیز امام رضا ننوشته است، بلکه از زبان او نقل شده است. آیا امام رضا، در زمان حیات‌شان، در دربار خلیفهٔ عباسی اقدام به جراحی آپاندیسیت و مغز و امعاء و احشاء فرموده‌اند؟ حتّی یک مورد در تاریخ سراغ نخواهید داشت که امام رضا عملی در خصوص طب و پزشکی در زمان حیات‌شان صورت داده باشند. آن سخنان مهمل که جماعت تشیّع نقل می‌کنند، فاقد اعتبار است. همهٔ طبابت

ایشان، مربوط به معجزه‌هایی است که بعد از هشت‌صد و اندی سال از مرگ‌شان در توس(طوس)، توسط خاندانِ صفی‌الدّینِ خرافه‌پرورِ صفویهٔ ابله، در این سرزمین تدوین شده است؛ که شَلان و کوران و بواسیریان و معلولان را، به کتابِ کبیر اعجاز خود، آن‌هم بعد از مرگ‌شان درمان می‌کنند. شیوهٔ آن درمان نیز مشروط به این است که بیمار، هم‌چون سگان، گردن خود را به ضریح مبارک ایشان قفل کند، تا مگر ندائی غیبی، در نفس‌های ملکوتی، دَم عیسَوی خود را عیان نماید، تا مگر درمان لازم حاصل شود. اما همین انسان ملکوتی، یک سطر در هیچ جای تاریخ از جنایات تبار خود و خلفای عباسی نقل نمی‌کند و در هیچ‌جا درج نفرمودند که این قوم آدم‌خور، چه بر سر این ملّتِ بدبختِ تیره‌روز آورده‌اند.

آیا همین طبیب بلندپایه و امام هشتم، در کشتار انسان‌های سالم به دست تبار خود و خلفای عباسی سکوت می‌کنند، اما شلان و کوران را، مداوا می‌فرمایند؟ آن هم قرن‌ها بعد از مرگ‌شان. اما در زمان حیات‌شان، در مقابل کشتار مردم ایران به دست خلفای عباسی، کاملاً سکوت می‌کنند؟

شعور تربیت نشده را، گندابِ فاضلاب اشغال خواهدکرد. طعمهٔ هر سکوتی، طمع به مطامع دنیاست. سکوت اینان جز برای به قدرت رسیدن هیچ نبوده است.

نقلی نیز از کتابِ سفرنامهٔ کِمپفر، از ایران دوران صفویه نقل می‌کنم؛ انگلبرت کِمپفر سیّاح آلمانی، متولّد سال ۱۶۵۱ میلادی که

در ۶۵ سالگی مُرده است، در سفرنامهٔ خود که به دوران صفویه مربوط است، در صفحهٔ ۱۳۳چنین نوشته است که خود شاهد بوده، من عیناً نقل می‌کنم:

«رضا، امام هشتم در خاک ایران یعنی مشهد، مرکز خراسان، دفن شده است. شهر مشهد در وهلهٔ اول، به خاطر این که مدفن امام رضاست، به شهرت و اعتبار رسیده است؛ زیرا زائران بی‌شمار – و بیش از همه، شیعیان ایران– برای زیارت قبر امام، از اطراف و اکناف بدان سرازیر هستند. پس از حضرت علی و امام جعفرصادق، چنین پیداست که آن‌ها برای رضا، پیش از دیگران، تقدّس قائل هستند. به‌خصوص می‌پندارند که نابینایان می‌توانند با متوسّل شدن به او، روشنی دیدگان خود را باز یابند. خیلی شده است که برای تقویت اعتقاد زائران، خُدّام حرم، کسی را وادار کرده‌اند که خود را به نابینایی بزند! هنگامی که این مرد در اثر توسّل به امام رضا ظاهراً بینایی خود را باز یافته، خدام، گروهی از تحسین‌کنندگان را فراهم می‌آورند که این شفایافته را، به نشانِ اِجلال و اِکرامِ شفادهندهٔ مقدّس، با طبل و نقاره، در کوچه‌های مشهد مشایعت کنند. در حین حرکتِ چنین دسته‌ای، هر زائری، برای حفظ خاطرهٔ این معجزهٔ بزرگ، قطعه‌ای از لباس این کلاه‌بردار مقدّس را می‌کَنَد و با خود می‌برد. هنگامی که این نمایش به پایان می‌رسید، بازیگر اصلی(شفا یافتهٔ قلابی) از متولّیان، لباس نویی می‌گیرد و در حالی که هدایای بسیاری به چنگ آورده است، پی کار خود می‌رود! از این نمایش‌ها

آن‌قدر زیاد ترتیب می‌دهند که اهالی محل، به جای آن‌که به معجزه احترام بگذارند، از دیدن این نمایش‌ها، به خنده می‌افتند.

این قضیهٔ شفا یافتن کوران و شلان توسّط امام رضا، همه، به حیلهٔ سرشار از شرِّ وقیحانهٔ جماعت متولّی تشیّع و ملایان باز می‌گردد، که هنوز هم به اَشکال مختلف ادامه دارد. و مردم ساده‌لوح و نادان و مذهب‌زده، به این‌گونه اراجیفِ ساختهٔ دست متولّیان تشیّع پای‌بند هستند.

در ایران آن دوران، بیشترمردم به دلیل ضعف بهداشت و نبود واکسن‌های درمانی، و بی‌سوادی مطلق در امور، مبتلا به تَراخُم و دیگر بیماری‌های چشمی می‌شدند، که در نهایت، منجر به کوری آن‌ها می‌شد. فلج اطفال و دیگر بیماری‌های غیر قابل علاج، تعداد کوران و شلان و چلاق‌های آن دوران را به قدری زیادکرده بود، که باورش در فکر مردم امروزی، غیر قابل تصور است! این متولّیان دین و مذهب، تعالیم‌شان طوری است که از درد و بدبختی ملّت نیز، برای مقاصد شوم دینی و مذهبی خود حذر نمی‌کنند. شایعهٔ شفابخشی امام رضا را در اذهان عموم مردم نادان و دردمندِ جامعه، توسط ایادی خود مدام تبلیغ می‌کنند؛ تا مگر حرم امام رضا را هر روز بیشتر از پیش، از زُوّار شفاجو، لبریز نمایند؛ تا در این میان، سود کلان خود، حاصل کنند. امروز نیز این تبه‌کارانِ مکّار، با تزئین این بارگاهِ به اصطلاح مقدّس، واتیکانِ دومی را، در حَلق این ملّت نادان فرو کرده‌اند. امپراطوری عظیم اقتصادی امام رضا، با آن همه کارخانه و

مِلک و مالکیت، اکنون یکی از بزرگ‌ترین قُلَّک‌های مالی متولّیان مذهب تشیّع شده‌است؛ که از حماقت این ملّت، هر روز پَروارتر می‌شود.

برای ملایان، هدف وسیله را توجیه می‌کند!

شهرنو، محلّه‌ای بود از محلات تهران؛ که در آن‌جا فواحش شهر و اوباشان باج‌گیر، گرد هم آمده بودند؛ و این قلعه، فاحشه‌خانهٔ رسمی شهر تهران بود. در انقلاب تقلبی ۵۷، این محلّه را شیخ صادق خلخالی جنایت‌کار، به آتش کشید و فواحش بسیاری در آن آتش‌سوزی زنده زنده درآتش سوختند و جان باختند. اما سخن این است، آن دسته از فواحش را که به درد حکومت جمهوری اسلامی می‌خورند، قبلاً از محل بیرون کشیده بودند. اما، برای نگه‌داری این فواحش، باید حیله‌ای می‌اندیشیدند، تا به سود دوگانه ازآنان نایل آیند. بر اساس همین حیله، بیشتر فواحش تهران را که جوان و زیبا بودند، به خانهٔ مصادره شدهٔ «ثابت پاسال» که یکی از بزرگ‌ترین تجّار داخلی و خارجی ایران در زمان محمدرضاشاه بود و بازاریان هم در کسب و کار تجاری‌شان که در انحصار جناب پاسال قرار گرفته بود، از او دل خوشی نداشتند، منتقل کردند. خانه‌ای بزرگ، با دیوارهای بلند که گفته شده مساحتی حدود ده هزار مترمربع دارد، واقع در خیابان فرشتهٔ تهران در کوچهٔ شمارهٔ چهارده، در انتهای خیابان جردن وگاندی. این فواحش را در آن‌جا ، توبه داده، و

چادری سیاه بر سرشان مرحمت فرمودند، تا مُحجّبه شوند. و مصرف عمومی نداشته باشند، تا مگر نجابت باز یافتهٔ خود را، فقط در بستر ملایان رژیم خرج کنند. و جناب حجت‌الاسلام هادی غفاری را مسئول این فواحش کردند، که به راستی، سمت پسندیده‌ای برای چنین موجودی بود! این هادی غفاری همان بی‌شعوری است، که خمینی، بعد از انقلاب، یکی از هزاران کارخانهٔ مصادره شده در ایران را، که کارخانهٔ جوراب استارلایت بود به او بخشید(که به جوراب آسیا تغییر نام داده شد). شاهدان موثّق برای من نقل کردند که بیش از ۳۰۰ فاحشهٔ جوان را در این خانه جمع کرده بودند؛ تا نانجیبی مهبل آنان را گردگیری کنند! و اهالی محل نیز، به تصوّر این‌که این‌ها خواهران حوزه علمیّه هستند، سعی داشتند کمتر با آن‌ها در تماس باشند! این فواحش، توسّط ایادی حکومت، و با نظارت هادی غفاری سخت کنترل می‌شدند. با کلاس‌های ویژه، از آنان، مُهره‌های سودمندِ حکومتی ساخته می‌شد. سرکردهٔ این فواحش،که به خاطر داشتن سوادی مختصر، به «فیلسوف فواحش» هم معروف شده بود، فاحشه‌ای بود به نام «زهرا خانم» (زهرا کماندو!)؛ این زن، همان بدکارهٔ هرزه‌ای بود، که در پنج سال اوّل انقلاب، با فواحش دیگر، در دانشگاه‌های تهران، به امر صاحبانِ خود، مسئول بر هم زدن تجمّع دانشجویان معترض به جمهوری اسلامی بودند. و همین زن عدهٔ زیادی از دختران دانشجو را، به ضرب تیغ موکت‌بُری، از ناحیهٔ سر و صورت، ناقص کرد؛ و زیبائی چهرهٔ دختران جوان این مملکت

را، قربانی حماقتِ خمینی نمود. از این فواحشِ ساکن در خانهٔ ثابت پاسال، قوی‌ترین آن‌ها را نیز برای نگهبانی و شلاق زدن زندانیان سیاسی به زندان‌های ملایان، به خصوص، به زندان‌های تهران منتقل کردند؛ و به هر یک، به قاعدهٔ توان‌شان، شغل شریف شکنجه‌گری مرحمت فرمودند، تا با اجرای احکام اسلام عزیز در زندان‌ها، گناه فاحشگی‌شان بخشیده شود. بهترین شکنجه‌گران و بازجویان در زندان‌های خمینی را تا سال هفتاد و هشت، همین فواحش تشکیل می‌دادند. یکی دیگر از این فواحش، که سرآمد مابقی بود، زنی بود به نام «فاطمهٔ قائم‌مقامی»؛ گفته شده که مدّت‌ها معشوقهٔ «علی فلاحیان» وزیر اطّلاعات خمینی بود. و با دیگر ملایانِ گردن‌کُلُفت حکومت هم، سَر و سِرّی داشت؛ و برای خود امپراتوری بزرگی در مجموعهٔ ملایان تدارک دیده بود. و اسرار زیادی در ارتباط با اَعمال پشت پردهٔ ملایان، در طول زمان در حافظهٔ خود ذخیره کرده بود، که همین امر باعث شد تا به حکم فلاحیان به دست شخصی به نام «سَنجری» ترور شود، و کتابِ اسرار جمع شده در جان این فاحشه، برای همیشه بسته شد. فساد در زندان‌های ایران، دقیقاً از همان زمان شکل گرفته، روابط نامشروع این فواحش با زندانبانان حریصِ تازه به مسند قدرت نشسته، و ترس این زندانبانان، از کشته شدن به دست متولّیان جمهوری اسلامی، اوضاعِ اخلاقِ انسانی را در زندان‌ها، به تباهی کشیده بود. و رقابت مردان و سرکردگان رژیم، برای تصاحب تن این فواحش جوان و لَوَند نیز، خود مقولهٔ دیگری است. حال،

افتضاح افشای رابطهٔ مسئولان زندان‌های جمهوری اسلامی با زنان زندانیان بخش مواد مخدر و عمومی به جای خود؛ که با مشخّص شدن بیماری ایدز رئیس و معاون زندان کرمان در دههٔ هشتاد، معلوم گردید این دو با خانواده‌های زندانیان مواد مخدر رابطهٔ نامشروع داشته‌اند تا بدین‌وسیله تسهیلاتی در اختیار شوهران آنها قرار دهند!

بدانید که دین و مذهبی که داعیهٔ حکومت در سر داشته باشد، چه حاصلی خواهد داشت؛ جماعتِ فواحش را نیز به ابزاری کُشنده تبدیل خواهد نمود، تا بقای خویش حاصل کند. خواندید که چگونه توانستند، ابزارِ عیّاشی را، به اشرارِ سُباشی (داروغه، نیروی انتظامی) مبدل کنند. فواحشی که روزگاری وسیلهٔ شادکامی بودند، به حیلهٔ این جماعتِ دَجّاله، به زَهری مُهلِك مُبَدّل شدند. این اَعمالِ وقیحانه، فقط می‌تواند از احکام دینی این جماعت پفیوز دفع شود، که مدام اصرار دارند، ترا، به بهشت خویش هدایت خواهندکرد.

دین برای انسان آمده است، نه انسان برای دین! آن دینی که در تعالیمش، مرا خادم خود می‌خواند، به حتم کرامت انسانی منِ انسان را، محترم نخواهد شمرد.

پدر بزرگم می گفت:

دین اسلام، تنها کاری که درطول تاریخ کرده، این بوده که توانسته است، دروغ‌های خاخام‌های یهودی را، با ورّاجی کشیشان و زِرّیّاتِ بت‌پرستان را، در کتاب مُلایان مُجتمَع کند، و ملایان نیز، تا امروز، برای تبدیل و تکمیل این مهملات در کتب

فقه خود، دست‌شان به خونِ هزاران انسان بی‌گناه آلوده شده است. فقط خدا می‌داند که این مذهبیّون، برای تحقّق این اندرزهای اباطیل خودساخته، چه میزان از انسان‌های بی‌گناه را در طول تاریخ بشری، روانهٔ گورهای گم‌نام کرده‌اند.

امان از دست این مُبَلّغان خدافروش، که خدا را، قرن‌هاست در قنداق جهل و حماقت معابد خود دفن کرده‌اند؛ و مُدام مرا وامی‌دارند، تا خدایی را ستایش کنم که ذهن بیمار آنان برای برده‌پروری طرح کرده است.

کشت خِرد، با چماق دین!

امروز عدّه‌ای با چماق دین آمده‌اند تا به من و شما تحمیل کنند که ما از شما بهتران، آمده‌ایم تا شما را به پرورش خِرَدی درست هدایت کنیم که تعالی شما در آن است.

این عنوان و اندیشه، از بنیاد، باطل است، و ارزش فهم ندارد.

ادیان، و متولّیان آن در جهان، یکی از خبیث‌ترین مصادره‌کنندگان خِرد آدمیان محسوب می‌شوند؛ که هیچ ملایی مُدرّس شعور نیست!

دین، در پناه خِرد انسانی رشد کرده، و مهملاتش را سامان داده، ولی خود، عملاً قاتلِ خرد شده است؛ آن‌جا که خِردی، دین را زیر سؤال می‌بَرَد، مردود شناخته می‌شود؛ ولی هرجا که خرد، به تأیید دین می‌آید، ستوده شده است. دین، خرد را، دشمن بزرگ خود

می‌داند. اما جالب است که همهٔ داده‌های خود را خردمندانه می‌داند، ولی می‌خواهد خرد را، بندهٔ خود کند و کارش به جائی رسیده است که حتّی بر خِرد، خُرده می‌گیرد و خرد را، در گرداب درست و نادرستی، گرفتار خود کرده است.

خردی که با متوسّل شدن به دین بخواهد خود را سامان دهد، در فهم عقلانی امور دچار مشکل خواهد شد.

شعار دادن برای انسان بی‌شعور، یعنی رسیدن به مقاصد مقطعی و لحظه‌ای. هیچ بی‌شعوری به فهم شعور انسانی، ادراکی ندارد. خردی را بالغ توان گفت که در فهم معانی، به تبحّر رسیده است؛ که کتاب اخلاق، بر هر دینی، مقدم است.

دین، بزرگ‌ترین سارق کتاب اخلاق، در طول تاریخ بوده است؛ که در طول قرون و اعصار، با گردن زدن صاحبان اخلاق، کتاب گران‌بهای آنان را به سرقت برده، تا با تحریف کتاب اخلاق، نیّات خود را در عموم جامعه تزریق کند، تا بقای خود را، قوام بخشد.

همهٔ دروغ های ضخیم خوش‌رنگِ تاریخ را، می‌توانی در کتاب ادیان پیداکنی. از قصص مهمل گرفته، تا معجزات بی پایه و اساس دور از خرد و عقل!

در این‌که خرد انسانی محدود است شکّی نیست، اما حواله دادن خرد انسان به عالم غیب، مهمل‌ترین سخن ممکن می تواند باشد.

مجهولات، علومی هستند، که هنوز خرد انسان، به کشف آنان نایل نیامده است.

ادیانِ بین‌النّهرین وخاورمیانه، سرشار از دروغ‌هائی هستند که بشر را در یوغ و فشار قدّاره‌های خونین خویش، ملزم به قبول عقاید جنون‌آمیزی کرده اند که جز ریختن خون آدمیان هیچ نمی‌کنند. ازکشتی نوح گرفته تا عصای شعبده‌کار موسی و تا جان بخشیدن به مُرده توسط عیسی، و تا محمد و شقّه نمودن ماه توسط او! هیچ مهملی به کلانی این یاوه‌گوئی‌ها نشنیده‌ام که کسی کُرهٔ ماه را به دو نیم کرده باشد! کسی که از حیله‌های زن نوجوان شانزده ساله‌ای به نام «عایشه» که هم‌بستر او بوده، غافل باشد، و کسی که از توطئهٔ زنان خود بی اطلاع است،و کسی‌که در جنگ بدر، به ضربهٔ چوب و سنگ کسی، دندانش شکسته می‌شود، و کسی که برای فرار از مکّه، علی را در خانهٔ خود می‌گذارد و فرار می‌کند، و و و ......چگونه می‌تواند کُره‌ای با آن عظمت را در کائنات شقّه کرده و نظام ثابت خلقتی را دگرگون کند؟ ملایان، جماعت دروغ‌گویی هستند که از زبان الاغی نیز، برای بقای ننگین خود، حدیث و سخن جعل می‌کنند.

بی‌شعوری این جماعت را پایانی نیست و نخواهد بود. و الاغی که محمّد بر آن سوار می‌شده را، «جناب عفیر» خطاب می‌کنند! و ادرار شتران‌شان را، برای شستشوی مهبل زنان‌شان توصیه می‌کنند! بروید و در کتاب اصول کافی، این مهملات را بخوانید؛ که یکی ازمهم‌ترین

کتبِ جماعتِ اهلِ تشیّع است؛ که الاغی به زبان عربی، با محمّد سخن گفته است؛ که من همان الاغی هستم که پدرانم مرا وعده داده بودند که شما بر من سوار خواهید شد! و محمّد، پیامبر تازیان را، به فهم این راز، فهیم نموده است که باورکردنی نیست! این جناب الاغ عفیرنام، ضمن شمارش نسبِ پشت در پشت خود تا نوح، و به هنگام طوفان نوح، می‌فرمایند که پدرانش به او گفته بودند او روزی، همان خری خواهد بود، که محمّد بر او سوار خواهد شد! معلوم نیست خری که هنوز به دنیا نیامده، و نطفه‌اش در رَحِمِ خری نامعلوم بسته نشده، چگونه می‌شود، شش‌هزار سال قبل به او گفته شده باشد، که تو، همان خری خواهی بود که محمد بر تو سوار خواهد شد؟! حافظهٔ دیجیتالی تخم این خر، حقیقتاً معجزهٔ آفرینش الله است! کلینی در کتاب اصول کافی خود، که او خود نیز از عفیران است، با نقل این مهمل از زبان الاغی، به آن دسته از آدم‌های کمتر از الاغ می‌گوید که آن الاغ، با همهٔ حیوان بودنش، سواری دادن به محمّد را، جزو فضیلت‌های خود می‌داند، شما آدم‌های به اصطلاح صاحب شعور، باید در وعده‌های مکرّر، مدفوع محمّد و تبار او را، تریدِ خوراک خود کنید!

وقتی، موران بی زبان، با سلیمان بلقیس‌باز به صحبت بنشینند، طبیعی است که خران نسب دار و نسب‌شناسی چون عفیر نیز، با محمّد تازیان به زبان عربی به سخن خواهد نشست!

این زنگوله بـر ماتحـت کِشـان تـاریخ، جـز فریـب و تـوهین و بـه حقارت کشیدن منزلت انسانی هیچ نکرده‌اند. چه توهینی فراتر از این که شعور انسانی مرا به قبول مهملاتی محکوم کرده انـد، کـه منزلـت انسانی‌ام را خدشه‌دار می‌کند.

نوح، بـیش ازشـش‌میلیـارد موجـودِ مخلـوق در زمـین را، جفـت جفت، از پنج قارهٔ کرهٔ زمین از چین و هند و ژاپن و امریکا و آمازون آفریقا و همه جا، جمع‌آوری کرده، و در کشتی خود جای مـی‌دهـد؛ و همهٔ آنان نیز زبان او را فهم مـی‌کردنـد و هـزاران کیلـومتر راه طـی کرده‌اند تا به کشـتی نـوح برسـند؛ تـا آنـان را از خطـر غـرق شـدن و انقراض حفظ کند. به خصوص دلم به حال آن پنگوئن‌هایی می‌سوزد که از قطـب، بـه مـدت دو سـال پیـاده‌روی را تـا خاورمیانـه بـه جـان خریده‌اند؛ آن هم فقط، یک جفت‌شان! معجزهٔ الله ابـراهیم در همـین است که همهٔ موجـودات بـی‌شـعور عـالَم بـه اذن الله از نـوح اطاعـت می‌کنند، اما پسرِ همین نوح، که خود، صاحب شعور اسـت، از فرمـان پدر و الله او اطاعت نمی‌کند تا در کشـتی بنشـیند، و در طوفـان غـرق نشود؛ اما پشه و درخـت و فیـل و تمسـاح و عقـرب و غیـره، اطاعـت می‌کنند. از هزاران نوع موجودات، فقط به قید قرعـه یـک جفـت بـه کشتی اذن دخول می‌یابند، و مابقی در طوفان جان می‌سـپارند و هـیچ کدام از این موجوداتِ مُجتمَع شده درکشتی نیز، در طول این دو مـاه کاری به کار هم نداشته‌اند! اما تکلیف نوع گیاهان در این میان معلوم نیست.

برای مُجتمَع شدن این همه موجود در یک مکان، با خوراک و علوفه و گوشت و آب، آن هم به مدت دو ماه، باید کشتی به وسعت استان اصفهان ساخته شده باشد، تا بتواند این همه موجودات مختلف را در خود جای دهد! این پروژهٔ عظیم را اگر امروز، با این امکانات وسیع شروع کنند، حداقل پنجاه سال زمان می‌برد! انبارِ خوراک و علوفهٔ و آب، برای این موجودات، و گردآوری این موجودات از قطب شمال تا جنگل‌های آمازون وآفریقا و هند و چین و استرالیا و... خود، دروغ عجیبی است. و آن پیامبر دیگرشان، که سلیمان بلقیس‌باز است، می‌گویند زبان پرندگان و موران را هم‌چون زبان مادری‌اش فهم می‌کرده است!

و موسی، رود نیل را به اشارهٔ عصایی می‌شکافته و چوب دستی‌اش مار می‌شده است! و حتّی یک بار رودی با عرض یک کیلومتر و عمق سه تا ده متر را، جگر دریده است تا قومی ابله و نادان را از آن عبور دهد؛ که نهایتاً گوساله‌پرست بشوند. و این بشوند که امروز هستند.

و عیسی مرده را زنده می‌کند و کوران را شفا می‌دهد؛ اما همین عیسی، بی‌شعوران را، هیچ درمانی نمی‌داند. و یار نزدیکش، به او خیانت می‌کند، تا به صلیبش بکشند.

و محمّد، به معراج می‌رود؛ و علی را آن‌جا می‌بیند که در منزل خدا، در آسمان‌ها، قبل از حضور محمّد در آسمان، آن‌جا نشسته است! گویا در نزد الله، منزلتِ علی از پیامبرش بالاتر بوده، که بدون

اطّلاع محمّد، علی را به مهمانی خود خوانده است، تا محمّد را از حضور علی در پیش‌گاه خود متعجّب کند! اما هیچ‌یک از این پیامبران الله، و هیچ‌یک از این منتخبین الله بر روی زمین، قادر نبودند تا خِرد ناقص و بیمار انسان‌ها را درمان کنند، و شعوری به آن‌ها مرحمت فرمایند، که تا این حد، در حماقتِ ناتمامِ آفرینشی خود غرق نشوند. در هیچ نقلی وکتابی از این جماعت ندیدم که اینان با معجزات خود، نادان و احمقی را شعورمدار نموده باشند! و یا، سفیهی را، از بند سفاهت، خلاص کرده باشند. طبابت اینان، جز در خدمت شَلان و کوران و بواسیریان وکچلان، نبوده است! و اخیراً نیز، با پیش‌رفت علم فقه، مشغول مداوای انواع سرطان و ام اس شده‌اند! تمامی مراحل شفابخشی این ائمه، مربوط به بیمارانی می‌شود که در فهم عوام می‌گنجد؛ مثل درمان کچلی و فلجی!

نقص عضوی به مانند فلجی و کوری و کچلی را، عوام می‌بینند، و به محض بهبود، تغییرات ناشی از درمان را عوام رویت می‌کنند. اما همین امام رضا، قادر به درمان بیماری نادانی و حماقت و جهل، که دردِ نهفته در جان این آدم‌های سفیه است، نمی‌باشد؛ چرا که جهل و حماقت، قابل رؤیت نیستند. برای همین، بیمارستان اعجاز اینان، فقط برای درمان بیماری‌های عضوی، قابل مراجعه است!

ماجرا و سخن مهملی را نقل می‌کنم، که سال ۱۳۵۹ در سالن اجتماعات اداره‌ای، در جمع کثیری از کارکنان آن اتفاق افتاده:

این مُبلِّغ بی‌شعور تشیّع، که برای سخنرانی در خصوص مسائل دین و ارشاد کارمندان لامذهب دوران شاه!!، دعوت شده، تا همین کارکنان لامذهبی که خودشان انقلاب اسلامی کرده بودند را، با اسلام ناب محمّدی آشنا کند! بعد از زِرّیّات کثیری که در مناقب و اوصاف ائمه و معجزات آنان، و فضائل جماعت صدراسلام، در حلق جماعت بی‌شعور فرو می‌کند، بعد از لحظاتی، در سکوت به گریه می‌افتد؛ و در گریه‌های نمایشی بغض آلود خود، نقل معجزۀ دو هفتۀ قبل خود را از امام رضا، که شاهد آن بوده به تعریف می‌کشد. البتّه ناگفته نماند که گریۀ عدّه‌ای از کارمندان و کارگران ابله حاضر در سالن نیز تماشایی است. حاج‌آقا می‌فرمایند که دو هفته درونم انقلابی بود؛ گویی که آقا (امام رضا) مرا طلب فرمودند؛ بی‌اختیار بار سفر بسته و عازم آستان قدسی آقا شدم؛ تا به پابوسی ایشان مُشرّف گردم. ساعت دو سَحَر همان روز، که برای ادای نماز شب، به صحن مُطهّر و مبارکِ آقا مشرّف شدم، با صحنۀ عجیب و باورنکردنی، مواجه گشتم. دیدم شخصی که هیچ شباهتی به قیافه‌های ایرانی‌ها ندارد و حدود ۵۰ سالی از عمرش می‌گذرد، خود را با زنجیر از گردن، به ضریح مبارکِ آقا، قفل کرده است. تعجّب کردم و کنجکاو شدم تا ببینم این کیست؟ از خادمی که در آن نزدیکی بود سؤال کردم. ایشان فرمودند حاج آقا! این آقا، پروفسور «ادوارد جیمز» انگلیسی است که متخصّص جرّاحی مغز و اعصاب و یک مسیحی کاتولیک است! یک هفته‌ای می‌شود که به صحن مطهّر آقا

آمده است! حیران شدم و با تعجّب گفتم پروفسور مسیحی اینجا و در خدمت آقا؟!! خادم گفت: مدتی است که به یک بیماری به نام ام اس مبتلا شده است و نیمی از بدنش فلج است. و نمی‌تواند حرکت کند. و اضافه نمود، که من نمی‌دانم این بیماری دیگر چطور مَرَضی است.

به توصیهٔ شفا یافته‌ای در انگلستان، که سال‌ها قبل، آقا ایشان را شفا مرحمت فرمودند، آمده، تا او هم از آقا، شفایش را بگیرد و برود. با تمام شدنِ این سخن، حاج آقا شروع می‌کند به گریه کردن. کارکنان ابله نیز، با او دَم می‌گیرند. در ادامهٔ سخنان گوهر بارشان می‌فرمایند: من در بیست متری این پروفسور انگلیسی مشغول ادای فرائض دینی خود شدم تا اذان صبح؛ که نماز صبح را نیز بخوانم و برای استراحت به هتل بروم. ساعت شش که عازم هتل بودم، از کنار این پروفسورگذشتم، دیدم که سرش را به ضریح چسبانده و به خواب رفته است. حرکت کردم که برم؛ پیش خود گفتم بد نیست که شفایی هم برای این بیچاره از آقا بطلبم و بعد بروم. ربع ساعتی به دعا مشغول شدم و بعد حرکت کردم که به هتل برسم، رفتم، و نیم ساعتی از رفتن من نگذشته بود که وِلوِلهٔ عجیبی خیابان نزدیک حرم و داخل حرم شنیده شد. کنجکاو شدم و برگشتم ببینم چه شده، که دیدم همان پروفسور انگلیسی روی دست‌های مردم در هواست! خشکم زد و ایستادم و چند صلوات فرستادم و ادای احترامی به آقا کردم؛ و از این‌که آقا، جماعت تشیّع، و پیروان اهل‌بیت را، در منظر

یک مسیحی رو سفید کرده بود، در پوست خود نمی‌گنجیدم. خواب از سرم پریده و خستگی از تنم رفته بود. خود را به حرم و به حاج دوستی که از دوستان قدیمی بنده هستند و خادم دائمِ حرم مطهّر، رساندم تا جویای قضایا شوم. اوضاع را سؤال کردم. ایشان گفتند: والله ما هم چیز زیادی نمی‌دانیم؛ فقط نزدیک سحر عدّه‌ای دیده‌اند که این مرد خارجی به زبان انگلیسی چیزهایی می‌گوید و گریه می‌کند. بَروبچه هایی که انگلیسی بلد بودند، می‌گفتند که مرتّب می‌گوید که می‌خواهد شهادتین را بخواند و شیعه شود! و مُدام به انگلیسی می‌گفته چشم آقا، چشم آقا، من همهٔ شیعیان ترا، رایگان درمان خواهم کرد، همان‌طور که تو مرا درمان کردی! (یکی نیست بپرسد خود آقا امام رضا چرا درمان نمی‌کنند که شما قول درمانشان را به آقا امام رضا می‌دهید.) فقط این را می‌دانم که نیمی از بدنش طوری فلج بود که حتی نمی‌توانست درست غذا بخورد. گفتم چه کسی کلِّ قضا را می‌داند؟ گفت: خادمی که در این چند روز از او مراقب می‌کرد. گفتم می‌شود بروم و با او صحبت کنم؟ فرمودند که نه، گفتم چرا؟ فرمودند: ایشان الآن در درمانگاه حرم، بستری هستند. پرسیدم چرا؟ گفت: آخر صبح که برای سرکشی به ایشان رفته بودند، می بینند ایشان با ادب و احترامی تمام، با کسی، به زبان انگلیسی در حال صحبت است؛ و زنجیر گردن‌شان هم باز شده و آدم فلجی مثل ایشان صحیح و سالم روی دو پا ایستاده است؛ و در نهایت ادب با کسی در حال صحبت است، در صورتی که کلید

زنجیری که به گردن ایشان بوده، در نزد من است. خادم هرچه نگاه کرده کسی را در آن حوالی نمی بیند که این انگلیسی، با این ادب با ایشان در حال مکالمه می‌باشند. یک دفعه متوجّه می‌شود که این انگلیسی با آقا صحبت می کرده است؛ خادم غش می کند و بی‌هوش به زمین می‌افتد؛ سرش، به علّت خوردن به زمین، کمی مجروح شده است؛ و مهملات دیگر که عنوان کرد که جای نقل ندارد.

توجّه کنید که این جماعت چگونه در کار شیّادی خود، تعالیم روان‌شناسانه دیده‌اند، و چگونه مهملی را در هم پیچیده، که قهرمانش یک پروفسور متخصّص مغز و اعصاب انگلیسی است.

در پشت هر کلمه‌اش، صدها جانور بی‌شعوری، نهان شده است. از شهادتین گفتن یک انگلیسی که اصلاً یک انگلیسی چه می‌داند شهادتین چیست؟! تا قفل و زنجیر به گردن یک متخصّص مغز و اعصاب؛ و تا مسیحی و کاتولیک بودن او، و از انگلستان آمدن او؛ که می‌خواهد به من وتو، پیام دهد که ما از شهرهای خودمان به مشهد نمی‌رویم، ولی کسی چون او که پروفسور متخصّصی است از انگلستان به زیارت امام این جماعت می‌آید؛ آن هم یک پرفسور جراح مغز، که جای خود دارد. و تا نماز شب خواندنش و سر و صداهای اوّل صبح برای معجزه‌ای که اتّفاق افتاده که از بیداری جماعت مسلمان در هنگام نماز صبح خبر می‌دهد؛ تا انگلیسی صحبت کردن او با امام رضا! تا وانمود کند که امام رضا زبان انگلیسی هم می‌دانند. همهٔ کلماتش و داستانش یک برنامه‌ریزی

دقیق و مهندسی شده‌ای است، که ناخودآگاه، شنوندهٔ عوام را، بـرای هر تحلیلی در خود قفل می‌کند. اینان خوب می‌داننـد کـه چگونـه بـا عنوان و تزریق این مهملات در خرد انسانی من و تو، ما را در امعـاء و احشاء جانور بی‌شعوری خود هضم کنند. فروکردن مشـتی مهمـل در حلق مردم، جزو دروس لاینفکّ اینان است. این بـدیهی‌تـرین تجربـهٔ جامعه‌ای متمدّن است. ملّتی که خود را عادت داده وآموخته، تا مدام از کتاب اخلاق و با کتاب اخلاق، حیات خود را نظم بخشد، آسـیب کمتـری، متوجّـه خـود خواهـدکرد. ایـن جماعـتِ نـادان بـی‌خِـردِ، مهملات خود را، زیوری برای جان خردمندان می‌دانند.

پدربزرگم می‌گفت:

فرزندم! من ایمـان دارم، بقـای هـر ملّتـی، زمـانی تضـمین خواهد شد، که مدرّسـین اخـلاق، بتواننـد کتـاب دیـن را، از سرلوحهٔ دروس خود، برای همیشه حذف کنند.

آنان که کتاب دین را تدریس می‌کننـد، خردشـان را در گـرداب حماقت خود قربانی جهل خویش کرده‌اند. اینان کاری با ما می‌کنند، که شعور انسانی من و تو، در فهـم خـود، سـرگردان خـود مـی‌شـود؛ اینان، دروغ‌های رنگین پُر از ننگ خود را، با لباس الله، می‌پوشانند تـا مهملات خود را، هرچه بیشتر موجّه جلوه دهند، تا من و تو را در فهم هر استدلالی کورکنند.

همیشه گفته ام که تقدّس گرفتگان، قابل تحقیق نیستند.

متولّیان دین یهود، از بزرگ‌ترین مهمل‌گویان تاریخ بشرند. اینان، پایه‌گذار همهٔ توهّمات مهملی هستند که تا امروز در جان بشریّت، ریشه دوانده است.

این جماعت منحوس، از قرن‌ها قبل، خمیرهٔ ذهن انسانیِ تبار ما را، عادت داده اند که نتوانیم با قدّیسان و ناکجا آبادنشینان تاریخ، سخن به تحقیق بگوییم و همهٔ آنان را از چرائی‌های تحقیق، به دورشان داریم. و ما را و تبار ما را آموخته اند، و در ما تخم این باور را به ثمر نشانده‌اند که این قدّیسان، در باورهای ما، از جنس دیگری هستند. و نباید در محور این جماعت، قلم به تحقیق و تفحّص باز کرد و سخن به تحقیق گفت. چرا که ما را تعلیم داده‌اند، که انسان، به دور از کانونِ قدرت الله، موجود حقیری، بیش نیست. و موجود حقیری چون ما، نمی‌تواند به فهم این قدّیسان نائل آید. لاجرم تحقیق در این خصوص را، نوعی گناه نابخشودنی در ما به باور نشانده‌اند و به ما قبولانده‌اند که موجود پستی چون ما، حق ندارد درخصوص خدا و انبیاء و قدّیسانِ ساختهٔ ذهن آنان قلم به تحقیق بنشاند.

این الواح، و نَصایح شریفه‌ای که از عشیره و اولاد موسی، به یادگار مانده است، و به دست این جماعت آدم‌خور داده شده، جز به جوی خون، باز پس گرفتنش امری نامکن به نظر می رسد.

کسی که نان خود را در صلوات بر محمّد وآل او ترید می‌کند، از شعور اغناء شدهٔ انسانی برخوردار نیست. خردی که به عُزلت دِیری می‌خزد، و نه به سِیاحتِ سیرِ جهان، در فهم منزلتِ خویش، فهمِ امور نخواهد کرد. آن خدائی را که در عُزلت دِیر، مشق می‌کنند، کلاشی بیش نیست! که جانِ آدمیان را، درحبس حماقت خود گرفتارکرده است؛ که همهٔ ذّرّات خدا، در کهکشان و هستی سیر می‌کند نه در طویلهٔ دِیر.

پدربزرگم می‌گفت:

اللّهی‌که رابطهٔ خود را پیش از خردمندان و مکتشفان و نویسندگان و محقّقین، با روضه‌خوانان و نوحه‌سرایان، نظم می‌بخشد، به قطع، یک جای کارش لنگ می‌زند. با خدائی دَم خور شوید، که خندهٔ شما را دوست‌تر دارد، نه شیون شمارا. که صفات اثبات چنین خدائی، به حتم خلل‌پذیر نخواهد بود.

هرکلامی، که معنا را، در توجیه امور، رقم می‌زند، نمی‌تواند توضیح را، تحمّل کند. چنین کلامی، شعورِ انسان را، تباه می‌کند.

بر همین اساس است، که هیچ زمان، ما و تبار ما نتوانسته‌اند، حقیقت اینان را، شفّاف و روشن برملا کنند. هیچ‌کس، محمّد را، از ترس قدّاره‌بندان دین اسلام، تا به امروز، به عنوان یک انسان قابل تفحّص، به نقد نکشیده است؛ تا همگان به فهم برسند که این کودک

یتیم، در برهوت عربستان، چه می‌کرده است؟ و چرا چنین شد؟ و در میان این شن‌زار برهوت، چرا او خود را پیامبر نامید. چرا پیامبری از چین یا هند نیامد؟ چرا از میان سرخ‌پوستان آمریکا پیامبری منصوب نشد؟ چرا؟ و چرا از میان دیگر ملل، پیامبری آسمانی نازل نشده و نیامده است؟

چرا همهٔ این از ما بهتران، از رَحِمِ کپک بستهٔ خاورمیانه و بین‌النّهرین و عربستان استخراج شده‌اند؟ که امروز تاریخ بشر گرفتار آنان شده است؛ که تا امروز، به خاطر به تحقّق نشاندنِ کتاب‌شان، میلیون‌ها انسان بی‌گناه را از دم تیغ گذرانده‌اند و می‌گذرانند. چه شد که محمّد، محمّد شد؟ و چه شد که موسی و عیسی - این یهودی‌زادهٔ ناصری - این شدند که هستند؟

هیچ شکارچی درنده‌ای را این چنین به تعقیب و کشتن شکار تشویق نمی‌کنند، که در کتاب قرآن در هر سو کمین کردنِ مسلمانان را، برای کشتن انسان‌های غیرخودی سفارش کرده است.

که می‌گوید: «و هر سو در کمین آنان باشید.» سؤال این است، در کمین چه کسی، و چه چیزی باشند؟ اگر کسی قرآن و محمّد را قبول نداشته باشد، باید در کمینش بود، و سر از تنش جدا کرد؟ و با وقاحت هم عنوان کرد، که اللهِ بخشنده و مهربان فرموده است؟! الله عرب چگونه اللّهی است، که مُشتی عربِ نفهم بیابان‌گرد و ابله و بی‌تمدّن و کَپرنشین بی

سـواد را، کـه بـرای قطـره‌ای آب، از دریـدن ماتحـت یـک‌دیگـر نیـز اِبـایی نداشـتند، مـأمور کشـتار انسـان‌هـایی نمـوده اسـت، کـه حـقّ حیـات‌شـان، از روز نخسـتِ خلقـت‌شـان ایـن چنـین رقـم خـورده اسـت. الله را اگـر اِشـکالی در آفرینشـش هسـت، بهتـر است سَری بـه خـود و دکـانِ خلقتِ خـود بزنـد؛ نـه سَـر آدمیـان را به جـدا کـردن از تَـن، حُکـم دهـد. آن هـم توسّـط مشـتی آم‌خـور و ابلـه و بـی‌شـعور، کـه جـز آلـت تناسـلی‌شـان، هـیچ فهمـی از هسـتی در کاسهٔ پوکِ کَلّه‌هایشان تعبیه نشده است.

خـدائی کـه مـن مـی‌شناسـم و فهـم مـی‌کـنم و کـرده‌ام، هـیچ زمـان مخلـوق آفریـدهٔ خـود را بـه جُـرم داشـتن و نداشـتنِ عقیده‌ای، حکم به کشتارشان نمی‌دهد.

ایـن الله یـک جـایش اِشـکال کُلُفتـی دارد! کـه مخلـوق خـود را بعـد از خِلقـت، گـزینش مـی‌کنـد؛ و چـون مطـابق سـلیقهٔ او نمـی‌شـوند، توسّـط متولّیـان جَعّـالِ خـود بـر روی زمـین، حُکـم قتل‌شـان را صـادر مـی‌کنـد، تـا مگـر شـور خـون‌آشـامی خـود را و متولّیـانش را، بـه حیلـهٔ بریـدن سـر آدم‌هـا و زکـات و خمـس و جزیه و فدیه، پُرکند.

شعور مردم این سرزمین را، بعد از سال پـانزده هجـرت بـا شـروع راه‌زنی‌های آدم‌کُشانی چون «مُثنی ابن حارثـهٔ شـیبانی» و «سـوید ابـن قُطبهٔ عَجلی» و شکست ایران در سال سی و دو در قادسیه و جُلـولاء، روانهٔ فاضلاب کرده‌انـد. گـوئی کـه شعورشـان قبـل از امـوال‌شـان و

فرهنگ‌شان به غارت رفته بود. دلم به حال‌شان می‌سوزد که چرا این ملّت با این سابقه طولانی تمدّن و فرهنگ در کودنی و جهل مانده‌اند. و امروز نیز، خود را چشم و گوش بسته به دامان همان‌هائی انداخته‌اندکه قرن‌ها پیش، به دست آن‌ها به این روزگار نکبت، مبتلا شده‌اند. این ملایانِ مخترع واژه‌ها، کار خود را خوب می‌دانند و همیشه با توجیهات فریبنده، مغز آدمیان را چنان آلودهٔ اهداف خود می‌کنند که فهم آن، غیر قابل تصوّر است.

این جنایات باور نکردنی که توسط این قوم خون‌خوار، در خاک من و تو، رقم زده شده، همه این نیست که من از اوراق تاریخ نقل می‌کنم.

این نقل‌ها، مختصری از تاراج وکشتار این مُرَوّجینِ الله بر روی زمین است. این تازیان خُصیه‌باز و حَصیله‌نواز، نکرده‌ای در دو قرن اوّل حضور خود در این سرزمین بر جای نگذاشتند که بتوان بر آن خِرَدی انسانی معطوف کرد. که اَعمال مغولان و اسکندریان را شَرَف بر آن جنایات است که خواهی خواند.

به یقین می‌گویم که هیچ قومی در تاریخ این سرزمین، به قدر تازیان، انسان‌های آزادهٔ این آب و خاک را، به عنوانِ غلام و غلام‌بچه و کنیز با خود به سرقت نبرده است.

در این میان هستند کسانی که از هم‌چون اسفنجی، به جذبِ آبِ مُتَعَفِّنِ چرکینِ مخدومِ تبارِ خود، پای‌بندند و به فیضِ تبلیغِ اسلامِ عزیز، دل سپرده‌اند، و سعی دارند به حیله‌های رنگارنگ، در حَلق

جماعتی فرو کنند، که حضور اسلام در این سرزمین، تمدّنی گران روانهٔ هویّت این ملّت کرده است.

کدام تمدن؟ تازیان، قومی ولگرد و وحشی بودند، که در همهٔ تاریخ، در تمدّن‌زدائی و انهدام تمدّنِ ملل، از متبحّرترین‌های عالَم قلم‌داد شده‌اند. چگونه چنین آدم‌خورانی قادرند حرمت کتاب را و منزلت انسان را، در باور خود، فهم کنند؟

ساختن مسجد و تکیه و پل و مقبره و امام‌زاده، تمدّن نیست؛ تمدّن، خِرد پایداری است که ترا به منزلت انسانی‌ات حواله می‌دهد؛ نه آن‌که ترا در پرتوِ ساختِ چنین ابنیه‌هائی به حقارت نشاند.

قومی متمدّن است، که فضیلت انسانی او پَروارتر است، نه این‌که ابنیهٔ آنان پُرشکوه‌تر.

کمتر مسلمانی پیدا می‌کنی که در خِرد او، فضیلتی انسانی نهان شده باشد؛ دروغ‌گوئی و پایمال کردن حقوق انسان‌های غیرمسلمان و حتّی هم‌کیشان‌شان، برای آنان، طبق تعالیمِ متون دینی‌اشان، امری مباح است؛ و برای تمام رذیلت‌های خود، از توجیه‌هات فقهی، چه دلیل‌تراشی‌ها که نمی‌کنند.

بیشتر باسوادترین‌شان جانی‌ترین آدم‌های روی زمینند. اگر ورقِ کتاب‌شان را بکشی، سر از تن تو، جدا خواهند کرد. آن هم کتابی که هیچ زمان آن را نخوانده‌اند!

باورهای تعلیم گرفتهٔ این جماعت آدم‌خور، جز به ریختن خون، با هیچ اَشربه‌ای مست نمی‌شود. من هیچ مسلمانی را سراغ ندارم که کتاب قرآن را به طور کامل، با دقّت مطالعه کرده باشد، الا ملایان و متولّیان این کتاب، که خود را متولّی نشر این کتاب می‌دانند.

کتاب و تعالیمی که مبانی استقرار خود را، بر دریائی از خون انسان‌ها استوار کرده است، کرامت انسانی انسان را، فهم نخواهد کرد.

این تبار گم‌کردگانِ مُزَوّرآدم‌خور، چنان در مشق فریب خود، مهارت کسب کرده‌اند، که مدام سعی دارند، از الفاظی مجعول، برای موجّه نمودن اعمالِ خود در امور سود جویند؛ که همهٔ این الفاظ نیز، از بارِ کلانِ عاطفی در اذهان عموم مردم برخوردار است.

اینان، مدرسهٔ مشق بی‌شعوری خود را، حوزهٔ علمیه قلم‌داد می‌کنند. تن پُر از تَعَفُّنِ خود را، آیت الله و حجّه‌الاسلام و علامه و روحانی و هزار عنوان مهمل دیگر می‌خوانند، تا عموم را، به این باور بکشانند که اینان، از همگان برترند. و کسب این الفاظ، مختصِّ تن آنان است، و کسی را اجازهٔ استفاده از این الفاظ نیست، که در اتاق ممنوعهٔ آنان حبس شده است.

بیش از دو قرنِ تمام، در این سرزمین، نسل‌هائی را در سلاخ‌خانهٔ دین، سلاخی کرده‌اند؛ تا بازماندگان آنان را، به فهم اللّهی بکشانند که همهٔ هویّت انسانی آنان را، قربانی کتاب خود کرده است.

و در این میان هنوز هستند کسانی که، به دمیدن مظلومیّت اسلام و الله، و متولیان آن، به کَرنای تبلیغ متوسل می‌شوند.

کسی چون مرتضی مطهری، که یکی از آن هزاران کس است، که در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران خود، سعی دارد جنایاتِ کلان تبارِ عربِ خود را، به اوراقی فریبنده نقاشی کند، تا کتاب فریب را ، کلفت‌تر کند. و با مهمل‌نگاری‌های مجعول خود سعی دارد، خرد تحقیقی و شعور انسانی انسان‌ها را، نشانه خدنگ حماقت خود کند.

اینان جماعتی هستند که مدام، جوهر قلم‌شان را، از خِشتَکِ مرطوبِ تنبانِ تازیان، ابتیاع می‌کنند.

اینان، با نگارش کتاب‌های مهمل خود، سعی کرده‌اند، تا قَوام بت‌پرستی خود را، در اذهان عموم خوش‌دوام‌تر کنند.

این جماعت، فهم خود را، از جنایاتِ کلانِ تازیان در تاریخ، به قامت پشه‌ای فهم نمی‌کنند. همیشه به این گفته، نظر داشته باشید که این کثرت کشتار در تاریخ ما، در طول قرن متمادی حضورِ سپاهِ خون‌آشامِ اسلام در ایران، خود گواه بزرگی بر رَدِّ دین تازیان، از جانب ایرانیان بوده است، نه قبول آن، که مطهری و مطهری‌ها، با مهملات خود سعی در موجه نمودن آن دارند.

این جماعتِ متولی الله بر روی زمین، آشکارا مقاومت ایرانیان را در برابر خود، دروغ تاریخی می‌خوانند. می‌خواهند تاریخ را به نفع تبار جنایت‌کار خود مصادره کنند. و سعی دارند، جماعت را ، به این

باور بنشانند، که قبول کتاب محمد و دین اسلام که کشتارش سر به هزاران هزار انسان می‌رسیده است، به خواست خود ملت ایران بوده است نه به زور شمشیر و کشتار آنان.

اگر کسی بگوید، که ایرانیان خود به قبول این دین رضایت دادند، بدانید که گوینده، از بزرگ‌ترین دروغ‌گویان تاریخ است. که هویت شعورِ انسانی این ملت را نشانه رفته است.

ملتی که خود، تن به قبول دینی داده باشد، چرا باید به این گستردگی پُر از وحشت، سر از تنش، جدا شده باشد؟ قومی هم‌چون تازیان، که طالبِ غلام و کنیز است، چگونه می‌تواند به فهمِ منزلتِ انسانی انسان، فهیم گردد؟

دینی که جنایات و خباثت های خود را در قنداق سخنان فریبنده، بَزَک می کند، شعور انسانی ترا، فریب خواهد داد.

اینان بزرگ‌ترین فریب‌کارانِ مدّرسِ تاریخند.

فهم بی تعصّب امور، شرط تعالی جان انسان است. که تعصّب، تنها جانوری است که خردِ انسانی ترا کودن خواهد کرد.

تعیین میزانِ صحّت و سُقم هر دین و عقیده ای را، فقط، کِشت او از انسان‌ها رقم می‌زند ، نه کُشتن انسان‌ها.

جوهرهٔ دینی که با خون مشق شده است، دوام خویش می‌خواهد، نه قوامِ ترا.

اگر عقیده‌ای کِشت را فهم نکند، مزرعه‌ای نخواهد داشت، الا کشتارگاه و سلاخ‌خانه. اعظم ویرانی این آب و خاک، در طول

نزدیک به یک هزار و پانصد سال گذشته، همه در پرتو خباثات متولیان دینی صورت گرفته است.

هر زمان که در رأس امور کلیدی یک جامعه یا ملتی، دین در مصدر امور قرار گرفته، تباهی آن جامعه محرز بوده است.

در کتاب عقدالفرید چاپ قاهره، جلد ۲ صفحه ۵، سخنی از خسرو پرویز، پادشاه ساسانی، نقل شده که می گوید:

اعراب را هیچ نه در کار دین خصلت نیکو یافتم، و نه در کار دنیا. آن‌ها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم، و نه اهل قوت و قدرت.

گواه بر فرومایگی و پستی همت آنها همین بس، که آن‌ها، با جانوران گزنده و مرغان آواره، در جای و مقام برابرند. و خود را از راه بینوایی و نیازمندی می کشند و یکدیگر را بر اثر گرسنگی و درماندگی می‌خورند. از خوردنی‌ها و پوشیدنی‌ها و لذت‌ها و کامروانی‌های این جهان یک‌سره بی‌بهره‌اند.

نقل چندی از حقایق تاریخی

تا سال ۶۳۶ میلادی، که تقریباً می‌شود ۵۶ هجری، یعنی ۱۳۷۶ سال قبل، که تازیان، مدام در حال حمله و یورش به ایران بودند، این جنایات، که خواهید خواند، در تاریخ به ثبت رسیده است. (این بخشی بسیار ناچیز از جنایات آنان است که نقل می شود)

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب «دو قرن سکوت» خود – که شاید بهترین کتاب او نیز همین کتاب است– نوشته است:

«فاتحان (منظور تازیان است)، گریختگان را پی گرفتند. کشتار بی‌شمار و تاراج گیری به اندازه‌ای بود که، تنها سی‌صد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند.»

متوجّه شدید؟ سی‌صدهزار اسیر دختر و زن. توجه داشته باشید، که برای چنین جماعت کثیری که به اسارت گرفته شده‌اند، چقدر باید از نزدیکان آنان کشته شده باشند. اگر برای هر زن و دختر، فقط سه کشته از هرخانوادهٔ منظور کنید، که حداقل ممکن است،آن هم در سرزمین ایران زمین آن روز، نه ایران امروزی. فهم این مطلب مهم است، که ایران آن روز، کلاً شاید نزدیک به چهارمیلیون جمعیت داشته است، می‌توان به عمق و وسعت فاجعه نسل‌کشی در ایران توسّط تازیان فهیم گشت؛ که اگر سی‌صد هزار انسان را اسیر کرده باشند به طور حتم باید یک میلیون انسان را کشته باشند. این به غیر از ویرانی و تباهی‌های دیگرِ عرب‌هاست. این کشتار، بزرگ‌ترین نسل‌کشی تاریخ بشر است.

دکتر زرین کوب، ادامه می‌دهد، شصت‌هزار تن از آنان (زنان و دختران) به همراه نه صد بار شتر، زر و سیم بابت خمس، به دارالخلافه فرستاده شدند. و زنان و دختران را در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند، و با زنان و دختران در بند(اسیر شده)، به نوبت (توجه‌کنید می‌گوید به نوبت) هم‌خوابه شدند و فرزندان پدرناشناختهٔ بسیاری برجای نهادند. (جالب اینجاست، که بعد از نشر کتابِ دو قرن سکوت، مسئولان ممیزی جمهوری

اسلامی، زرین کوب را وادارکردند، تا منابع این کتاب را نادرست بداند. و کتابی در ردّ آن بنویسد. که من آن کتاب را ندیده‌ام؛ اما بعدها به پاس همین خدمت، برای زرین‌کوب، مراسم بزرگداشت مفصلی با جوائز ترتیب دادند!)

(راجع به حقارت تازیان، در خصوص فرزندان نامشروع در صفحات بعد مطالبی عنوان خواهد شد، که چرا تازیان از بر جای نهادن فرزندان نامشروع و حرام‌زاده به قول خودشان، در میان ملل متمدن اطراف خود دریغ نمی‌کردند؛ این حقارت تاریخی در میان تازیان را توضیح داده‌ام که خواهیدخواند.)

در حمله به سیستان، مردم، مقاومت بسیار و اعراب مسلمان خشونت بسیار کردند؛ به طوری‌که ربیع ابن زیاد (سردار عرب) برای ارعاب مردم و کاستن از شور مقاومت آنان دستور داد تا صدری بساختند از آن کُشتگان (یعنی اجساد کشته‌شدگان جنگ را روی هم انبار کردند) و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند، و ربیع ابن زیاد، بر شد، و برآن نشست.

و قرار شد که هر سال از سیستان هزارهزار(یک میلیون)دِرهَم به امیرالمومنین (خلیفه) دهند با هزار غلام‌بچه و کنیز.

(توجه دارید؟ گوئی از گوساله و قاطر سخن می‌گویند. اینان انسان می‌خورند! از کدام خانواده و از چه کسان، چنین غلام‌بچه و کنیز را درخواست کرده‌اند؟! ملتی آزاده و متمدن را به غلامی و کنیزی می‌خواهند. و جالب این‌جاست که اللهِ آن‌ها هم، انسان‌ها را

برابر می‌داند. آیا این غلام بچه‌ها و کنیزها از میان انسان‌هاست، یا از میان چهار پایان الله بخشنده و مهربان عرب؟ در عقد چنین معاهده‌ای میان این دو گروه کجا رفته بود؟

و باز اینکه، مردم کرمان نیز که امروز خود را برای اسلام و علی و تبار او جِر می‌دهند!!، سال‌ها پدران و اجدادشان در برابر اعراب مقاومت‌ها کردند تا دین حقیقی خود را حفظ کنند، ولی در نهایت با شکست خوردن، در زمان عثمان، با پرداخت دو میلیون دِرهم و دوهزار غلام‌بچه و کنیز، به عنوان خراج سالانه، با اعراب مهاجم صلح کردند. دختران و پسران درماندهٔ مردم کرمان را، به عنوان غلام و کنیز از آغوش مادران و پدران و خانواده جدا کردند، تا عرب‌ها، این تیره‌روزان را در بازارهای برده‌فروشی بفروشند و بخرند و به بستر جماع خود بکشند.

مورد گوساله‌ها و چهارپایان نیز این چنین تصمیم‌گیری نمی‌کنند که اینان برای منزلت انسان‌هائی تصمیم گرفته‌اند که می‌خواهند آنان را، الله‌پرست و موحّد تربیت کنند.

گاهی از خود بپرسیم در این دوران پر کشتار اسلام عزیز، که در لوای قدّاره و خون، جان آدمیان را در سلاخ‌خانهٔ الله ذبح می‌کردند، این علی مرتضی، شیرخدا، حیدر کَرّار و ولیّ‌خدا بر روی زمین، کجا تشریف داشتند؟ که نتوانستند از قدرت ناتمام ولیّ‌اللّهی خود بر روی زمین، به نفع این جماعت بیچارهٔ درمانده و اسیر کمک بگیرند؟ که مناره‌های مساجدِ این سرزمینِ روزانه سه بار در هوارهای مکرّر

خود، علی را ، ولیّ‌الله بر روی زمین قلم‌داد می‌کنند. این علی مرتضی و شیر خدا که به قول شهریارِ مهمل گو، علی را، به دادن نگین پادشاهی به گدایان مفتخر می‌کند. (شهریاری که برای پرکردن سوراخ وافورش از اصلاح و بازنویسی اشعار خمینی نیز ابائی نداشت، برای مهمل گویی چون شهریار، حرمت یک بَست بر وافورش، منزلت دارد به قربانی شدن ملتش. حیف به چکامۀ نغمۀ حیدر بابا، که از قلم او جاری شده).

علی، کسی است که نگین منزلت انسان‌ها را، از جان‌شان بیرون کشیده است. چنین موجودی، چگونه می‌توانسته به گدایان، نگین پادشاهی مرحمت فرمایند؟ کسی که کرامت انسان‌ها را، در زیر شمشیر خود، له کرده است!

پس چرا این علی، در بازگرداندنِ منزلت انسان‌های به اسارت گرفته شده، تا این حد کم آورده است؟ چرا این علی که می‌گویند ولیّ خدا و حیدر کرّار است، در پای‌مال کردن منزلت انسان‌ها، خود نیز به فیض کسب غلام‌بچه ها و کنیزان، رغبتی به کمال نشان می‌داده است؟ چگونه است که ولیّ‌خدا، مخلوق خدا را، به کنیزی و غلامی خود، کشانده است؟

پدربزرگم می‌گفت: شعور تربیت شده را، شعار اغناء نمی‌کند.

علی، همان کسی است که هزاران خانواده را، به گدائی کشاند!

بعد از فوت محمد، عده‌ای از قبایل اعراب، از دین اسلام بر گشتند و خالدبن‌ولید (همان سردار خون‌آشام عرب که ایران را ویران کرد بود) مأمور شد تا آنان را سرکوب کند. این سرکوبی‌ها معروف شده بود به «رده». در تاریخ طبری، جلد چهار و تاریخ بلاذری، و قصص‌الانبیا، نقل است که به فرمان ابوبکر و علی،که به خالدبن‌ولید ابلاغ شد تا هرکسی از دین برگشته باشد، یا گردن بزنند و یا در آتش بسوزانند، و زن و بچه‌های آنان را به غلامی و کنیزی بگیرند.

من هیچ زمان فهم نکردم، که آیا انسان‌ها برای کتابِ این‌ها، خلق شده، یا کتابِ اینان برای انسان‌ها آمده است.

در تاریخ «الاغانی» اثر ابوالفرج اصفهانی، جلد ۱۴ ص ۶۶ و تاریخ «کاملِ» ابن اثیر جلد ۲ص ۲۷۲ و ۲۷۴ نقل است که:

در دوران ابوبکر، همین خالدبن‌ولید را برای سرکوبی قبیلهٔ بنی تمیم، برای سرکوبی مالك بن نویره - رئیس قبیله- فرستادند. ولی مالك تسلیم شده و برای ابراز حُسن نیّت خود، خالد را به مهمانی خواند. خالد، با دیدن زن زیبای تمیم، تصمیم گرفت با او هم‌خوابه شود. در آن ضیافت، تمیم را بکشت، و سرش را در تنور آتش افکند و همان شب با همسر او هم‌خوابه شد. وقتی ابوبکر این قصه را شنید، حاضر نشد تا او را تنبیه کند. بلکه گفت که: اسلام به چنین سرداری، برای خاموش کردن غائلهٔ «رده» نیاز دارد. (در طول سال‌های گذشته،

در این مملکت که جمهوری اسلامی نـام گرفتـه، دقیقـاً همـین قـانون خالدبن‌ولید رعایت شده است.)

یکی از بزرگ‌ترین حیله‌های محمد، برای ماندگاری دیـنش، در این معنا خلاصه شده است، که محمد، با سرگرم کردن عموم اعراب مسلمان شـده، بـه جنـگ بـادیگر قبایـل، آنـان را مشـغول خویش نمود، تا بتواند، به نیّات خود برسد.

و چنین نیز شد. کاری که در زمان خلفای چهارگانـه هـم، بعـد از فوت محمد به اجرا گذاشته شد. محمد، چارهٔ ماندگاری دین خود را در این حیله می‌دید، تا مگر تازه مسلمان شـدگان را، صـاحب ثـروت کند، تا آنان، هرچه بیشتر، در دین خـود تعصّـب ورزنـد. بعـد از قتـل عام یهودیـان در مدینـه و اطـراف آن، کـه ثروتمنـدترین‌هـای دوران خود بودند، توانست بقای دین خود را، قوام و دوام دهد. برای شـروع تبلیغات و استقرار دینش، اموال خدیجه لازم بود، و بـرای مانـدگاری آن، ثروت یهودیـان مدینـه، واجـب. ایـن دو ثـروت را، کلیـد اصـلی تثبیت دین محمد باید بـه حسـاب آورد. اگـر دقیقـاً بـه تـاریخ توجـه کنید، متوجه یک امر مهم خواهیـد شـد؛ و آن اینکـه چـرا محمـد بـا زرتشتیان، مانویان و مسیحیان مدینه و اطراف آن کاری نداشت. ایـن مطلب برمی‌گردد به وضعیت بدِ مالی آن‌ها. اکثـر جماعـتِ ایـن سـه دین، خود جیره‌خوار یهودیان بودند. فقط یهودیان بودنـد کـه ثـروت کلانی در اختیار داشتند. از جواهرسازان گرفته تـا تجـار بـزرگ ایـن شهر، همه یهودی بودنـد. محمـد و مسـلمانان، بـا تـدراک بهانـه‌هـای

متفاوت، با غارت اموال یهودیان مدینه، و در یکصد و پنجاه کیلومتری اطراف آن، که به آن «ناحیه خیبر» گفته می‌شد، ثروت کلان، برای مقاصد خود، تدارک دیدند. اموال یهودیان غرق در تجارت و مال‌اندوزِ غافل از نیات محمد، مسلمانان تازه به دوران رسیده را، ثروتمند کرد. ثروتی که اعراب، عمری درآرزوی داشتن آن بودند؛ تا هم‌چون یهودیان، آنان نیز، از ثروت و کنیز و غلام زیادی برخوردار باشند. ثروتِ قبایل شناخته شده، هم‌چون بنی مصطلق و بنو نضیر، قَینُقاع، القاموس، و کل ناحیهٔ قلعهٔ خیبر، همه در کمتر از یک ماه نصیب مسلمانان شد. به اضافهٔ دختران و پسران و زنان آن‌ها.

این ثروت و مکنت بادآورده کاری کرده بود که اعراب با دمشان گردو می‌شکستند! آن عربی که تا مدتی قبل، با حسرت به دختران و زنان، و ثروت کلان یهودیان نگاه می‌کردند، اکنون خود صاحب همهٔ آن‌ها شده بودند. سال هفتم هجرت، با قتل‌عام یهودیان و تصاحب همهٔ دارایی‌های آنان در مدینه و اطراف آن، سال برکات کلان برای مسلمانان، و روز تثبیت دین محمد بود!

خِردی که در حوصلهٔ شعوری پرورش می‌یابد، در فهم مهملات متبحّر می‌شود.

و باز این که:

در سرزمین ایران، در حمله اعراب به ری، مـردم شـهر پایـداری و مقاومت بسیار کردند؛ به طوری که مُغیره (سردارخون‌آشام عـرب) در این جنگ چشمش را از دست داد.

مردم جنگیدند و پایمردی کردند، و چندان ازآن‌ها کشته شدند که کُشتگان را با «نی» شماره‌کردند و غنیمتی که الله از ری نصیب مسلمانان کرد، همانند غنائم مدائن بود. (توجه فرمودید که الله چگونه به پرستندگان خود غنیمت اعطا می‌فرمایند) در حمله به گندی‌شاپور نیز مردم پایداری و مقاومت بسیار کردند، به گونه‌ای که عبیدالله(سردار عرب) به سختی مجروح شد؛ آن‌چنان‌که به هنگام مرگ وصیت‌کرد، تا به خون‌خواهی او، مردم شاپور را قتل عام کنند؛ سپاهیان عرب نیز چنان کردند و بسیاری از مردم شهر را بکشتند. (وصیت این سردار آدم‌کُش تازی، به کِشت انسان نبوده است. او کُشتن را بر اساس متون به اصطلاح مقدسش، بر هر منزلتی رُجحان می‌داده است. و باز علی و خاندان از آسمان آمدۀ او را، در این معرکۀ انسان‌سوز سراغی نیست!)

توضیح این‌که، تازیان را چون شعور شمارش ریاضی در وسـعت بالا نبود، وقتی تعداد اعـداد از صـد تجـاوز مـی‌کـرد، در شـمارش وا می‌ماندند! برای همین، واحدی به نام «نِی»، در میان آنان متـداول بـود که از یهودیان گرفته بودند؛ که قطر نی‌ها، به قاعدۀ نیم مداد امـروزی بود. هر نی، اندازه‌ای به قامت یک آرنج تا مچ داشت. وقتی این نی‌ها به صد عدد می‌رسید، آن‌را می‌بستند و می‌گفتند این یـک واحـد نـی

است. یعنی یک صد عدد نی در شعور تازیان می‌شد یک واحد نـی. و این، مصادف با زمانی است کـه در دانشـگاه بـزرگ گنـدی‌شـاپور ایران، جراحی آپاندیسیت، توسط پزشکان ایرانی صورت مـی‌گرفـت و سزارین می‌کردند، نجوم، هندسه، ریاضی و ادبیات تدریس می‌شد. (برای فهمِ بیشتر از علومِ آن دوران در ایران، به کتاب «تـاریخ علـمِ» محقق بزرگ خاورشناس، جرج سارتون و به کتابِ ارزشمند «تـاریخ پزشکی ایران» اثر سیریل الگود مراجعه شود)

و باز اینکه:

در حمله به الیس، جنگی سـخت بـین سـپاهیان عـرب و ایـران در کنار رودی که به سبب همین جنگ که بعدها به «رود خون» معروف گردید در گرفت.

در برابـر مقاومـت و پایـداری سرسـختانهٔ ایرانیـان، خالـدبن‌ولیـد، نذرکرد که اگر بر ایرانیان پیروزگـردم، «چنـدان از آن‌هـا بکشـم کـه خون‌هاشان، در رودشان روان گردد»؛ و چون پارسیان مغلوب شـدند، به دستور خالد «گروه گروه از آن‌ها را که بـه اسـارت گرفتـه بودنـد، می‌آوردند و در کنـار رود گـردن مـی‌زدنـد و سـر مـی‌بریدنـد. (نـذر سردار اسلام را ملاحظه فرمودید؛ بریدن سر انسان‌ها از کرامات دیـن اسلام و مروجین و متولیان این دین است!)

مُغیره گوید که «بر (روی) رود، آسیاب‌ها بود، و سه روز پیاپی با آب خون آلود، قوّت سپاه را که هیجده هزار کس یا بیشتر بودند،

(در آسیاب‌ها) آرد کردند... کشتگان (پارسیان را) در الیس هفتاد هزار تن بود.

و باز این که:

در شوشتر، مردم وقتی از تهاجم قریب‌الوقوع اعراب باخبر شدند، خارهای سه پهلوی آهنین بسیار ساختند (سیم خاردار) و در صحرا پاشیدند. چون قشون اسلام به آن حوالی رسیدند، خارها به دست و پای ایشان بنشست، و مدتی در آن جا توقف کردند. پس از تصرف شوشتر، لشکر اعراب در شهر به قتل و غارت پرداختند وآنانی را که از پذیرفتن اسلام خودداری کرده بودند، گردن زدند. (اینان جز گردن انسان‌ها، هیچ مجرائی برای تزریق الله در بدن نمی‌شناسند!)

و باز این که:

در چالوس، عبدالله‌بن‌حازم مأمور خلیفهٔ اسلام، به بهانهٔ دادرسی و رسیدگی به شکایات مردم، دستور داد تا آنان را در مکان‌های متعددی جمع کردند؛ و سپس مردم را یک‌یک به حضور طلبیدند و مخفیانه گردن زدند. به طوری که در پایان آن روز هیچ‌کس زنده نماند ... و دیهٔ (شهر) چالوس را آن‌چنان خراب کردند که تا سال‌ها آباد نشد و املاک و مال مردم را به زور می‌بردند.

(حیله و تزویر، از همان بنیان کار، در جان اینان و کتاب‌شان نهادینه شده بود. این جماعت با این قساوت کلان، امروز می‌خواهند به من و ما، درس اخلاق بدهند.)

و باز این که:

در حملهٔ به نیشابور، مردم امان خواستند؛ که موافقت شد؛ اما مسلمانان چون از اهل شهر کینه داشتند، به قتل و غارت مردم پرداختند، به طوری که آن‌روز از وقت صبح تا نمازِ شام می‌کشتند و غارت می‌کردند.

و باز این‌که:

در حملهٔ اعراب به گرگان، مردم با سپاهیان اسلام به سختی جنگیدند، به طوری که سردار عرب (سعید بن عاص) از وحشت، نماز خوف خواند!

در حمله به سرخس، اعراب مسلمان «همهٔ مردم شهر را به جز یک تن، کشتند. (دقت داشته باشید که گفته شده به جز یک تن!)

پس از مدت‌ها پایداری و مقاومت، سرانجام مردم گرگان امان خواستند و سعید ابن عاص به آنان «امان» داد و سوگند خورد «یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت». مردم گرگان تسلیم شدند، اما سعید ابن عاص همهٔ مردم را به قتل رسانید، به جز یک تن؛ و در توجیه پیمان‌شکنی خود گفت: من قسم خورده بودم که یک تن از مردم شهر را نکشم! تعداد سپاهیان عرب در حمله به گرگان، هشتاد هزار تن بود.

(و باز تزویر اینان را بر اساس متون کتاب مقدس‌شان خوب فهم کنید؛ بی‌شعوری، جانوری نیست که تو بتوانی آن را در دام خود گرفتار کنی)

بزرگ‌ترین کولونی بی‌شعوری، در جان دین و مذهب نهان شده است. و اَعمالِ متولیان دین، در طول تاریخ، بهترین اسنادی هستند، برای فهم خباثت نهان درکُنهِ این مکاتب.

و باز این که:

پس از فتح «استخر» (سالهای ۲۸-۳۰ هجری) مردم آن‌جا، سر به شورش برداشتند و حاکم عرب شهر را کشتند.

اعراب مسلمان مجبور شدند برای بار دوم استخر را محاصره کنند. مقاومت و پایداری ایرانیان آن‌چنان بود که فاتح استخر (عبدالله بن عامر)را سخت نگران و خشمگین کرد؛ به طوری که سوگند خورد چندان بکشد از مردم استخر، که خون براند. پس خون همگان مباح گردانید و چندان کشتند که خون نمی‌رفت (خون از زمین‌ها پاک نمی‌شد) تا آب گرم به خون ریختند، پس برفت و عدهٔ کشته‌شدگان، چهل هزار کشته بودند.

(الله این‌ها، هم بخشنده و هم مهربان و هم حکیم و هم داناست. و این صفات را که خود بر خویش نهاده است، اگر این صفات را هم نمی‌داشت، با این مخلوقات چه‌ها که نمی‌کرد!)

رامهرمز نیز، پس از جنگی سخت، به تصرف سپاهیان اسلام در آمد، و فاتحان عرب، بسیاری از مردم را کشتند؛ و زنان و کودکان فراوانی را بَردهٔ خود ساختند و مال و متاع هنگفتی به چنگ آوردند.

هزاران از این مقوله جنایات، توسط متولیان اسلام، در این مملکت، صورت گرفته است. که همه، از کتاب مقدس آنان استخراج شده است.

پس از حملهٔ مسلمانان به مصر در قرن اول، و تصرف آن دیار، فقط شش ماه، کتاب‌های تمدن بزرگ این امپراتوری را در تون‌های حمام‌های خود مصریان، به آتش کشیدند. و فرهنگ و زبان‌شان را عربی کردند. من در تعجبم که چرا مصریان این خصومت تاریخی مسلمانان را بر خود فهم نمی‌کنند و هنوز سینه برای اسلام، چاک می‌کنند؟!

به خاطر انهدام تمامی تمدن ایران در طول ۱۴۳۲ سال گذشته، تا همین یک قرن قبل، ملت بزرگ و متمدن ایران، با سابقهٔ ده‌هزار سالهٔ تاریخ و تمدن خود، به طورکلی بیگانه بود؛ و اگر نبودند محققین اروپائی و کشفیات باستان‌شناسی بزرگان این علم، و کتاب های بر جای مانده از دوران یونان قدیم، امروز من و تو، از ایران و ایرانِ گذشته هیچ نمی‌دانستیم.

تا همین یک‌صد و پنجاه سال پیش، حتی نام کورش برای ملت ایران بیگانه بود! این مردم، تخت‌جمشید را ساخته و پرداختهٔ پریان و اَجنّه تصور می‌کردند! همین جماعت متحجّر تمدن‌سوز، امروز می‌خواهند با نقاشی کردن دیوارهای خونین تاریخ بر جای گذاشتهٔ خود و تبارشان و کتاب‌های تفسیرشان و تاریخ مجعولشان، صورت مسئلهٔ کشتارها و تمدن‌سوزی‌شان را در این سرزمین پاک کنند. در

همیشهٔ تاریخ این مملکت، جز کشتار و غارت هیچ نبوده است؛ مگـر در تقسیم غنائم جنگی در زمان عُمَر، شـاهزادگان ساسـانی و اسـیران ایرانی را و اموال به غارت رفته از تیسـفون و مـدائن را، در بـین خـود تقسیم نکردند؟ مگر همان امام حسین، فرزند علی کـه قـدیس امـروز این ملت است، در تبرستان (طبرستان) و آذرآبادگـان (آذربایجـان یـا آتروپادگان) خون ایـن ملـت را، بـا سـربازان عربـی خـود بـر خـاک نریخت؟!

تاریخ را بخوانید و پشت تاریخ را بخوانید! و تـاریخ قـوم شکسـت خورده را بخوانید؛ تا به فهم بیشتر وقایع دست پیدا کنید. اما مـی‌بینـیم که همان ملت ابله، همه ساله برای حسین بر سر و کَلّـه مـی‌کوبنـد و عزاداری می‌کنند. چه فرقی برای منِ نوع انسان مـی‌کـرد و مـی‌کنـد، که خدای زمین الله عرب باشد، یا هر الله دیگری، که این بی‌تباران بی هویت، در سایهٔ تعالیم خود، تمدن هزاران ساله پـدران مـرا و گذشـتهٔ مرا به اندک زمانی نابود کردند؟ که قرن‌ها پدران مـن بـرای تـدارک آن تمدن زحمت‌ها کشیده بودند؟

کینه‌جویی محمد با یهودیان

کینه‌جویی محمد با یهودیان مدینه، عملاً از سال سوم هجرت در بازگشت از جنگ بدر آغاز شد؛ و از سال هفتم هجرت به بعد، رنگ حقیقی خود را نمایان نمود؛ و نیات محمد را، در ارتباط با یهودیان آشکارتر کرد. روزی در مدینه، یک جوان زرگر یهودی به شوخی، پوشش زنی مسلمان را، که در مقابل مغازهٔ او به کسب و کار نشسته

بود، به در مغازه‌اش یا جایی مشابه آن بست. وقتی زن مسلمان از جای برخاست، با کشیده شدن پوشش او، نیمی از تنش عریان شد؛ و این بهانه‌ای بود برای آغازِ اختلاف عمیقِ تاریخی و سیاسی میان مسلمانان و یهودیان.

این واقعه، عامل تیره شدن هرچه بیشتر روابط میان مسلمانان و یهودیان گردید؛ که باعث واکنش‌های شدیدی از طرف محمد و مسلمانان شد. چرا که این دوران نیز مصادف بود با حکم پوشش و حجاب برای زنان مسلمان در مدینه. این حرکت جوان زرگر یهودی، باعث شد تا بهانهٔ لازم برای تهاجم به قبیلهٔ بنوقَیْنُقاع فراهم شود؛ و محمد حکم کرد تا این قبیله، بدون قیدوشرط، خود را تسلیم مسلمانان کنند. قبیلهٔ بنوقینقاع، این را نپذیرفتند. و به قلعه‌ای مستحکم پناه بردند، تا شاید یاران‌شان به آن‌ها کمکی کنند. ولی در طول پانزده روز محاصرهٔ قلعه، هیچ قبیله‌ای به کمک آنها نیامدند، و آن‌ها ناچار به تسلیم شدند. و محمد قصد داشت مردان آن قبیله را گردن بزند. اگر وساطت ابن‌ابی، که از رهبران عرب مدینه بود و کلامش نیز در ارتباط با عمل محمد و یاران او بوی تهدید می‌داد، نبود، حتماً محمد به کشتار آنان اقدام می‌کرد. محمد برای رسیدن به اهداف خود، به صورت مشروط موافقت کرد تا قبیلهٔ بنوقینقاع، با گذاشتن اموال خود در مدینه، این شهر را برای همیشه ترک کنند. و چنین نیز شد. و مسلمانان با تصرف اموال این قوم ثروتمند، صاحب اموال کلانی شدند که به آن، «بیت‌المال» مسلمانان گفته شد. و بحران

بعدی نیز با قبیلهٔ بنونضیر مدینه بود. گویا به خواست شخصی به نام ابوالبراء، محمد برای تبلیغ دین خود، دو نفر را به میان این قبیله فرستاد، که یکی از آنان به دست رقبای ابوالبراء کشته می‌شود. چون قاتل، وابستگی با قبیلهٔ نبونضیر داشت، محمد از این قبیله خون بهای مقتول را مطالبه کرد. مسلمانان قلعه را محاصره نمودند. محمد و یارانش چون در خارج از دژ، مدت‌ها منتظر پاسخ سران قوم مانده بودند، بوی توطئه را فهم کردند و آن جا را ترک نمودند. و بعد نیز معلوم شد کسی به نام عمرو کعب، فلاخنی را، از بالای قلعه، برای ترور محمد، آماده می‌کرده است. محمد از این قبیله نیزخواست تا هم‌چون قبیلهٔ بنو قینقاع، مدینه را ترک گویند. و چون موافقت نکردند، محمد به مسلمانان حکم کرد، تا نخلستان‌های بزرگ خارج از قلعه را که متعلق به بنونضیر بود، ویران کنند. هرچند، فرهنگ اعراب مخالف با بریدن نخل است، ولی محمد کار خود می‌کرد. بالاخره بنونضیر با بر جای گذاشتن اموال خود، درست مثل قبیلهٔ بنوقینقاع، مدینه را ترک کردند و به قلعهٔ خیبر، که در فاصلهٔ ۱۶۰ کیلومتری مدینه بود پناه بردند. وقتی یهودیان محمد را مورد خطاب قرار دادند که مگر تو نبودی که از این‌گونه کارها نهی می‌کردی؟! آیه ۵ سوره حشر، در قرآن برای آرام کردن اعراب به خاطر بریدن نخل‌ها نازل شد؛ که در آن گفته شده: آن درختان خرما که آن‌ها را از ریشه بریدید، همه به اذن الله بریده شد، تا از این راه، فاسقین روسیاه شوند. باز الله، سرِ بزنگاه، با قرائت آیه‌ای به داد محمد رسید.

(توجه نمودید! باز هم دوباره اموال و مِلک و مالِ مردم به غارت برده شد، و روانهٔ بیت‌المالِ مسلمان گردید، و الله حاکم این غارت‌ها اعلام گردید!) این غارت، مسلمانان را از نظر مالی برای اهداف بعدی، قوی‌ترکرد. محمد به هیچ عنوان نمی‌توانست بی‌توجهی یهودیان را نسبت به خود، و آیات نازل کرده‌اش، نادیده بگیرد. محمد با هجرت به مدینه، تصور می‌کرد که یهودیان او را، به خاطر نوع نگرشش به دین ابراهیمی و دین حنیفی که توده‌ای خاص از موحدین ابراهیمی در عربستان بودند، مورد حمایت قرار خواهند داد، اما در طول زمان متوجه شد، که این قوم نه تنها به او و دینش اعتقادی ندارند، بلکه، به نوعی او را مورد تمسخر نیز قرار می‌دهند. در جنگ خندق، یهودیان حتی از دادن هر کمکی به محمد، خودداری کردند. این امور، همه، کینهٔ به یهودیان را هرچه بیشتر در دل محمد کاشته بود. این بود که او به هر ترفندی سعی داشت آنان را از صفحهٔ تاریخ منطقه حذف کند، تا به کار خویش مشغول شود. در طول یک سال و اندی، یعنی تا سال هفتم هجری، دیگر میان قبایل یهود و مسلمانان درگیری صورت نگرفت. غنیمت‌های ناشی از چپاول دو قبیلهٔ یهودی ثروتمند، توانسته بود نسازهای جماعت بی‌کار و مفت‌خور پنج‌هزار نفری مسلمانان مدینه را، در این مدت به خوبی برآورده کند؛ و آنان را به وعده‌هایی که الله داده بود، امیدوارتر نماید. و پاداشی باشد برای قرارداد حُدیبیه، که جماعت مسلمان را در آن سال از رفتن به مکه، باز داشته بود.

در بازگشت از راه مکه بود که به فاصلهٔ فقط پانزده روز، محمد، حکم جهاد بر علیه مُتحصّنین یهودی در قلاع خیبر را صادرکرد. که فاصلهٔ آن تا مدینه ۱۶۰ کیلومتر بود. محمد، با این حکم، سرخوردگی مسلمانان را از قرارداد حُدیبیّه جبران کرد؛ که مسلمانان را از زیارت کعبه باز داشته بود. این حکم برای مسلمانان، حکم مطلوبی بود. چرا که، اعراب تشنهٔ مال و زن، بهانه‌ای جدید پیدا کردند، تا به غارت مشغول شوند، و قضیهٔ حُدیبیه را موقتاً به فراموشی بسپارند. (کاری که خمینی، با هشت سال جنگ بی‌ثمر میان ایران و عراق رقم زد. تا توجه عوام را از کاری که در این مملکت تصمیم به ثمر نشاندنش داشت منحرف کند. ملت ایران، هیچ تصوری از انقلاب اسلامی در شعور خود نداشتند تا بدانند که امور مملکت در آینده، با این جمهوری اسلامی چگونه خواهد شد.)

خیبر، یکی از آبادترین مناطق روزگار خود بود؛ با نخلستان‌های بزرگ و کشاورزی وسیع؛ که در اختیار جماعت یهودی بود. یهودیان در آن منطقه، آذوقه و سلاح‌های جنگی خود را نگاه می‌داشتند. منطقهٔ خیبر، از چندین قلعهٔ مستحکم شکل گرفته بود. در حملهٔ مسلمانان به قلاع خیبر، از طرف اعراب آن ناحیه، هیچ کمکی به یهودیان صورت نگرفت. به مانند قبیلهٔ عرب قطفان. یکی از قلعه‌ها که به قلعهٔ القاموس معروف بود، و بخشی از یهودیان درآن پناه گرفته بودند، به دست مسلمانان سقوط کرد. و مسلمانان، آن‌چه توانستند از یهودیان را کشتند، و اموال‌شان، زنان و دختران و

پسران‌شان را به اسیری گرفتند و به غارت بردند. جالب این‌جاست که در این قلعه زنی بود به نام «صفیه»، همسر کنانهٔ بن الربیع، از بزرگان قبیلهٔ بنونضیر، که بسیار جوان و زیبا بود. به گفتهٔ تاریخِ ابن هشام، خون‌ریزان اسلام، این زن را اسیر کرده و نزد محمد آوردند. محمد با دیدنِ صَفیّه، طبق سنت اعراب ردای خود را بر سر صفیه کشید؛ یعنی این‌که، این غنیمت، به من تعلق دارد. و او را به مالکیت خود در آورد. ابن‌هشام گوید که در بازگشت پیروزمندانهٔ مسلمانان از خیبر، محمد با این زن در راه هم‌بستر شد. راوی تاریخ گوید که شوهر صفیه، آن‌قدر توسط شخصی از نزدیکان محمد به نام زبیربن‌العوام، که صحابی خاص محمد بود، با آهنی گداخته، شکنجه شد، که باور کردنی نبوده است. تا مگر جای گنجینه‌های یهود را عیان‌کند، که در زیر شکنجه جان سپرد. تاریخ گوید: اموال و انسان آزادهٔ تحت عنوان کنیز و غلام، آن‌قدر نصیب مسلمانان شد که حدی نداشت. در همین جنگ بود که ساکنانی در اطراف خیبر، که یهودی نیز بودند، از ترس این‌که مبادا محمد، آنان را نیز به همدستی با بنونضیر خیبر متهم کرده و سر از تنشان جدا نماید، نخلستان بزرگ خود را که فدک نام داشت، به محمد بخشیدند. و محمد نیز به پاس خدمات گرانِ علی در کشتار جمعی انسان‌ها در جنگ خیبر، که خود، بزرگ‌ترین کشتارگاه یهودیان در طول تاریخ، قبل از واقعهٔ آدلف هیتلر و جنگ دوم جهانی است، برای جبران خدمات علی ۲۵ ساله یا ۲۸ ساله، این ملک را عیناً، به فاطمه، دختر ۱۴ سالهٔ خود

بخشید. و هیچ‌کس نیز، از خود نپرسید چرا نخلستانی با وسعت بیش از دویست و پنجاه هزار مترمربع را، باید به فاطمه می‌دادند که فقط ۱۴ سال داشته است؟ محمد، چون نمی‌توانست به علی، به خاطر تلاشِ یک ماههٔ او برای نابودی یهودیان، بیشتر از بقیه انعام بدهد، به وسیلهٔ هدیه‌ای به این بزرگی، فاطمه را بهانه کرد، تا خدمات علی را جبران کند؛ چرا که این امکان وجود داشت، که تحویل غنیمت بیشتر به علی، مسلمانان را نسبت به محمد بدبین کند. و محمد، مجبور شود آیه‌ای نازل نماید! به همین دلیل، این مِلک را به فاطمه داد، تا علی پاسداری‌اش کند، و کسی را نیزسؤالی نماند. این ملک، همان ملک معروف فدک است، که جماعت شیعه، خودشان را برای آن جِر می‌دهند!

و باز آیاتی در تسخیر خیبر، به دست مسلمانان نازل شد (احزاب ۲۶ و۲۷ و فتح ۱۹و ۲۰) و آخرین بحران مسلمانان با یهودیان نیز، با قبیلهٔ بنوقریظه در مدینه، به اتمام رسید. که محمد با تسلط کامل، مدینه را در اختیار گرفت. محله‌ای بود در مدینه، بسیار وسیع و بزرگ، و ثروتمندترین‌های یهودیان، در آن محله زندگی می‌کردند. در گذشته‌ها نیز، هر شهری از چندین محله تشکل می‌شده‌است، که مردم به مقتضیات شرایط قومی، نژادی و مالی، مناطقی از شهر را، به خود اختصاص می‌دادند. و هر محله، در مجموع، قوانین خود را داشت. سه قبیلهٔ یهودی موجود در مدینه، در مجموع، بالغ بر ده‌هزار نفر می‌شدند. قبیلهٔ بنوقریظه در ضلع جنوب غربی مدینه بود. در زمان

حملهٔ قریش به مدینه در سال ۵ هجرت، این محله، از نظر جغرافیایی، نزدیک‌ترین موضع به جماعت قریش بود؛ که یهودیان بنوقریظه در آن ساکن بودند. قریشی‌ها، در خارج دژ مدینه، مدت‌ها برای کشتار مسلمانان مجتمع شده بودند، و بعد از مدتی نیز، بی‌نتیجه، محاصره را رها کرده و به مکه بازگشتند. بی‌توجهی یهودیان در بحرانِ جنگی میان مسلمانان با قریشی‌ها، کینه‌ای بود که محمد، همیشه با خود داشت، تا روزی بتواند این بی‌توجهی آنان را به خود، به نوعی تلافی کند. (کاری که خمینی در ایران با احزاب، دسته‌ها و گروه‌های سیاسی و دینی اعمال نمود، دقیقاً همان کاری بود که محمد در مدینهٔ آن روز، با یهودیان، احزاب و ادیان به انجام رساند.) محمد، همیشه از این‌که یهودیان، او را در جنگ خندق تنها گداشته بودند، سخت کینه داشت و مدام در طول این دو سال گذشته سعی داشت به نوعی زهر خود را در جان یهودیان بنوقریظه بریزد. اما چون هنوز قدرتی نداشت، در این خصوص صبر پیشه کرد؛ تا این‌که بعد از قتل‌عام دو قبیله بنونضیر و بنی‌قینقاع، فرصت تلافی با بنوقریظه فراهم شد. ثروت غارت شده از خیبر، و نیروی فزون جنگی محمد، که به بیش از پنج هزار نفر بالغ می‌شد، چنان مسلمانان را مغرور و سرمست کرده بود که از هیچ‌کس و هیچ امری، ترسی در خود نداشتند. این بار، محمد به تلافی این‌که در آن زمان، این قبیله، طرف قریشی‌ها را گرفته و به مسلمانان خیانت کرده بودند، بدون هیچ دلیلی از این قبیله نیز، درست مثل بنوقینقاع و بنونضیر، خواست تا با بر جا گذاشتن تمامی

اموال خود، مدینه را ترک کنند. اما قبیلهٔ اوس، که از متحدان عرب محمد بودند، به نفع بنی‌قریظه وارد عمل شدند. این جماعت نیز، در یکی از محلات مدینه زندگی می‌کردند. محمد برای این که تشنجی میان مسلمانان ایجاد نشود، به پیش‌نهاد بزرگان قوم اوس، داوری و حکمیت، را مطرح کرد.(حَکَمیَّت در میان اعراب، نقش بسیار مهمی بازی می‌کرد) محمد، شخصی به نام سعدبن‌معاذ را، برای حل بحران پیشنهاد نمود. و در نهایت قرارشد که او داوری کند. محمد، به عمد، کسی به داوری برگزید که از قبل کینهٔ بنوقریظه را در جان خود کاشته بود. سعدبن‌معاذ از بزرگان قبیلهٔ اوس بود. او همان کسی بود، که در جنگ خندق، زخم سختی از قریشیان برداشته بود، و هنوز، در بستر بیماری بود، سعد، زخم خود را، ناشی از خیانت قبیلهٔ نبوقریظه در این جنگ می‌دانست؛ و کینهٔ سختی از بنوقریظه در دل داشت. محمد خوب می‌دانست چه کسی را باید مأمور حکمیت عقاید خود کند. و سعد حَکَم امور شد. در سیرهٔ ابن‌هشام، از این واقعه، به طور مفصّل گفته شده است. ابن‌هشام نوشته است وقتی که سعد، با آن حال بیمار به جلسه آمد، و برای داوری نشست، محمد ساکت در گوشه‌ای نشسته بود. مهاجران و انصار نیز همه بودند. سعد، روی به انصار کرد و گفت، شما در عُهدهٔ الله هستید، پس من هرچه حکم کنم شما آن کنید؟ انصار گفتند بلی. و بعد نیز روی به محمد کرد، و همان سخن را به ایشان نیز گفت، و سیّد علیه‌السلام (منظور از سید، محمد است. در گذشته، اصحاب و یاران محمد، او را سیّد خطاب

می‌کردند) و محمد نیز پاسخ مثبت داد. پس سعد گفت، حکم من بر بنی‌قریظه آن است که، هرچه مردان ایشانند، جمله را بکشید و هرچه زنان و فرزندان ایشانند، آنان را برده گردانید و مال ایشان را نیز به تمامی میان مسلمانان قسمت کنید! چون سعد این سخن بگفت، محمد، سیّد علیه‌السلام، گفت: ای سعد! این حکم که تو در بنوقریظه بکردی، چنان است که در بالای هفت آسمان بکردند. پس بفرمود تا در بازار مدینه، خندقی فرو انداختند و تا ۹۰۰ مرد از ایشان گردن زدند. میان آن‌ها زنی بود که یکی از محاصره‌کنندگانِ مسلمانِ قبیله را، با سنگی که از فلاخن پرتاب کرده بود، کشته بود. در جریان کشتار، این زن، با عایشه مشغول صحبت بود، و غالباً به صدای بلند می‌خندید. تا وقتی که او را احضار کردند. خود عایشه در این مورد می‌گوید: از او پرسیدم: با تو چه کار دارند؟ خندید و گفت: می‌خواهند سرم را بزنند. پرسیدم چرا؟ گفت: برای این‌که من هم یکی از آن‌ها را کشته‌ام. آن‌گاه خداحافظی کرد و رفت و سرش را بریدند. به الله قسم که هیچ وقت چهرهٔ آرام او را در لحظاتی که می‌دانست در چند قدمی مرگ است، فراموش نمی‌کنم. به نوشتهٔ این سعد، در تمام این جریان محمد خود خاموش در گوشه‌ای نشسته و ناظر بر تمام این مجازاتی بوده که دشمنی با الله و رسول داشت. (رفتار خمینی در مدرسهٔ رفاه، درست مثل محمدبود، که بزرگان این مملکت را در اولین روزهای انقلابش، در پشت‌بام مدرسهٔ رفاه تیرباران می‌کرد، و خمینی ساکت در گوشه‌ای نشسته‌بود؛ و

جلادانش هم‌چون خلخالی، مشغول تیرباران بزرگان این آب و خاک، در پشت‌بام مدرسه بودند!) سرانجام، با فرا رسیدن شب، آخرین یهودیان بنی‌قریظه را، در نور مشعل‌ها، سربریدند. در حالی‌که با هر سر تازه‌ای که بریده می‌شد، مسلمانان فریاد الله اکبر بر می‌داشتند. و علی یکی از مهره‌های اساسی در این کشتارها بوده است. به روایت ابن‌هشام، سعدبن‌معاد، پس از فتوای قتل‌عامی که داده بود، خود نیز از زخمی که در تن داشت مُرد. و باز جالب این‌جاست، در پایان همین کشتار فجیع و باورنکردنی، که تاریخ گواهی می‌دهد، محمد، سید علیه‌السلام، که پیامبر الله بر روی زمین است، زنی از یهودیان را به نام ریحانه، که زنی بسیار زیبا بوده است، برای خود کنار می‌گذارد، و مابقی اسیران درمانده را که مشمول دختران و زنان و پسران یهودی بودند، به فروش می‌گذارند. (اگر کسی را به قدرِ دانه ارزنی شعور انسانی داشته باشد، با تجّسم و حسّ آن صحنه‌های فجیع، که فریادهای کودکان مظلوم بی‌پناه و زنان قربانی فضا را پر کرده است، می‌توان به عمق فاجعه بشری فهم یافت؛ که فرستادۀ الله، محمد مصطفی به پا کرده بود. شیون کودکان و زنان، جداکردن بچه‌های بی‌گناه و مظلوم از مادران برای بردن به اسارت و کتک و شکنجۀ آنان، که جلو چشمان‌شان، پدران‌شان را گردن می‌زدند؛ این عملِ فرستادۀ الله در این‌کشتارها به راستی چه تعریفی می‌تواند داشته باشد؟) در توجیه این کشتارهای خونین، آیه‌ها شروع به نزول اجلال فرمودند! آیات سوره‌های انفال ۶۱ و ۶۲ و احزاب ۲۶، به همین واقعه

می‌پردازد. اما نه آن الله و نه رسول او، از مظلومیت و کودکان و زنان، در این واقعهٔ شوم، هیچ نمی‌گویند. لازم به ذکر است که در کتاب خود تورات، سِفرِ تثنیه، باب بیستم آیات ۱۰ و ۱۴، دقیقاً شیوهٔ کشتاری که از خود یهودیان در مدینه شد، نقلی آمده است که عیناً می‌نویسم. و چون یهود، خدایت، آنان را به دست تو بسپارد، پس جمیع مردانش را به دَم شمشیر بکُش و زنان و اطفال و حیوانات و آن‌چه را که در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر و غنایم دشمنان خود را که «یَهُوَه» خدایت به تو دهد بخور.

در ادیان ابراهیمی، جنایت در خون پیروان این ادیان رخنه کرده است؛ بدون خون، توان زیستن ندارند؛ و هزاران مُهمل از زبان جبرئیل، که هویتش نامعلوم است، برای توجیه اعمال‌شان ردیف می‌کنند. برای همین کشتار و نسل‌کشی در میان بنوقریظه در مدینه، طبری(تبری) نقل می‌کند که جبرئیل و فرشتگان الله، رسماً در این کشتارها، نقشی اساسی بازی کرده‌اند. طبری، از زبان شخصی به نام ابن‌شهاب‌زهر، که از صحابه بوده نقل می‌کند، همان روز هنگام ظهر، جبرئیل پیش محمد رفته است. راوی گوید: جبرئیل، عمامه‌ای استبرق بر سرداشت؛ و بر استری که زین داشت و قطیفه‌ای (لنگ) دیبا بر آن بود سوار بود. پرسید: ای پیامبر! سلاح بنهاده‌ای؟پیامبر گفته آری. جبرئیل گفت: اما فرشتگان سلاح ننهاده‌اند و اینک از تعاقب قوم می‌آیند. الله فرمان می‌دهد که به سوی بنی‌قریظه رَوی و من نیز به سوی آن‌ها می‌روم. (کار این الله، حقیقتاً تماشایی است که فرشتگان

خود را سوار بر استر به کمک محمد می‌فرستد!) و راوی ادامه می‌دهد: پیامبر، پیش از آن که به بنوقریظه برسد، در صورین، به یاران خود گذشت و از آن‌ها پرسید کسی را دیدید؟ گفتند آری! دحیهٔ بن خلیفهٔ کلیبی را دیدیم که از این‌جا گذشت؛ و بر استری سفید سوار بود، که زین داشت و قطیفه‌ای دیبا بر زین بود. پیامبر گفت: این دحیهٔ نبود، جبرئیل بود که الله او را به بنی‌قریظه فرستاده است، تا حصارهایشان را بلرزاند و ترس در دلشان افکند! (زیرکی محمد، برای فریب مشتی احمق، قابل تعمّق است.)

سودجویی از جهل هم، نبوغ می‌خواهد! اصلاً این دحیهٔ بن‌خلیفهٔ کلیبی گویا، در جنگ خندق مُرده بود! چگونه با چِفت و بست دادن امور به هم، اَعمال رذیلانهٔ خود را موجه جلوه می‌دهند. الله، سپاه فرشتگانش را به سرداری جبرئیل، به صحرای سوزان عربستان گسیل فرمود، تا مخلوقات خود را، به نفع محمد، مصادره کند، و سر از تنشان جدا نماید. و زنان و دختران و کسان آنان را، برای بردگی و فروش در اقصا نقاط عربستان در اختیار محمد بگذارد. و پیامبر الله نیز، در سکوتِ تمام بنشیند، و ناظر همهٔ این فجایع انسان‌سوز باشد، و هیچ هم نگوید!

سابقهٔ عداوت‌ورزی محمد با یهودیان ریشهٔ قدیمی‌تری دارد. یکی دیگر از امور، که باعث جدال مسلمانان با یهودیان شد، تغییر قبلهٔ مسلمانان، از بیت‌المقدس به سمت کعبه بود. محمد چون با هیچ حیلهٔ سیاسی و دینی نتوانسته بود دل یهودیان را برای پذیرش دین

خود نرم کند، نهایتاً تصمیم گرفت تا راه خود را به نوعی از یهودیان جدا نماید. امید محمد، برای نرم کردن دل یهودیان، برای پذیرش اسلام، به طور قطع ناموفق مانده بود؛ و یهودیان را برای اهداف خود سخت مزاحم می‌دید. این شد که محمد آیه‌های نرمی را که اوایل کارش، در مورد یهودیان نازل می‌کرد، به یک باره، تبدیل به خشن‌ترین کلام‌ها در ارتباط با یهودیان نمود. و یهودیان این عمل محمد را، با مخالفتی آمیخته با استهزاء، مورد سؤال قرار دادند. و به همین جهت دو آیه از سورهٔ بقره در پاسخ به یهودیان نازل شد.

«سفیهان گویند (منظور یهودیان است)که چه چیز آنان (مسلمانان) را واداشت تا قبله‌ای را که به سوی آن نماز می‌آوردند تغییر دهند؟ بگو (محمد) که شرق و غرب مال الله است. و او هر که را خواهد، به راه راست هدایت کند. ما شما را امتی میانه گردانیدیم تا داورانی بر مردم باشید. و پیامبر داوری بر شما، و قبله‌ای را که به سوی آن نماز می‌آوردید، تنها برای این وضع کرده بودیم، که پیروان صادق پیامبررا، از آن‌هایی که راه خود را برمی‌گیرند تشخیص دهیم.» (سورهٔ بقره، ۱۴۲و۱۴۳)

.... پیامبر داوری بر شما، و قبله‌ای را که به سوی آن نماز می‌آوردید، تنها برای این وضع کرده بودیم، که پیروان صادق پیامبر را، از آن‌هایی که راه خود را برمی‌گیرند، تشخیص دهیم. حقیقت کلام محمد در این معناست؛ که ما تا حالا صبرکردیم تا شما آدم بشوید، و دین ما را تأیید کنید. چون تأیید نمی‌کنید، مشخص است

که نمی‌خواهید با ما باشید. و ما تکلیف خودمان را با شما روشن می‌کنیم. (دقیقاً نوع نُطق و کلام طوری است که انگار خمینی سخن می‌گوید!)

و بعد: سورهٔ بقره ۱۷۴-۱۷۶ می‌فرمایند: «و الله در روز قیامت، با آنان سخنی نخواهد گفت و پاک‌شان نخواهد ساخت و عذابی الیم بدانان خواهد چشاند. زیرا الله کتاب را به حق نازل کرده است (یعنی یهودیان وکتاب‌شان ناحق است) و آن‌هایی که در مورد کتاب اختلاف می‌کنند، از حقیقت دوری می‌گزینند.» در سوره‌های بعدی قرآن نیز در نکوهش یهودیان و باطل بودن آنان سخن‌ها گفته شده است.

در سوره‌هایی چون آل عمران ۷۵-۱۰۱-، نساء ۱۵۵، مائده۱۳-۶۴ ، بقره۱۰۳و۱۴۳و ۱۴۲و ۱۰۰و ۱۷۴ و۱۷۶، اعراف۱۷۶ و۱۷۹ ، مائده۶۲ و ۱۳ و ۶۳ و۷۰و۷۱، جمعه ۵.

تا امروز که من این سیاهه را می‌نویسم، هنوز هم برای هر نقطه‌ای که در حروف قرآن آمده است، هزاران انسان را قربانی کرده‌اند و می‌کنند؛ تا چیزی را به تحقّق برسانند که هیچ‌کس، تا امروز نمی‌داند چیست!

هر مکتبی که در نشر عقاید خود، به هر شکل ممکن اصرار می‌ورزد، در دروغ بودن آن تردید نکنید.

هرجائی که پای دین و مذهب باز می‌شود، کتاب اخلاق، قربانی می‌گردد. همیشه گفته‌ام که اصول اخلاق و کتاب اخلاق بر هر دینی

مقدم است. بیشتر این مردم، به قدری نادان و جاهل هستند که اگر بخواهی به آنان فقط یک واژه از معانی شعور را انتقال دهی، باید که مراقب جگرت باشی تا به تیغ اینان دریده نشود.

قومی که فاقد اخلاق باشد، دینش به پشیزی نمی‌ارزد. همیشه این دین بوده است که کتابِ اخلاق را، به ضرب زور و شمشیر، به خدمت خود کشیده است، و نهایت سوءاستفاده را از کتاب اخلاق کرده است. نمونهٔ بارز اخلاق خراب‌کن را، در وعده‌های آخرت متولّیان ادیان می‌توان فهم کرد.

بنا به گفتهٔ متولیان دین، برای هر نفر، قصری است، که هفتادهزار اتاق دارد و در هر اتاق آن، هفتادهزار تخت و در هر تخت آن، هفتاد هزار حوری و هرحوری را هفتاد هزار آلت تناسلی است، که هر نوبت جماع با آنان هفتاد سال زمینی طول می‌کشد. اگر این ارقام را در هم ضرب کنی، خواهی دید که در میان اقیانوسی از آلت تناسلی زنان گرفتار آمده‌ای! بهشتی که نه در آن مُحَقِّق است و نه دانشگاهی و نه کتابی و نه کتاب‌خانه‌ای و نه مراکز تحقیقاتی و نه کسی، تا لااقل، به منِ انسان درماندهٔ در خود، چرائی آمدن و رفتنم را پاسخ دهد. و از عظمت این کهکشان لایتناهی با من بگوید. آن‌جا هم می‌خواهند، مرا در مَدخلِ آلتِ تناسلیِ زنانِ وسیله شدهٔ بهشتی، اسیر کنند. حقارت را نگاه کن! برای این قوم رذیلت پیشه، فقط آلت تناسلی زنان پر بهاست نه خود زنان. این متولیان خبیث دین، ارتباط ما را در این جهان با هزار و یک قانون شرع و سنّت، با زنان دچار

مشکل کرده‌اند. اما همان زنان را در بهشت، چهارده ساله نموده، و به رختخواب من و تو می‌کشانند. همین دین‌مداران بی‌شعوری، که مرا به هم‌آغوشی با زنان آخرت سفارش می‌کنند، خود در این دنیا، با قوانین‌شان زنان را در اسارت و کنیزی و حقارت گرفتارکرده‌اند. و در همهٔ کتب دینی خود، از ابراهیم تا محمد، آن‌قدر برای آن، قلم زده‌اند که باور کردنی نیست. این اَبَر بی‌شعوران تاریخ، با تعالیم دینی خود زنان را از کودکی، اَخته و بی‌هویّت می‌کنند، تا این مخلوق وارسته، به منزلت و جایگاه انسانی خود، پی نَبَرد. تا بتوانند هرچه بیشتر در سوءاستفاده کردن از این متکامل‌ترین موجود آفرینش، سود عیّاشی خود جویند.

محققان را می‌کشند و مبلغانِ خود را ارج می‌نهند. محققان را مصلوب می‌کنند، و مبلّغان را بر صدر می‌نشانند؛ تا مبادا کسی سخنی سوای مُصَوّبات آنان بر زبان آوَرد؛ تا مبادا کسی دروغ‌های آنان را بر مَلا کند.

اینان همان مهملاتی را می‌گویند که از چهار هزار سال قبل، خاخام‌های یهودی در کُتب خود نشخوار می‌کردند و می‌کنند؛ هیچ چیزی عوض نشده است! حماقت‌ها، همان حماقت‌هاست و آدم‌ها همان آدم‌ها. تنها چیزی که عوض شده، نحوهٔ تعلیمات و انتقال این مهملات به من و تو و نوع بشر است.

فریب این مهملات را مخورید! الله عرب همان‌قدر از منزلت انسان غافل است که یَهُوهٔ یهود مهمل‌گو؛ و آن گادی که در

مسیحیت، از آن، نام می برند! هجوم غارت‌گران و آدم‌کشان متعصب دین اسلام، چنان روزگار این مُلک و مردم را تیره کرده، که کسی را جسارت ابراز عقیده‌ای نو نمانده است. هرکسی را، که جرأت ابراز عقیده‌ای هست، در اندک زمانی، سر از تنش جدا می‌کنند.

فریب‌کاری‌های متولّیان دین

اسلام با قدّاره و زور، ایران را به تصرف خود در آورد؛ و دیدیم که چگونه با شمشیر و زور و کشتار، خود را، در فرهنگ ما، به ثبت رسانید. دقیقاً مانند سال ۱۳۵۷ که خمینی با شعارِ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، شعور و منزلت آدمیان را، گستاخانه، قربانی فریب‌های دینی و مذهبی خود نمود. با گرفتن زمام قدرت در دست خود، نه از شعارِ آزادی‌اش اثری ماند و نه از استقلالش نشان و نه از جمهوری‌اش دفتری، نظامی آدم‌خور ماند؛ دقیقاً همچون زمان هجوم تازیان به ایران!

از دل انقلاب خمینی ،صدها «سعد بن ابی‌وقّاص»، «قُتیبه بن مُسلِم»، «عمرو بن عاص»، «حجّاج بن یوسف ثقفی» و «یزید بن مَهلب» ها، بیرون آمدند و آنچه را که نباید می‌کردند، با این مردم و این سرزمین کردند و می‌کنند.

در آن روزگارانِ پر خوف و خون (هم‌چون امروز که من و تو در آنیم)، اگر می‌خواستی اندیشمند باشی و خِرَدی را به نمایش کشی،

باید که از غربال و فیلتر ملایان و متولیان مذهب و دین اسلام می‌گذشتی. اگر مورد تأیید واقع می‌شدی، اجازهٔ ماندن می‌گرفتی و الا با بَر مَلا شدنت، جانت و همهٔ دودمانت، در گودال خطر فرو می‌رفت. این یاوه‌گویان، توجیه‌گران دست آموز ایدئولوژیست‌هائی هستند، که هیچ‌گاه ترا به فهمی که منزلت انسانی‌ات را رقم می‌زند، هدایت نخواهند کرد. مانند علی شریعتی که مهارتش در سخنوری زبان زد همگان بود؛ و جامعهٔ روشن‌فکر زمان مرا، و دانشجویان دانشگاه‌ها را و اقشار مختلف مردم را، به دلیلِ فقرِ فهم از اسلام و تشیّع، در طول زمان با نوشته‌هایش، در اجاق مدینهٔ فاضلهٔ مکتب تشیّع کباب کرد؛ و بیش از یک‌صد کتاب و مقاله از وی باقی مانده است؛ با دروغ‌های مُبلّغانهٔ خود، چنان مدینهٔ فاضله‌ای از اسلام و مذهب تشیّع در جامعهٔ بیمار فرهنگی ایران آن روز، خلق کرد که وقتی کلید انقلاب، توسط خمینی و کشورهای غربی زده شد، به یک‌باره، تمامی روشن‌فکران و متأسفانه جماعت دانشگاهیان نیز، خود را به دامن خمینی انداختند و این تیره‌روزان، زمانی به اشتباه خود پی بردند، که همه روانهٔ قتل‌گاه شده بودند.

شریعتی، آن‌قدر توجیه‌گر زبردستی بود، که از کتابِ فقه مذهب شیعه، برای درمان آروغ و دفعِ باد معده، دلایل دینی خلق و استخراج می‌کرد و جلال آل احمد و مرتضی مطهری و دستغیب و بازرگان و سحابی و خیلی های دیگر در دوران ما ... و هزاران واماندهٔ از خود،

هم‌چون اینان، در تاریخ مظلوم ما با زِرّیاتشان، زَرستانِ خِرد خاک‌مان را، برای بار چندم در تاریخ، به یغما دادند.

پدربزرگم می‌گفت:

تا می‌توانی با مُحقِّقانِ آزاده دَم‌خور شو، که مُحقِّقان، هر سؤال ترا به درستی، مُحقَّقَ خواهندکرد. و دوری کن از مُبَلغّان، که مُبَلّغان، دروغ‌گویانی هستند که مشروعیّت حَرّافی خود را، از قاضیان کلاش دین اخذ کرده‌اند. بدان‌که آخوندِ خوب، آخوند مرده است. بهترین‌شان، شهوت بازترین‌شان است فرزند!

سیر مختصری از تاریخ تحولات در ایران

آثاری که از بزرگانِ سدهٔ دوم هجری به ما رسیده، بسیار قلیل است. آن بزرگان در زمان خود، یا گمنام بودند، و یا در خلوت نشسته و یا با هزار ترس و ایماء و اشاره، کتابی را به رشتهٔ تحریر در می‌آوردند. بسیاری از اندیشمندان و بزرگان و صاحبان خرد، در آن دوران در برزخ فهم می‌مانده و می‌مردند و هیچ اثری از آنان بر جای نمی‌ماند و نمانده است. این بیچارگان نمی‌دانستند با این تعصّبات که به فتوائی خون‌شان را به خاک می‌ریختند، چگونه می‌توانند به نقد و تحلیل قد عَلَم کنند؛ و برای عدّه‌ای قلیل هم، راهی جز رمزگوئی نمانده بود و سعی می‌کردند با ایماء و اشاره، مردم ابله زمانهٔ خود را، به نوعی به فهم بکشانند و به آنان بگویند که حقیقت آن نیست که این ملایان و متولیان دین، به شما می‌گویند. سعی می‌کردند به مردم

تفهیم کنند که علوم عالم، فقط دین نیست و این کتاب‌های دینی کـه به شما می‌دهند.

تقریباً تا قرن سوم، هرچه هست، تاریخ‌نگاری از اسلام و جنگ‌هـا و روایات و موارد این چنین است. از دیگر علوم در این سه قرن خبـر چندانی وجود ندارد.

در دوران صـفویّه، آخونـدی بـود بـه نـام «آخونـد محمـدتقی مجلسی»، پدر همان ملا محمدباقر مجلسـی کـه یکـی از کثیـف‌تـرین ملایان همهٔ دوران تاریخ است؛ وی از لبنان توسط شاهان صـفوی بـه ایران دعوت شده بود و حوزهٔ درس آخوندهای آن روز اصفهان زیـر نظر او اداره می‌شد، (درست به مانند امروز) این اَبَر بـی‌شـعور تـاریخ، به کمک هم‌صنف‌های بدتر از خود کتاب‌هـائی بـه رشـتهٔ تحریـر در آورده که برای همهٔ تاریخ بشر مایهٔ خِفَّت عقـل و ذِلَّـت خِـرد اسـت. یک جلد از کتاب‌های مهمل این مجنون مذهبی، برای ویـران کـردن یک تمدن بزرگ کفایت می‌کند!

از قرن ششم، انسان های خوش‌فکری آمدند و با ابداع شـیوه‌هـایی نو در انتقال مفاهیم و معانی، دو پهلوسـخن گفـتن را در ادبیـات بـاب کردند تا از شّر اشرار دینی حکومـت و مفتیـان دینـی دوران خـود در امان باشند و در قالبی پر رمز و راز، سخن گفتن را پیشهٔ خود نمودند. و قلم‌های‌شان معنائی نو گرفـت؛ از ابـرو، خـال، زلـف، دلـدار، بـت، معشوق، عشق، خط، زهد، یار، مهـر، پیـر، مِـی‌کـده، رنـد، خانقـاه، و هزاران واژهٔ دیگـر مـدد خواسـتند تـا اندیشـه‌هاشـان را انتقـال دهنـد.

(استفاده از این واژه‌ها نیز در ادبیات ایران، به خاطر مقبولیّت این واژه‌ها در مذاق جماعتِ دینی بود، که آنان را به مسائل جنسی هدایت می‌کرد!) که امروز می‌بینی و می‌خوانی، که کتاب عرفان، پُر است از این واژه‌ها. در قرن اول حضور اعراب در ایران، آن‌قدر شرایط اهل قلم دردآور و مهلك بود، که اگر کسی، جرأت ابراز اندیشه‌ای نو را به خود می‌داد، به حتم، قتلش واجب می‌شد. بسیاری از مردم برای این‌که بتوانند فقط، زبان ملی و مادری خود را حفظ کنند، به بهانه‌های گوناگون، فرزندان‌شان را به کوه و بیابان می‌بردند و به آنان درس و مشق زبان فارسی می‌دادند. هرگاه عرب‌های حاکم در ایران می‌فهمیدند که در جائی، زبان فارسی درس داده می‌شود، اگر فرد از دست دژخیمان، جان سالم بدر می برد، بسی سعادت بود، ولی به طور حتم خانه و محل کارش را بر سرش خراب می‌کردند.

آدم‌ها تا زمانی که هویّت نهان خود را قی نکرده‌اند ، ماهیت‌شان آشکار نخواهد شد. خردی که به لاغ (شوخی و مسخرگی) زدن مشغول شد، شعورِ دلقکانه‌ای خواهد داشت.

در قرن هفتم، مظلومیتِ خرد ورزان بسی درد آورتر شد؛ و اندیشیدن و سخنی نوگفتن، جز مرگ پاداشی نداشت. در چنین اوضاعی یك اَبزارِ خِرد اَخته‌کنی دیگری روانۀ بازارگردید و آن اندیشۀ اَشعری بود. اندیشه اشعری در این دوران، حاکمیتی تمام یافته و در تمامی سطوحِ درسی مجامع علمی، اداری و لشگری رسوخ داده شده بود. اشعری‌مکتبان، تحت حمایت حکومت‌های همیشه متولّی

دین، در این مملکت، و ملایان زمان، چنان بر اندیشهٔ فرهنگی جامعه سایه انداخته بودند که به هیچ‌وجه نمی شد در بدنهٔ آن رخنه‌ای ایجادکرد. اشعری‌ها به جبر در امور اعتقاد داشتند و همه مصائب و بدبختی‌ها و رنج‌ها و ملال‌ها را، مشیّت و تقدیر الله، می‌دانستند. بسیاری از احادیث مهمل و مغلطه‌گری‌ها و مصادره به مطلوب‌های خرد اخته کن، و دروغ‌های تاریخی و دینی، در این دوران تاریک تاریخ، وارد متون ادبی این کشورگردیده است؛ که همه بوی جبر می‌دهد. به خصوص داستان‌های قتل حسین و خاندان علی .... و همین‌طور مضامینی هم‌چون مشیّت، تقدیر، قضا و قدر و این‌گونه مهملات بی پایه و اساس.

به قول عزیزی بزرگوار، به نام «مرتضی راوندی» که گوید:

«سعدی در محیطی پرورش یافته که نظامی فاسد را به زور سنت‌های کهن می‌خواستند نگه دارند و برای این منظور باید افکار عامه را تخدیر کنند. کلام اشعری که متکی بر جبر است، یگانه ایدئولوژی بود که این منظور را تأمین می‌کرد. لهذا در مدارس نظامیه، خواندن آن کلام اجباری بود؛ هرکس مبانی کلام اشعری، در اندیشه‌اش رسوخ می یافت، دیگر وضع موجود حاضر را بهترین وضع می‌دانست. او تن به قضا می داد و هرگونه بدبختی و مَذَلّت را به عنوان قضای محتوم (یعنی امری ثابت و استوار)، تحمّل می‌کرد. اگر مورد ستم قرار می‌گرفت، معتقد بود که چاره‌ای جز دعا ندارد؛ زیرا در همان سُنّت‌ها به او تحمیل کرده بودند که بر امیرِ سَفّاک و

ستمگر نباید شورید و فقط باید او را دعا کرد. متملقان و چاپلوسان و مُخَنَّثان، راه را بر فرزانگان و خردمندان بسته بودند؛ فلسفه و منطق که روشنگر اندیشه بود، علمی تعطیل و زَندَقه به شمار می‌رفت و کتب علمی و فلسفی دست‌خوش نَهب و غارت و تاراج و حرق و سوختن می‌گشت و هیچ خردمندی از گزند اینان در امان نبود.»

این‌گونه اندیشه در ایران تازگی ندارد، که امروز در قرن بیست و یکم با آن روبرو هستیم؛ همیشه این چنین بوده. هنوز هم در این مملکت چنین است. کتاب سوزی در این سرزمین، از حملهٔ اعراب پایان نیافته است؛ و امروز هم در این مملکت ادامه دارد. من هنوز نتوانسته‌ام کتاب سوزی‌های اوائل انقلاب یعنی سال۵۷ و ۵۸ را از خاطر ببرم. در آن دوران، مدام شاهد کتاب سوزی‌های گسترده در سطح شهرها بودم. کتاب‌های مدارس، کتاب‌خانه‌ها و مراکز عمومی شهر را می سوزاندند؛ که من خود، شاهد آن‌ها بودم. خوب به خاطر دارم روزی را که در یکی از خیابان‌های شهر، عده‌ای با چوب و چماق، «الله اکبر، خمینی رهبر» گویان، به کتاب‌فروشی‌ها حمله و کتاب‌های کتاب فروشی ها را، بغل بغل، به میان خیابان پرتاب کردند و عده‌ای از آن چماق‌داران هم، کتاب‌ها را در یک‌جا جمع کرده و به آتش کشیدند. من دیدم که در اصل، رهبران اصلی این کتاب‌سوزان را، ملایان جوانی تشکیل داده‌اند که از ملایان پیرتر مستقر در مدرسه‌های آدم‌خور و حوزه‌های مذهبی دستور گرفته

بودند. هیچ وقت نمی‌توانم روزی را فراموش کنم که این جماعت خِرد خور، چه کردند.

در سال ۶۹ در یک کارگاه صحّافی معروف، حضور داشتم. یک ماشین خاور وارد محوطه شد. راننده به اتفاق سه نفر سوار بودند؛ دو نفر بر روی کتاب‌ها نشسته و دیگری در کنار راننده بود، فرد کنار راننده، پس از پیاده شدن از ماشین، خطاب به یکی از آن افرادی که روی کتاب‌ها نشسته بودند گفت: این اراجیف طاغوت را بریزید پایین و بعد خطاب به مسئول صحّافی گفت: این‌ها را هم خمیر کنید. کلاً حدود دو و نیم تُن است؛ بعد حساب می‌کنیم.

من تصوّر کردم کتاب‌های باطلهٔ آموزش و پرورش یا کتاب و روزنامه‌های پاره و به درد نخور است. اولین بسته کتاب‌ها را که یکی از آن مَردَکان کارگر به زمین پرتاب کرد، جداً یکّه خوردم و خشکم زد. دیدم همه از کتاب‌های مرجع و تاریخ و ادبیات ایران است. کتاب بود که در کنار دیوار محوّطه کارگاه، شیرازه و جلدشان از هم می‌پاشید. یکی از آن مَردکان، چنان با غرور به این کار کثیف خود مفتخر بود که گوئی تمدن بشری و منزلت انسان‌ها را از دست اشراری مخوف خلاص می‌کند. با صدای بلند، گاه رجزی هم می‌خواند؛ مثل این جمله که به خاطرم مانده است؛ می‌گفت: همین کتاب‌های طاغوتی است که ما را بدبخت کرده است. سوگند می‌خورم که این مردک حتی معنی طاغوت را هم نمی‌دانست. این کلمه را خمینی در اذهان مردم باب کرده بود. چرا

که چنین جرثومه‌های حماقتی را برای اصلاح نیافریده‌اند. اینـان فقـط آموخته‌اند کـه اطاعـت کننـد و مقلّـد باشـند. و ادامـه داد هرچـه ایـن چرندیات را می‌سوزانیم و پاره می‌کنیم تمام نمی‌شوند.

زبالـه را هـم ایـن چنـین تخلیـه نمـی‌کننـد کـه ایـن احمـق‌هـا، آن کتاب‌های گران بها را از ماشین پرتاب مـی‌کردنـد. چنـان در حیـرت فرو رفته بودم که نمی‌توانستم خودم را جمـع کـنم. مـات و گُنـگ و گیج وسط حیاط مانده بودم و خیره به این منظره نگاه می‌کردم.

عرق سردی در تنم نشسته بود. در همین موقع، آن موجـود دو پـا، با مسئول صحافی از اطاق بیـرون آمـد و چیزهـائی بـه هـم گفتنـد. از شدّت اضطراب و اندوه، دچار به هم ریختگی گوارش و مثانه شـده بودم. تنم اختیار از کف داده بود؛ مانده بودم چه باید بکنم؛ حیـران و گیج و مبهوت بودم. خودم را بـه دستشـوئی رسـاندم. گریـه‌ام گرفتـه بود. نمی‌دانستم چه بکنم. خودم را دلداری می‌دادم که آرام باشم، اما نمـی‌توانسـتم. واقعـاً نمـی‌تـوانم بگـویم و چگونـه بگـویم کـه در آن لحظات، چه بر من گذشت. وقتی از دست‌شوئی بیـرون آمـدم، کـف ماشـین خـاور را تمیـز کـرده بودنـد و عـرق حماقـت‌شـان را خشـک می‌کردند. شنیدم که آن موجود اصلی به مسئول صـحافی مـی‌گفـت: مراقب باش که همه خمیر شود! رفتند و گورشان را گم کردنـد. آرام خود را به نزدیک تَلّی از کتاب‌های پاره شـده کشـاندم. ضـربان قلـبم شنیدنی بود. آقای ..ب.... که حال مرا دیـد دسـتم راگرفـت و مـرا بـه داخل اتاق برد و یک چائی برایم ریخت وگفت: بخور بـرادرا! همینـه

که هست. گفتم این‌ها کی بودند؟ نگاهی به من کرد و گفت: خودشان می‌گویند که از اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی! هستند و مسئول جمع‌آوری کتاب‌های همهٔ مراکز دولتی و همین‌طور کتاب‌خانه‌های عمومی شهر... و اضافه کرد این نوبت سوم است که کتاب برای خمیر شدن می‌آورند. جداً گیج شده بودم. در قرن بیست و یکم و کتاب سوزی؟! یاد کتاب ۱۹۸۴ جرج اورول افتادم. ای گور پدر فرهنگ‌شان و ارشادشان و آن اسلام کتاب‌سوزشان! هم‌چون تبار خود، تمدنی را به نابودی می‌کشند و نامش را ارشاد می‌گذارند! بار دیگر مطالب کتاب «تاریخ تمدن اسلام» جرجی زیدان در خاطرم زنده شد. زمان حملهٔ اعراب و شکست ایران در قادسیه و تسخیر اهواز و دانشگاه عظیم گندی‌شاپور شوش و غارت مدائن و تیسفون، به دست اعراب بیابان‌گرد وحشی که در تمام عمرشان، کاغذ و قلم و کتاب ندیده بودند؛ و اصلاً نمی‌دانستند کاغذ و قلم خوردنی یا نوشیدنی است، چگونه همه مظاهر تمدنم را به غارت و چپاول بردند و یا در آتش جهل خود سوزاندند. مورّخین نوشته‌اند، وقتی اعراب به کتاب‌خانه‌های عظیم گندی‌شاپور و مدائن دست یافتند، این بی‌هویّت‌های بی‌فرهنگ، که در تمام عمرشان، این‌همه کتاب، در یک جا ندیده بودند، مانده بودند که با این همه کتاب چه باید بکنند. آنان دنبال زن و طلا و زیور آمده بودند،کتاب به دردشان نمی‌خورد. مخبری از طرف سعد بن ابی‌وقاص، خبر به عُمَر برد و از

این خلیفهٔ بی‌سواد و جاهلِ مسلمین جویا شد که با این کتاب‌ها چه کنند.

عمر گفت: اگر مطالب این کتاب‌ها بر لَه قرآن است – یعنی موافق قرآن – که همهٔ آن مطالب در قرآن هم هست و احتیاجی به آن‌ها نداریم؛ و اگر بر علیه قرآن است که بدتر؛ در هر دو صورت همهٔ آن‌ها را بسوزانید! (به استدلال خلیفهٔ مسلمین که ناقل و حافظ کتاب الله است توجه کنید، که در سایهٔ اسلام عزیز پرورش یافته است !)

اگر پا در میانی علی به توصیهٔ روزبه یا همان سلمان فارسی خائن نبود، آن چهارصد یا پانصد محمولهٔ کتاب روی شتر و اسب را هم که به محوطهٔ حیاط خلیفه‌گری عمر رساندند، آن‌ها را هم سوزانده بودند. هرچند همان تعداد کتاب‌ها، بعدها باعث خیلی بدبختی‌های دیگر برای این مملکت شد؛ که داستانش مجزّاست؛ که یکی از نمونه‌های آن بعدها پیدایش نوشته‌هائی بود، که به نام «نهج‌البلاغه» علی معروف شد. که از دل آن کتاب‌ها بیرون آمد. سعدبن ابی‌وقاص کتابخانهٔ بزرگ مدائن را سوزاند و نابودکرد. همان کتاب‌سوزی را که زمانی اسکندر با کتاب‌خانه بزرگ استخر، عمرو بن‌عاص با کتاب‌خانهٔ بزرگ اسکندریه و هلاکوخان با کتاب‌خانه بغداد کردند.

بعد از دقایقی که حالم بهتر شد، به دوستم گفتم می‌توانم چند جلد از این کتاب‌ها را با خود ببرم؟ گفت برو ماشین را طوری پارک کن که کارگران کارگاه متوجه نشوند. دو نفر آنتن داریم(یعنی

خبرچین حزب‌اللهی). همین که برای آوردن ماشین رفتم، متأسفانه بـا ورود کارگران برای تخلیه کتاب‌هـائی کـه تـازه بـرای صـحافی وارد محوطه شد، نتوانستم چند جلد از آن‌ها را نجات دهم و خود را کنـار کشیدم. ...

در جاده که به سمت خانه می‌رفتم، پشـت فرمـان ماشـین بـا خـود تکرار تاریخ را به خوبی لمس می‌کردم. من در میان حماقت این قـوم مانده‌ام؛ که خودم نیز یکی از آنان شده‌ام.

همیشه فکر می‌کنم این هفت میلیارد انسانی که بر روی ایـن کـرۀ خاکی زندگی می‌کننـد، اگـر همـه بـا هـم بـه محضـرخانۀ ادارۀ کـل کائنات بروند و کتباً در محضر الله عرب تعهد بدهند کـه مـا مسـلمان شـده‌ایـم و شـیعه، آیـا غائلـه تمـام مـی‌شـود؟! یـا تـازه اول بـدبختی آن‌هاست؟! اگر تمام دنیا هم مسلمان بشـوند، در نهایـت چـه خواهـد شد؟ تا حالا این مسلمان‌ها چه گُلی به سر بشریت زده‌انـد کـه دیگـر مکاتب نزده‌اند؟! بیشترِ نکبـت و فقـر و تـوحّش و نـادانی موجـود در جهان، در میان مسلمانان است. و مـن مـی‌بینـم کـه در جهـان امـروز، بیشتر تروریست‌های آدم‌کش، از میان مسلمانان هستند.

در دوران صفویه به دستور مجلسی و دیگر متولّیـان ایـادی دیـن و مذهب، هنرمندان موسیقی و نقاشـی را در میـدان نقـش جهـان، زنـده زنده به آتـش مـی‌کشـیدند؛ آن هـم توسـط دو گـروه حکـومتی کـه مُدرّسان و متولّیانش، محمدباقر مجلسی و پدرش محمـدتقی مجلسـی و ایادی آن‌هـا بودنـد؛ کـه در خـون‌آشـامی سـرآمد دوران بـه شـمار

می‌رفتند. نام‌های این دو گروه، تَوَلاها و تَبَرّا بود، این دوگروه، در کشتار آدم‌ها نظیر نداشتند. تولاها یا علی‌جویان ترش‌رو که همان قزلباش‌های آدم‌کش بودند، و تبرّاها نیز، توبه‌کنندگان تَبَر به دست، که برای اثبات خلوص و ارادت خود به حکومت وقت، و به جماعت تَوَلاها، خشن‌تر از آن‌ها، به آدم‌کشی و آدم‌خوری مشغول می‌شدند. این جماعتِ دیوانه، در طول دویست سال حکومت صفویه، جنایاتی را مرتکب شدند که باورنکردنی است. درست به مانند زمانِ من و تو، که ملایان، با دو گروه رسمی به نام سپاه و بسیج، و چندین گروه و جماعت پنهان و غیر رسمی مثل سربازان گمنام امام زمان! حزب‌الله و انصار حزب‌الله و ... به جان و مال و نوامیس مردم رحم نمی‌کنند.

(سال‌هاست که ملایان تشیع، تا می‌توانند، از نشر حقایق تاریخی دوران صفویه به حیله‌های گوناگون جلوگیری می‌کنند) تاریخ پنهان شدهٔ دوران صفویه را بخوانید. هیچ زمان، آدم‌خوران دوران صفویه را که به آن‌ها، چی‌یی‌ین، (به زبان ترکی یعنی خام‌خواران) می‌گفتند را فراموش نکنید. این جماعت، توده‌ای بودند که همواره در خدمت دربار شاهان صفویه حاضر بودند،و در محضر شاه، و به اشاره او، آدم‌ها را زنده زنده، تکه پاره کرده و می‌خوردند! و در حضور همین ملا محمدباقر مجلسی و پدرش، و ایادی او چنین می‌کردند. و این متولیان الله‌جو نیز، به تماشا می‌نشستند؛ و تبارک‌الله و الله‌اکبر و علی ولی‌الله می‌گفتند.

چگین‌ها(چی‌یگین‌لَر)، (چی‌یی‌یَن‌لَر، به زبان ترکی، یعنی خام خوارها)، این جماعت، به اشاره شاه صفوی، هم‌چون جانوران درنده به فردِ مورد غضب شاه، حمله‌ور می‌شدند، و در صحن دربار، و در حضور شاه و اطرافیان او، که اکثر آن اطرافیان را، روحانیون و صوفیان ارشد تشیع تشکیل می‌دانند، فردِ مورد نظر را زنده زنده، با دندان، قطعه‌قطعه می‌کردند و می‌خوردند! محمدباقر مجلسی صاحب کتاب یک‌صدجلدی کریمهٔ «بحارالانوار»، و امثال او، محصول چنین حکومتی هستند؛ که از کاسهٔ سر مقتول، جام‌های شراب درست می‌کردند. شاردن، و برخی از تاریخ نگاران نقل می‌کنند که گروه ۴۰ نفری چگین‌ها، (و بنا به روایتی ۱۲ نفری به نیت ۱۲ امام اهل تشیع)، شخص مورد غضب را زنده زنده چنان می‌خوردند که چیز زیادی از بدن قربانی باقی نمی‌ماند! این جماعت علی‌گو و علی‌پرست، که حیدرحیدر گفتن‌شان، سر به فلک می‌کشید، طوری تربیت شده بودند که از این عمل خود هیچ شرمی نداشتند، و کار و اعمال خود را، طبق سنّت مذهب شیعه، حتی نوعی عبادت و در راه دین و علی و تشیع می‌دانستند! (وی. اس. نایپل، رمان‌نویس و مقاله‌نویس بریتانیایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۱، که خلخالی را در سال ۱۹۷۹ ملاقات کرده بود، درباره بذله‌گویی او در دادگاه‌ها می‌نویسد:

«بیشتر شوخی‌هایی که می‌کرد حول و حوش احکام و اعدام‌ها می‌چرخید و دیگر افراد حاضر، قهقهه‌زنان خودشان را این‌سو و

آن‌سو می‌انداختند»!! از تربیت‌شدگان چنان کسانی، جز این انتظاری نیست!)

عرض کردم که ملا محمدباقر مجلسی و پدرش، با آن کتاب بحارالانوارش، محصول تربیت چنین مکتبی هستند. شاه‌عباس، در کاخ حکومتی خود، مؤمنینی را تربیت کرده بود که نماز و عبادت‌شان ترک نمی‌شد؛ و به ولایتِ حیدر کرّار – علی– قویاً معتقد بودند. این جماعت، آدم‌ها را زنده‌زنده در عرض کمتر از یک ربع ساعت می‌خوردند! مرحوم علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، که به دست حکّام جمهوری اسلامی، که از بازماندگان همان تیرهٔ آدم‌خور هستند، به قتل رسید، از معدود نویسندگانی بود که در زمینهٔ آدم‌خواری جماعت تشیع و سلسله‌های حاکم بر ایران در طول تاریخ تحقیقاتی کرد؛ و به نتایج هولناکی رسید. او شرح می‌دهد که چگونه حکومت‌های مذهبیِ پای‌بند به اصول دین و مذهب، مخالفین خود را به فجیع‌ترین شکل ممکن می‌کشتند. (چنان‌که خود او را نیز چنین کردند.) و در این راه، چگونه متولیان دین، با تعالیم مزورانهٔ خود، با پرورش عده‌ای مسلمان معتقد، و مؤمن‌ترین در امور دین، آن‌ها را در نقش جلاد و آدم‌کش و آدمخوار، برای اهداف خود در حکومت‌ها آماده می‌کنند. سیرجانی در مقدمهٔ کتاب «وقایع‌الاتفاقیّه» خود، چنین می‌نویسد: شاه‌عباس صفوی، در دربار خود جلادانی به نام چگین (کسانی که گوشت خام می‌خورند) داشت. کار آن‌ها این بود که محکومان را به امر شاه زنده‌زنده می‌خوردند. یعنی چگین‌ها بر سر

محکوم ریخته و با دندان، تکه‌ای از بدن او را زنده‌زنده کنده و می‌خوردند. به روایت نویسندهٔ «روضه‌الصفویه»، مورّخ رسمی دربار صفوی، آن فرقه، آلت سیاست و غضب حکومت بودند، که گناه‌کاران واجب‌التعزیر(سزاوار تنبیه) را از یکدیگر ربوده؛ و اَنف(بینی) و اُذن(گوش) ایشان را به دندان قطع نموده و بلع می‌فرمودند و هم‌چنین بقیهٔ اعضای بدن ایشان را به دندان اِفصال داده (یعنی می‌کندند) و می‌خوردند!! (زندگانی شاه‌عباس اول، تألیف نصرالله فلسفی، جلد دوم، صفحه)۱۲۵.

شاه اسماعیل اول، پس از آن‌که بر شِیبَک‌خان ازبک غلبه کرد، و او را کشت، جنازه‌اش را به میان مؤمنین و متدیّنین صوفی انداخت، و به صوفیان گفت: هرکه سر مرا دوست دارد، از گوشت این دشمن بخورد! ناگفته نماند که این صوفیان، همه جزو علمای دینی دربار بودند، نه آن آدم‌خوران رسمی که چیگین‌ها باشند. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده، گفته است که، پس از فرمان شاه، ازدحام صوفیان علی‌گو و حیدرحیدرگو، برای خوردن جسدِ شیبک خان، به جایی رسید که جمعی تیغ کشیدند، و برای خوردن آن جسد، به جان یکدیگر افتادند! و آن مردهٔ به خاک و خون آغشته را، مانند لاشه‌خواران از دست یک‌دیگر می‌ربودند و می‌خوردند. (نقل از روضه‌الصفویه)

و باز نقل شده است که: پدر بزرگوار شاه‌عباس کبیر، جمعی از ریش‌سفیدان و صوفیان طوایف را در مجلسی جمع نموده، بعد از

ذکر و ذاکری- که در میان صوفیان معمول است- به ایشان خطاب کرد: هر کس خلاف اراده و سخن مُرشِد عمل نماید، تنبیه او چیست؟ آن جماعت (مؤمن و متدیّن و مُتعبّد به دین اسلام و تشیع عزیز) گفتند که: گوشت بدن او را خام‌خام خواهیم خورد!... و بر این نیت، الله الله کشیدند!! (نقل از خلاصهٔ‌التواریخ)

در اواخر حکومت صفویه، تعداد این آدم‌خوان با خانواده‌های‌شان به قدری زیاد شده بود، که شب ها در اصفهان، مردمِ عادی، از ترس این آدم‌خوران نمی‌توانستند از خانه‌های خود خارج شوند. بخشی از این جماعت چیگین‌ها، در طول زمان، شدیداً آلوده و معتاد آدم‌خوری گشته؛ و چون عده‌ای از آنان پیر و درمانده شده بودند، و در دربار شاه هم، به خاطر پیری و چهرهٔ زشت خود نمی‌توانستند دوام بیاورند، لاجرم آن‌ها را به ناحیه‌ای به نام سگ‌زی(یعنی محل زندگی سگ، در مسیر اصفهان به کوهپایه) منتقل کردند؛ تا دور از شهر باشند و مزاحمت برای مردم عادی فراهم نیاورند. اوضاع این جماعت تبعیدی، به مراتب بدتر از بقیه بود که در شهر بودند. برای این‌که مردم عادی را نخورند، چنین کرده بودند. اما این آدم‌خوران، دزدانه، اهالی شهر را می‌خوردند! و روزی نبود که بچه‌ای و یا بزرگ‌سالی در اصفهان مفقود نشود.

بعد از حملهٔ افاغنه به اصفهان، مدت‌ها کار لشکریان افغانی، در منطقهٔ سگ‌زی و در شهر اصفهان، شناسایی و کشتن این آدم‌خوران بود. و بخشی از این جماعت آدم‌خور را نیز، نادرشاه معدوم‌کرد. و

سفرهٔ این جماعت را، از شهر اصفهان برچید. در آن دوران، مسافران زیادی که از کوهپایه و نواحی یزد، میبد، قمصر و قهرود، عازم اصفهان، و یا از اصفهان عازم آن مناطق بودند، همواره به نوعی گرفتار این جماعت آدم‌خور شده و تکه پاره می‌شدند. این جماعت «اشهد ان علیاً ولی‌الله» گوی آدم‌خور، همه ثمرهٔ مکتب تشیع بودند. که سردمداری آن را، ملا محمدباقر مجلسی و ایادی او به عهده داشتند؛ که با آن عمامه‌های یک مَنی خود، روزگارِ فرهنگ این ملت را به تباهی کشیدند! و کتاب‌های‌شان، امروز به توصیهٔ خمینی چیگین، در این مملکت، مرجع قانون و فرهنگ این ملتِ درمانده شده است.

من نمی‌دانم متولیان اسلام و الله اسلام، تا حالا چه تحفه‌ای گران‌بها حوالهٔ این مردم کرده است، که این‌قدر در انتقال عقاید خود حریص هستند؟ به این نکته توجه کنید! سخنی که خمینی، در ششم آذر سال ۶۳، هم‌زمان با روز تولد محمد پیامبر مسلمانان، در جمعی عنوان فرمودند، هیچ کم از آن دوران آدم‌خوری ندارد. این آدم نیز، پرورش‌یافتهٔ همان مکتب است؛ اما در قرن بیست و یکم.

می‌فرماید: «پیغمبر آمده است تا شمشیر بکشد، جنگ بکند، آدم بکشد، برای این‌که تربیت بشوند این مردم. پیغمبری که جنگ نکند و آدم نکشد، اساساً پیغمبر نیست؛ همان‌طور که خلیفه هم برای این است که دست ببرد، حد بزند، سنگ‌سار کند، همان‌طور که رسول الله می‌کرد، همان‌طور که ائمه ما می‌کردند. ائمهٔ ما همه جُندی

(نظامی و جنگی) بودند، سردار بودند و جنگی بودند؛ با لباس سربازی به جنگ می‌رفتند، آدم می‌کشتند، زیرا محراب یعنی مکان حرب(جنگ)، از محراب‌ها باید جنگ پیدا شود، چنان‌چه بیشتر جنگ‌های اسلام از محراب‌ها پیدا می‌شد.»

این سخن خمینی، دروغ بزرگی است که عنوان می‌کند. امامان تشیع، به جز علی و دو فرزند او - حسن و حسین- هیچ‌کدام در هیچ جنگی شرکت نکرده اند.

هم‌چنین دقت کنید این یکی از آن هزاران متولی تاریخ دین اسلام و تشیع عزیز است؛ که جز آدم‌کُشی و کشتار و خون‌ریزی، سخنی برا ی گفتن ندارد. ما اگر بهشت و الله و کتاب این جماعت را نخواهیم، چه باید بکنیم، تا آن‌ها دست از سرِ منزلت انسانی ما بردارند؟ و این عقاید آدم‌کشی را برای همان تازیان، به ارمغان ببرند که به لمیدن در شن‌های داغ بیابان خو گرفته‌اند؟ من و بسیاری از این ملت، اگر با احترامات فائقه، کتاب مقدس اینان را به دست شان بدهیم تا تشریف ببرند و ما را از رحمت‌هان بی‌کران این کتاب آدم‌سوز محروم بفرمایند، چه باید بکنیم؟!

آیا کلیدی بهتر از این، برای بهشت رفتن سراغ ندارند، تا جان انسانی را به خاطر عقاید خود بی‌جان ننمایند؟

از سخنان پیامبرشان –محمد- است درکتاب «البیان» جاحظ، که فرموده : «من با شمشیر فرستاده شده‌ام، و آن‌چه نیکوست، در شمشیر و با شمشیر است. من فرستاده شده‌ام تا درو کنم نه بکارم.»

و علـی، در کتـاب «نهـج‌البلاغـه»، صـفحهٔ ۱۰۵مـی‌فرمایـد: «مـا آرمان‌های‌مان را با شمشیرهای‌مان حمل می‌کنیم.»

متولیانِ دینِ و مذاهب اسلام، هزار و چهارصد و اندی سال است کرامت انسانی ما را، و خرد ما را، و همهٔ جان ما را ، آزار مـی‌دهنـد. اگر محمد بن عبدالله باز مـی‌گشـت، بـه شـاگردانی چنـین وفـادار بـه مکتبش، حتماً مدالِ لیاقت عنایت می‌فرمود! خمینی و امثال خمینی، با آن عقاید آدم‌کش خود سعی دارنـد اخـلاق را هـم بـه شـیوهٔ خـود تعلـیم دهنـد. کلمـات را بـه هـزار تفسـیر مهمـل در حلـق مـردم فـرو می‌کنند. کجا عوام‌الناس بدبخت می‌توانند خداشناسی را، با این همـه مهملات جورواجور و بُغرنجی که این‌ها خلق کـرده‌انـد، بـی دغدغـه فهم کنند. از هزاران تفسیر و تعبیری کـه بـرای فهـمِ الله شـده اسـت، خواندن فقط یکی از ایـن تفسـیرها بـهماننـد کتـاب «تفسـیر المیـزان» طباطبائی، برای تباهی تمامی عمرآدمی کفایت می‌کند.

آیا فهم این مطلب دشوار است، تا ما به فهم آن برسیم، که اینان را، چه کسی وکیل زندگی و مرگ بشریّت کرده است؟

پدرانِ من، از مسلمانی چه توشه‌ای اندوخته‌اند، که مـرا بـه داشـتن چنین دینی ترغیب می‌کنید؟ شما، یک مملکـت اسـلامی بـا شـیوه‌ای که اینان وعده می‌دهند و مدعی هستند، به من نشان بدهید کـه ملـتش خوشبخت و متمدن باشند، تا ملت و کشور ایران هم، دومی آن باشد. حال و روز این ملت، در این سالیان پس از به قـدرت رسـیدن ملاهـا،

گواهی بارز بر صداقت احکام دین اسلام و مذهب تشیع، برای برقراری عدالت در جهان است.

از یک میلیارد مسلمان اسمی که بر روی این کرۀ مُعلّق زندگی می‌کنند، اگر شما فقط به میزان معدودی به من نشان بدهید که جمعی از دست و زبان متعصّب آنان در امان باشند، سوگند می‌خورم، بر همۀ گفته‌ها و اعتقاداتم خط بُطلان خواهم کشید. جمعِ کثیری بی‌شعورند، که خود را متولّی همۀ هستی می‌دانند.

من ندیده‌ام که یک آدم متولّی مذهب و دین، توان شنیدن عقاید مخالف را داشته باشد. اگر فشنگ‌شان تمام شود، با قنداق تفنگ‌شان مغز ترا متلاشی خواهندکرد. جماعت دین‌زده، جزو آن دسته از موجودات هستند، که قویاً در مقابل استدلال مصونیّت دارند. مشتی دروغ‌گو و ریاکار و حریص و آدم‌کش و شهوت‌پرست هستند، که گرد هم جمع شده‌اند، تا انسان‌ها را از منزلت انسانی‌شان مُنفَک کنند، تا مگر حقارت‌های تاریخی الله را سیراب نمایند.

این امر مُسَجَّل است که هر وقت یک انقلاب به اصطلاح اصلاح طلبانه در جامعه‌ای شیوع می‌یابد، اگر با شکست مواجه شود، از دل آن، فرقه‌ها و دسته‌های هذیان‌گوی متعصّب شکل می‌گیرد. فاجعۀ کشتار توده‌ها و ترور فضیلت‌های انسانی، از دل همین فرقه‌های متعصّب انقلاب زده، استخراج می‌شود. حذر کنید از جماعتی که می‌خواهند به شما، خدائی بدهند، که فرستندۀ کتابی از آسمان‌ها و متخصّصی کارآمد، در امور خلق وعده هاست.

وقتی یک نفر قلاده‌بند دینی مانند خمینی می‌گوید که درخت اسلام خون می‌خواهد، تکلیف منزلت انسانی ما را روشن کرده است؛ ما اگر این درخت را نخواهیم، چه کسی را باید ببینیم، تا از شرِّ آنان و کتاب و تعلیمات‌شان، خلاص شویم؟ ما درختی را می‌خواهیم که با آب، آبیاری می‌شود، نه با خون! چنین تعالیمی، با این‌گونه نگرش به انسان، تکلیف منزلت انسان را از پیش روشن کرده است. خمینی، یکی از دروغ‌پردازترین دروغ‌گویان تاریخ است، که شأن انسان را، به حیله‌های دینی به زیرکشیده است. خمینی، مَماتی در آغاز به ما تحمیل می‌کند که در آن، حیاتی نیست.

خمینی، که خود عصارهٔ شرِّ تاریخ است، شهادت را بر اساس متون کتاب به اصطلاح مقدّسش، «فیض الهی می‌داند و بارها گفته که شهادت فیضی الهی است، اما خود به این عمر جاودان، هیچ تمایلی نشان نداده است. می‌پرسم اگر چنین است، چرا خودتان این عمر جاودان را انتخاب نمی‌کنید و نکردید؟ هنگامی که همین خمینی در دوران محمدرضا شاه، مورد غضب حکومت پهلوی واقع شد، اکیپ آخوندهای حوزه جهلیهٔ قم، آخوند کاظم شریعتمداری را واسطه کردند تا او را از چنگال دژخیمان محمدرضاشاه رهائی بخشد؛ تا مبادا به فیض شهادت نائلش کنند! بعد از آزادی خمینی از زندان شاه، نهایتاً او را به عراق تبعیدکردند. اینان هر کدام‌شان به قدر فسیلی عمر می‌کنند! خمینی، این مبتلا به جنون مذهب، یک روز می‌گوید که: میزان رأی مردم است و روز دیگر، در فتوائی می‌گوید:

«حفظ نظام از اوجَب واجبات است». اگر قرار باشد که حفظ نظـام از واجبات باشد، پس، میزان، رأی مردم گفتنش، چه معنی می‌دهـد؟ بـر اساس این سخن مهمل او، با ایـن پیـروان دیوانـهٔ مجنـون مـذهبی‌اش، می‌شود برای حفظ نظام، مردم را در خیابان‌ها به قتـل رسـاند و خـون انسانی‌شان را بر زمـین ریخـت. او بـا ایـن سـخن مهمـل خـود، بـرای پیروان دیوانه تر از خود، اجازهٔ کشتار آدمیان را صادر کرد، من یقین دارم، خود او نیـز، بـه ماننـد الله عـربش، دروغ‌گـو و بـی‌هـویّتی بـیش نیست، و الا میلیون ها انسـان را، در طـول تـاریخ، در کـوره‌هـای آدم سوزی‌شان کباب نمی‌کردند تا الله عربی‌شان را بر دیگر الله‌هـای روی زمین رجحان دهند. اینان، همان جماعتی هستند که می‌خواهند به تـو درس عرفان و اخلاق تزریق کنند؛ و از تـوی آدم، انسـانی بسـازند؛ و روانهٔ بهشتی کنند که خود خالق آنند.

از انقلابِ احمقانهٔ سال پنجاه و هفت این مردم نادان ، که با دسیسهٔ انگلیس و آمریکا، با طرح خزندهٔ توده‌ای‌های روسی، شکل گرفت، تا امروز که من این سطور را می‌نویسم، دست جلادانی چون صادق خلخالی‌ها، مرتضوی‌ها، اژه‌ای‌ها، لاجوردی‌ها، فلاحیان‌ها، بشارتی‌ها و حاج رحمانی‌هاو غیره، به خون هزاران انسان بی گناه آلوده شده است و می‌شود. در کمال نا امیدی می‌گویم، که هیچ امیدی به رستگاری این مردم نمانده است؛ چرا که جان این ملت، در بستر جهل آسوده‌تر است.

شاید مردم جهرم خاطرهٔ جنایات گروه «قنات» را در سال‌های پس از ۵۷ به یاد داشته باشند که آدم‌کشان حکومت، به رهبری امام جمعه شهر و علی‌محمد بشارتی(که بعداً وزیر کشور دولت رفسنجانی شد و اکنون نیز در مجمع تشخیص مصلحت نظام همراه اوست)، هر کسی را که مخالف عقاید خود یافتند، به بدترین شکل ممکن شکنجه کردند، کشتند و در قنات‌های اطراف شهر انداختند. نقل می‌کنند که حسین آیت‌الهی – امام جمعهٔ جهرم- و بشارتی، برای تقویت و استمرار خوی درندگی گروه، به این آدم‌خوران تأکید کرده بودند «اگر کسی را برای شکنجه و قتل پیدا نکردید، خری را بر لب قنات ببرید و پس از کشتن خر به ضرب گلوله، او را درون قنات بیاندازید.»

کریم یعقوبی- یکی از افراد جدا شده از این گروه- که مدتی پس از جدایی‌اش گفته شد بر اثر سکته قلبی در گذشت، اعتراف کرده بود که:

«هر غروب، ما را در اتاقی جمع می‌کردند، یک نفر که او را نمی‌دیدیم، برای‌مان آیاتی از قرآن می‌خواند، و بعد دربارهٔ قربانی‌ای که به گفتهٔ آن فرد «ضد انقلاب» بود، سخن می‌گفت؛ همان‌جا ما مأمور قتل آن ضد انقلاب می‌شدیم. آن فرد به ما می‌گفت که ما با تعزیر و کشتن این ضد انقلابیون و انداختن جسد آن‌ها به قنات، گناه‌هایمان شسته می‌شود و به بهشت خواهیم رفت»!!

دینی که همهٔ تلاش خود را صرف کنترل پس و پیش مردم، و مجاری مدفوع و ادرار جماعت زن و مرد کرده است، به حتم، یک جایش لنگ می‌زند؛ این دین و مذهب، و مردان و زنانِ این دین، چرا نمی‌توانند سر از مدخل این مجاری خارج کنند؟ من بعد از این مدت عمر، نفهمیدم و نتوانستم بفهمم که در پوست و رگ و خون و گوشت آلت تناسلی زنان ممالک اسلامی چه رازی پنهان شده‌است، که مروّجین این دین نمی‌توانند سر از مدخل آن خارج کنند و مدام ریش و سِبلت (سبیل) خود را به چربی آلت تناسلی زنان و دختران، چرب می‌کنند. و مدام در مجامع قانون‌گزاری فرمایشی خود، قوانین رنگارنگ، برای آلت تناسلی زنان و دختران به تصویب می‌رسانند. و فکر و ذِکر مردان ممالک اسلامی، در سایهٔ تعلیمات اسلام عزیزشان و مذهب تشیع، حول محور مجرای ادرار و مدفوع دور می‌زند و ریش و سِبیل متولیان دین و مذهبش نیز، هیچ‌وقت، بدون چربی آلت تناسلی زنان، خضاب به خود نمی‌گیرد! اگر شما روزی، به این فهم رسیدید و اگر آن روز، گور مرا هم یافتید، به سنگِ گوری، که مرا در آن نهاده‌اند، این راز سَر به مُهر را بازگو کنید، تا شاید، به گوش اسکلت من نیز برسد، که سَر و کلهٔ نامبارک این آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها و به خصوص شیوخ و مفتی‌های عرب تبارِ ممالک اسلامی، در مدخلِ این سوراخ، به دنبال چه می‌گردد؟ مردان فاحشهٔ ممالک اسلامی، هر قَحبِگی که دل‌شان می‌خواهد می‌کنند و برای همهٔ اَعمال‌شان نیز، جوازی مشروع از کتاب مقدّس‌شان تدارک

دیده‌اند؛ ولی اگر، یک زن و دخترِ مسلمان، از ایوان ادارهٔ کل کائنات، چشمکی به یک مردِ زمینی ارسال کند، واشریعتاگویان، آن زن و دختر بیچاره را، از همان ایوان هستی، در خلاء ناتمام فضا، مُعلّق می‌کنند. عمقِ بزرگ‌واری این تعلیمات شریفِ را در نظام شریعت این جماعت ابله فهم کنید.

جامعه‌ای که حرمت زنان و دختران خود را نگه نمی‌دارد، روی سعادت و خوشبختی نخواهد دید؛ و امکان ندارد به شرافت و کرامت انسانی خود نائل آید.

اگر از کوروش، که پادشاه هخامنشیان بود، هنوز به نیکی یاد می‌کنند و بزرگ‌مرد تاریخ لقبش داده‌اند و حرمت پادشاهی‌اش را، از دیگران متمایزکرده‌اند، از آن روست که او، جامعهٔ روزگار خود را به تعالیمی اجبار کرده بود که حرمت زنان را، بسیار فراتر از مردان رقم می‌زده است. کوروش، خود نیز چنین بود. بدون اذن و بوسه بر دست‌های همسر و مادر خود به هیچ کاری تن در نمی داد.

حضورِ بی‌شمارِ زنانِ هنرمندِ شاغل در معماری تخت‌جمشید، که همهٔ اوراق تاریخی و اسناد آن وجود دارد، گواه راستین حرمت نهادن به منزلت زنان در آن دوران است. در تاریخ ۱۴۰۰سالهٔ اسلام، یک زن صاحب‌نام، در کانون علم، ثبت نشده است که قابل ذکر باشد.

مصیبتی که اسلام در طول تاریخ، بر سر زنان آورده است، ناگفته‌ترین‌های تاریخِ بشریت است.

تا می‌توانید از تعلیمات اخلاق و دین این ملایان دروغ‌زن، دور شوید که تعالیمی خواهند داد تا شما را، به خفّت دادنِ زنان اجبار کنند. به زنان و دختران احترام بگذارید تا منزلت انسانی خود را هر چه بیشتر فهم کنید. بدانید که جوهرهٔ آفرینش را، مادگان تشکیل داده‌اند، تا می توانید، بسیار آنان را حرمت کنید و با آنان به حرمت رفتار کنید و به آنان محبتی سرشار از احترام داشته باشید، تا معنای انسانی خود را با تمام وجود فهم کنید.

تربیت شعور، برای فهم امور

من، و تنِ من، وارث میلیون‌ها سال تاریخ حیات، بر روی این کرهٔ خاکی است. تا خلق نشده بودم، هنوز احتمالِ زایشم وجود داشت. از لحظه‌ای که نطفهٔ من در رَحِم زنی بسته شد، من از همان لحظه، محکوم به مرگی شده‌ام، که تا ابدیّت تاریخِ حیات هستی، ادامه خواهد داشت.

من، در این مَقطع از تاریخ، برای مرگی ابدی، در بسترِ یک احتمالِ چندین میلیونی، به اسپرم مردی در رَحِم زنی به شمایل آمده‌ام. بدان که دیگر چون من و تو، در آفرینش نه خواهد آمد و نه می‌آید. هر کدام از ما، نسخهٔ منحصر به فرد هستی در آفرینش هستیم. مگر این‌که ما را به شیوهٔ علمی تکثیر کنند که آن نیز بَدَلی از ماست نه خود ما.

بدان که، کتابِ احتمالات در هستیِ هستِ آفرینش، از یک‌صد میلیون سال پیش، در انتظار آفرینشِ تو و من، برای چنین روزی نشسته بود، تا من و تو، آفریده شویم، اما در این مقطع که در گردونهٔ این احتمال آفریده شدیم، برای هفتاد سال عمر، که قطعاً تا بی‌نهایت تاریخ نیزخواهیم مُرد .

پشه‌ای، به قوارهٔ قامت خود در قیاس با انسان، بسی بیشتر از انسان، بر روی این کرهٔ خاکی عمر می‌کند، تا منِ انسان! و چه احمقانه و ابلهانه مرا، اشرف مخلوقات قلمداد کرده‌اند. چه اشرفیّتی است در من، که من، به شرف آن آفرینش در خود واقف نیستم؟

هفتاد سال عمر، با مختصری زیاد یا کم، در مقابل این عظمت بی منتهای اَبَدی و اَزَلی بسیار بسیار اندک و ناچیز است. از دو نیمهٔ خیر و شّرِ درون خود، غافل مشو، تا هم به فهم خویش نائل آئی، و هم ، به فهم محیطی که در آن محکوم به ماندن و مردن در آن شده‌ای.

هیچ‌کس را، جز کتاب خِرد و دلِ خود باور نکنید، مگر کسانی را که هم‌چون آئینه‌ای شفاف، در خرد و دل‌شان، حقیقت خودتان را فهم می‌کنید. قومی که قوامِ امورِ خِرد خود را با شعار دادن سیراب می‌کند، از فهمِ شعورِ انسانی خویش، بسی بی‌بهره خواهد بود.

هرچه ضخامت شعارهای جان انسانی‌ات ضخیم‌تر باشد، شعورِ کرامت انسانی‌ات، نازک‌ترخواهد بود. ملتی که ذائقهٔ خود را به طعمِ نانِ کپک بستهٔ شعار عادت داده، هیچ زمان طعم شهدِ خِرد را، فهم نخواهد کرد.

پدربزرگم می گفت:

وقتی جان‌تان را شفاف کردید، هیچ دروغی در آن کارگر نخواهد بود.

فریب وعده‌دهندگان بهشتی نامرئی را مخورید، که بهشتی جز خِرد و اندیشه، که در ما نهان شده است، وجود ندارد!

خاکی که، پای تان، بر آن نهاده شده، تنها حقیقتی است که در عالم فهم شما، وجود دارد. بدین خاک بسیار احترام بگذارید، که روزی همهٔ ما را در ما، دفن خواهدکرد.

هیچ جهنمی سوزاننده‌تر از جهل نیست، که اگر مراقب خودتان نباشید، شما را در تنور خود،کباب خواهند کرد.

نادانی، بزرگ‌ترین تنور گداخته‌ای است، که همهٔ منزلت انسانی انسان را، به خاکستر مبدل خواهد کرد.

این جماعت دکان‌دارِ الله، قرن‌هاست که برای آدمیان، کتاب چگونه زندگی کردن می‌نویسند تا مگر، خُرجینِ سودِ خویش را هر چه بیشتر، فربه‌ترکنند.

این را خوب فهم کنید، کسی که با تلاوت احکام الله و خدا، مُدام کیسهٔ دنیوی خود را فربه می کند، نمی‌تواند شما را به فهم خدائی هدایت کند که کرامت شما را، به بلوغی انسانی فرا می‌خواند. آن خدا، که من می‌دانمش ومی‌فهممش، نه خریدنی است و نه فروختنی!

پدر بزرگم می‌فرمودند :

اگر روزی تو، یک نفر را بکشی، این آدم‌های نادان، ترا به جرم قتلِ آن یک نفر، در محکمه‌ای که نخواهی دانست کجاست، محاکمه خواهندکرد و ترا، قاتل، آدم‌کش و به ده‌ها لقب دیگر مفتخر خواهند نمود و جانت را به سخت‌ترین شکل ممکن خواهند ستاند؛ اما اگر هزاران نفر را، هم‌چون استالین، به خاک وخون بِکشی، نه تنها مدال خواهی گرفت، که ترا قهرمان و کبیر نیز خواهند گفت؛ و تندیسی از تو در میادین شهر نصب خواهندکرد؛ و ترا به درجهٔ الهی نیز خواهند رساند، و تاریخ، ترا، برای همیشه در حافظهٔ خود ثبت خواهد کرد.

پس، سعی کن که هیچ زمان یک نفر را نکشی! و اگر روزی هوس کشتن در سر داشتی، سعی کن به کمتر از یک‌صد هزار تن رضایت ندهی! و اگر قادر نبودی و نتوانستی که یک‌صدهزار نفر را بکشی، بهتر است دستت را به خون کسی آغشته نکنی، تا بیهوده لقب قاتل وآدم‌کش را، کنار هویّتت یدک نکشی، که برای آینده تو و تبار تو،و فرزندان تو، چندان برازنده نیست!

در جائی خواندم که خردمندی گفته بود: با دین، یا بدون دین، انسان‌های خوب، کارهای خوب می‌کنند و انسان‌های شرور، کارهای شرارت بار. اما برای این‌که، انسان‌های به ظاهرخوب، کارهای شرورانه بکنند، به دین نیاز دارند. عصارهٔ

همهٔ مصائب بشری را، در طول تاریخ، در عمقِ همین معنی، می‌توانی فهم کنی.

کشندگان، خون‌ریزان و آدم‌کشان تاریخ دو گروهند: آنان که به خاطر «دین» می‌کشند و آنان که به خاطر «کین» می‌کشند!

این دو گروه، در اصل یکی هستند که حیات آدمیان را به لاغ و سُخرهٔ خود گرفته‌اند؛ آنان‌که به خاطر دین می‌کشند، خود را از قدّیسینِ منصوب الله بر روی زمین قلم‌داد می‌کنند؛ و آنان که برای کین می‌کشند، خود را وکیل دین الله و خدایانِ بر روی زمین می‌دانند.

این دوگروه، به سرخی خون آدمیان خو گرفته‌اند؛ و باید که در طول تاریخ، برای این خوی حیوانی خود مجوّزی هم داشته باشند، تا هرچه بیشتر در موّجه نشان دادن اَعمال خود، دلائل محکمه‌پسند ارائه دهند، و احکام‌شان را از منبعی گرفته باشند که تعاریف محکمه‌پسند آن، مورد تأیید عوام نادان و خواصِّ خودفروش قرار گیرد.

چه تأییدی بهتر از این، که این مجوّز، از ناکجاآبادی نامرئی که متعلّق به الله و ایادی اوست، صادر شده باشد، که هیچ بهانه‌ای در اِعمال آن شنیده نشود؟! کشتاری که تقدّس گرفتگان تاریخ، از آدمیان کرده‌اند و می‌کنند، بسی بیشتر از کین‌مداران تاریخ است.

کشتاری که عقاید پیامبران و صاحبان کتاب ادیان به اصطلاح الهی از آدمیان تا به امروز در زمین کرده است، هیچ موجودی در عالم نکرده است و نخواهد کرد.

برای هر نقطهٔ قرآن، تا به امروز، هزاران انسان بی‌گناه و درمانده و بی‌خبر، به خاک و خون کشیده شده‌اند. از کودکان شیرخواره گرفته تا پیران دردمند و عاجز. چه چیزی در این کتاب است که باید تحقّق یابد که تا امروز برای آن آدم می‌کشند و هنوزکه هنوز است، تحقّق نیافته است.

این سلاخان تاریخ، خونی را که بر خاک می‌ریزند، باید که حُکمش را از جائی گرفته باشند، تا بتوانند عموم بی‌گناهان تاریخ را به باور این عمل وقیح خویش، متقاعد کنند. و الا اَعمال اهریمنی آنان، صورت موّجه نخواهد گرفت. برحذر باشید از این مزوّران، برای روزی که، تخم شرّ را، با زیرکی، در کالبدِ خیر شما، به کِشت ننشانند؛ تا از شما، ابزاری برای امیال خود، فراهم کنند. وقتی توانستند تخمِ شرّ را، در کالبد خیر شما بکارند، شما، به باوری خواهید نشست، که هرچه باطل در شما هست، حقّی خواهد شد که شما را از آن گریزی نخواهد بود. آن‌چه که شما را در این امر، روشن و هدایت می‌کند، نَفَس تربیت شدهٔ شعور، یعنی خیر است، که در شما جاری است و شما باید، به تربیت آن همّتی تمام کنید. طبق متون ادیان بین‌النهرین، آدم، رانده شده و مطرود از درگاه الله و بهشت الله است و رانده شده‌ای است ابدی. چگونه امکان دارد یک مطرود

رانده شدۀ ابدی از درگاه الله، که آدم نامش داده‌اند، بتواند ولّی همان الله بر روی زمین بشود، که علی، ولی او شده است؟!

هیچ مطرود اَزَلی نمی‌تواند نماینده یا ولیّ طردکنندۀ خود، بر روی زمین باشد. که هیچ مطرود ازلی، مقبولِ ابدی نخواهد شد!

اللّهی که بر کتاب ازلی و ابدی آفرینش خود، به خاطر چند نفر، خط بطلان می‌کشد، حتماً بر خدائی‌اش مشکوک باشید.

آدم، که طبق روایات دینی اینان، مطرود ازلی از بهشت است، چگونه می‌تواند در صحرای سوزانی چون عربستان، به یک باره مقبول ابدی الله محسوب گردد؟

اعتقاد بر ازلی بودن محمد برای پیامبری، و علی، برای ولی بودن او بر روی زمین، دروغی بزرگ است. نه علی ولی خدا می‌تواند باشد، و نه فرزندانش پیشوایان هدایت این بشریت.

چگونه امکان دارد، مطرودی ازلی به نام آدم، به یک باره به محبوبی ابدی مبدل شود؟ مهملات را هرچه تاب دهی، کُلفت‌تر می‌شوند؛ و اگر حکم الله از روز ازل بر این بوده است که محمد نامی، روزی در عربستان، پیامبر الله شود و کسی چون علی نیز، روزی، ولیّ آن الله بر روی زمین باشد، و هیتلری هم آدم‌کش شود و مولوی نامی هم عارف شود، و حافظی شاعر و چنگیز مغول و استالین و غیره هم خون‌آشامانی باشند، و دیگران نیز آن باشند که هستند، من نمی‌دانم در کتابِ چنین خِردی باطل، بهشت و جهنم آن الله، چه معنائی می‌تواند داشته باشد و دارد؟ وقتی قرار است،

سرنوشت آدم‌ها از ازل رقم خورده باشد و تکلیف‌شان از پیش، در هستی معیّن، پس این تعلیمات دینی به چه درد می‌خورد که اینان مدام برای آن آدم می‌کشند؟ و اصلاً این بهشت و جهنم برای چیست و کیست؟

اللّهی، که امثال هیتلر و استالین و خمینی و صدام حسین و غیره را خلق می‌کند تا بعد، آن‌ها را به جهنّم ببرد، این الله یا دیوانه است یا ابله، که عده‌ای را، قربانی عده‌ای دیگر می‌کند؛ تا اوقات شریف خود را سپری کند!

با دقّت، به منزلتِ نامحدودِ امامان و پیشوایان مذهب اهل تشیع، که همه نیز، توسط متولّیان نادان دنیاپرست این دین و مذهب، رنگ گرفته‌اند، نظری به تحقیق کنید، و ببینید که چگونه و تا کجا، توانسته‌اند، مقام مشتی آدم معمولی را، تا بی‌نهایتِ غیرقابل فهم، در دل پیروان خود، عروج دهند، و از آنان قدّیسی ساخته‌اند که فهم منزلت انسانی آنان محال است؛ این آدم‌های قدّیس شده، همه، چون من و تو، از رَحِم زنی پا به دنیا نهاده‌اند، که همه از جنس من و تو هستند، نه بیشتر و نه کمتر!

پدر بزرگم می‌گفت:

دین‌مداران بی‌شعور، و متعصّبین مقدّس‌مآب دین، و طرف‌داران جاهل آنان، آدم‌های شهوت‌طلبی هستند، که به قدر کافی در زندگی شخصی خود، سکس نکرده‌اند. لاجرم، با تحمیلِ حقارتِ عقده‌های جنسی خود به محیط، سعی دارند با

قربانی کردن دیگران، کاستی ناشی از حقارتِ جنسی خود را، جبران کنند!

آن‌قدر آنان را، قدّیس کرده‌اند، که گوئی، خدای را، به خادمی اینان باید گماشت، نه اینان را به خادمی خدا! و آن‌قدر منزلت این آدم‌های معمولی را ، در دل پیروان خود، فربه نموده‌اند، که جای خدا را در دلِ انسان‌ها، تنگ کرده‌اند!

وقتی اخلاقِ خِرَدت به تربیتی انسانی مزیّن شد، بی اختیار، تو، هیچ گناهی مرتکب نخواهی شد. معنای گناه هیچ نیست که به تو تعلیم می‌دهند؛ مگر، رنجی که در جان دیگران روانه می‌کنی.

خدا، برای اینان، بهانه‌ای است. اینان از زبان الله، واژه‌هائی را خلق کرده‌اند و می‌کنند، تا مگر خون‌آشامی‌ها، غارت و چپاول‌ها، کشتارها، آدم‌خوری‌ها و شهوت‌رانی‌های‌شان را که همه نیز، در تاریکی تاریخ دفن شده است، توجیه کنند. زندگی امام اول شیعیان – علی– را، بادقت مطالعه کن، که علی را از کجا به کجا رسانده‌اند؟ و امروز او را در کجای این هستی جای داده‌اند؟ عربستان، سرزمین بی آب و علفی است که فهم منزلتِ انسان و انسانیّت، در این سرزمین، در قعر شن‌زارهای داغِ این دیارِ جهنّمی دفن شده است.

جماعت ساکن در آن، هم‌چون درندگان، لحظه‌ای در کشتار و دریدنِ هم درنگ نمی‌کردند و نمی کنند. هر قبیله در اولین فرصت، قبیلهٔ هم‌جوارخود را غارت می‌کرد و هم‌نوعان خود را از دم تیغ می‌گذراند، و دختران و زنان اسیرشده را به کنیزی و هم‌خوابگی با

خود می برد. اخلاق، در میان اعراب، بی‌معناترین واژهٔ ممکن بود؛ و هنوز نیز هست!

تا قبل از اسلام، حتّی برای نمونه، یک مرکز قضائی و داوری و علمی در این جهنّم سوزان سراغ نخواهی گرفت، که به تدریس اخلاق و علم، مشغول باشد.

هر قبیله و طایفه‌ای به شیوه‌ای خودساخته، که نفع تمام افراد خود را در آن می‌دید، بقیهٔ طوائف را، قربانی خودکامگی خود می‌کرد، تا مگر بقای خود را دوام دهد.

خانه‌هایشان کپر بود، تا آنان را از بادهای مسمومِ پر شن و آفتاب سوزان حفظ کند. در آن دوران، خانه و دروازه و منزل و اتاق، برای قوم عرب معنا نداشت. متمدّن‌ترین‌شان که مردم مکّه یا بکّه و یا فکّه (یعنی شهر برشته شده) بودند، محلّ زندگی‌شان در جمع، از یک‌صد واحد خانه کپری تجاوز نمی‌کرد، که آن هم به دور بت‌خانهٔ کعبه ساخته شده بود. نه دری داشتند و نه حیاطی و نه ایوانی، به استثنای مشتی تاجر.

این جماعت، مشتی باج‌گیر و بت‌نگهدار بودند، که از حماقت بت‌پرستی دیگر قبایل، روزگار می‌گذرانیدند. یک خطیب و هنرمند و سخنور و نویسنده در میانشان یافت نمی شد؛ و اگر بود، به حتم به قبایل شام، مصر و ایران تعلّق داشت، که اصلاً عرب نبودند. و یا مسافرین فرصت‌طلبی بودند که برای کسب سود خود، به این مکان آمده بودند. در میان این جماعت، باسوادان آن‌ها در همسایگی

مدائن و تیسفون زندگی می‌کردند، که فرهنگ ایران، در جـان آنـان روانه شده بود.

نَسَب‌شناسی در میان اعراب

اما عرب‌های شاخص، یک دفتر داشـتند و آن دفتـرِ نسـب‌شناسـی آنان بود. بعضاً تا ده پشت‌شان را می‌شمردند؛ دلیل این امر هـم ناشـی از حقارت و خود کم‌بینی آنان بود در مقابل قوم یهـود کـه مردمـانی باسواد و اهل قلم بودند.

عرب‌ها، وقتی خود را با ایرانیان و رومیـان و شـامیان و مصـریان و یهودیان و دیگر ملل متمدّن مقایسه می‌کردنـد، خـود را بسـیار حقیـر می‌دیدند و چون کاری از پیش نمی‌بردند، بـا شـمارش نَسَـب خـود، می‌خواستند به دیگر ملل تفهیم کننـد کـه مردمـی بـا سابقهٔ تـاریخی گران هستند؛ و عمده‌ترین دلایل این امر هم در این معنـا نهـان شـده بود که اعراب بـه خـاطر بـی‌بنـد و بـاری در روابـط جنسـی و وجـود فرزنـدان بـی نـام و نشـان از هویّـت پـدر، همیشـه در معـرض اتّهـام حرام‌زادگی از سوی یهودی‌ها قرارداشتند! همین کثرت حرام‌زادگان در میان اعراب، برای قوم یهود، بهانه‌ای شده بود تـا تمـام قـوم عـرب را، به حرام‌زادگی متّهم کنند.

کینهٔ ناتمامِ اعراب از قوم یهود، در طـولِ تـاریخ، ریشـه در همـین حقـارت‌هـای فرهنگـی دارد؛ کـه یهودیـان، مـدام آنـان را تحقیـر می‌کردند.

یهودیـان، عـرب‌هـا را بـه بهانـۀ حـرام‌زادگـی، تحقیـر و کوچـک می‌نمودند؛ و این ابزار تحقیر در جماعت عرب، بسیار کارساز افتـاده بود. اعراب برای این‌که بتوانند از این اتّهامات، خود را دور کنند و از این حقارت‌ها نجات دهنـد، نسـخه نسـب‌شناسـی در بـین خـود رواج دادنـد، تـا قـوم یهـود نتوانـد آنـان را بـه حـرام‌زادگـی مـتّهم کننـد. گران‌ترین سند هر فردی و قومی در میان اعراب، سـندِ نسـب‌شناسـی آنان بود که پشت به پشت به چه مردی می‌رسند.

در دوران اول اسـلام، تـاریخ شـاهد ایـن امـر اسـت کـه حتّـی حرام‌زادگان را به نام مادران‌شان نام گذاری می‌کردند، تا هویّت‌شـان محفوظ بماند، مانند برادر ناتنی معاویه. این نسب‌نویسی میان اعـراب، باعث می‌شد تا حضورشان را در جامعۀ آن روز یهود، توجیـه کننـد. امروز نیز، جامعه بشری از شرِّ بار عاطفی سنگین این واژۀ بی‌معنا- که یهودیان مبتکر آن بودند- نتوانسته است خود را خلاص کند.

قوم یهود و خاخام های معابدآن، در طول تاریخ، خیانتی به جامعۀ بشری نکرده‌انـد، تـا نـوع بشـریّت بتوانـد بـه ایـن زودی‌هـا از شـرِّ آن خباثت‌ها خلاص شود.

همین حقارت تاریخی در میان اعراب بود که بعد از تسلّط لشکر تازیان بر اقوام مختلف، تمام مظاهرِ تمدّن ملّت‌ها را نابودکردند؛ تا ملل دیگر را به حدِّ قوارۀ خود تنزل دهند؛ تا قوم و ملّتی را، رجحانی بر آن‌ها باقی نماند تا آنان را، تحقیر کند.

دقیقاً کاری که از سال ۵۷ ملایان در ایران انجام دادند. ملایان در حقارت نشستهٔ حوزه‌های به اصطلاح علمیه ایران هم، چون نمی‌توانستند با محقّقین و دانشمندان زمان خود برابری کنند، و هر روز منزوی‌تر می شدند، به محض مصادرهٔ انقلابِ مردم ایران، که همه نیز، با دروغ و تزویر و کشتار صورت گرفت، حکم قتل و ترور تمامی کسانی را صادر کردند که به غلامی و اطاعت ملایان گردن نگذاشتند. و ملایان، خود، دانشمند و محقّق و لشکری و صاحب منصب فرمایشی تربیت کردند و هزاران دکتر و صاحب مدرک بی‌سواد را، در حَلق این مملکت فرو کردند؛ تا حقارت‌های ناتمام خود را سرپوش گذارند؛ و کسانی را، مطابق با سلیقهٔ خود پرورش دادند و می‌دهند، که ریشه در تعالیم حوزه‌های علمیهٔ آنان دارد. این جماعت آدم‌کش و آدم‌خور، پیروان همان آدم‌خوران در مکّه، پرورش یافته بودند و هستند که سر از خاک ایران به در کرده‌اند.

سعی کنید شرایط فرهنگی آن قوم را در آن روزگاران، خوب مطالعه و فهم کنید. چرا که فهم شرایط فرهنگی آن دوران، شما را به فهم دروغ‌گویان حکّام امروز سرزمین‌تان هدایت می‌کند.

وقتی خواستید با واقعیّات هر پدیده‌ای، مُحَقِّقانه طرف شوید، نه مُبَلِّغانه، و به فهم و چرائی‌های آن پی ببرید، باید که بتوانید از هرگونه تعصّب و بغض و گرایش‌های عوامانه بدور باشید؛ که هر مُحَقِّقِی، باطل را مُحَقَّق می‌کند، و هر مُبَلِّغی، مُحَقَّقی را، به بطلان می‌کشد.

عوام‌الناس، هیچ زمان نمی‌توانند خود را از دست باورهای تربیت دینی خلاص کنند؛ اگر می‌خواهید مسائل را محقّقانه بررسی کنید، لازمهٔ آن، داشتن یک پشتوانهٔ قویّ علمی و تحقیقی و تحلیلی بدون تعصب همه جانبه است.

اولین امام شیعیان و سلمان پارسی

علی فرزند ابوطالب، و او فرزند عبدالمطلب، و او فرزند هاشم، و او فرزند عبدمناف است؛ و مادرش فاطمه دختر اسد، فرزند هاشم است. (نسب‌شناسی را که عرض کردم، این‌جا باید فهم کنی تا چهار پشتش فعلاً آمده است تا صحّت سلامتی نسل علی معین شود)

تولّدش در سال سی‌ام عام‌الفیل است؛ یعنی سی سال زمان از حمله اَبرهِه برای غارت و ویرانی مکّه گذشته است؛ که می‌شود بیست و سه سال قبل از هجرت... (به این ارقام با دقّت توجّه کنید. اصل فهم مطالب تاریخ، در فهم همین ارقام است. یعنی علی بیست و سه سال مانده به هجرت متولّد شده است. با این حساب می‌شود گفت که علی در زمان فوت محمد، سی وسه سال داشته است و بنا به مدارکی دیگر سی و یک سال. فوت محمد، مقارن با عنفوان جوانی علی بوده است.

زمانی که محمد فوت می‌کند، علی کاملاً در سن جوانی بوده و مردی مطیع و فرمانبردار مطلق محمد، که از مال دنیا تا آن روز اموال قابل توجهی نداشت، جز یک شمشیر. اما ابوبکر و عثمان و عمر

صاحب مکنت بودند و افـرادی شـناخته شـده در میـان قـوم عـرب؛ و صاحب شهرت قومی و با پشتوانه قویّ قومی و هر کدام‌شان میـانگین از نظر سنی، از علی حداقل بیست سال بزرگ‌تر؛ این مشخّصات کـه شمردم، و کمی سن علی باعث شـده، کـه داعیـهٔ حکومـت خـواهی علـی، بعـد از محمـد منتفـی شـود، و علـی عمـلاً از حکومـت کنـار گذاشته شده و منزوی و خانه‌نشین گردد.

عمده‌ترین علّت ایـن امـر، تسـلط فرهنـگ پیرسـالاری در جامعـهٔ اعراب است، که هنوز هم ادامه دارد.

سن افراد برای به حاکمیّت رسیدن در جامعه اعراب، نقش مهمّـی بازی می‌کند. همین امر باعث شده که عمومـاً، پیـران در مسـند امـور حاکم شوند، و حقّ صدور رأی در همهٔ امـور را، بـه خـود اختصـاص دهند. جوانان ولو این‌که صاحب لیاقت باشند، در جرگهٔ پیران و رأی آنان جائی ندارند.

یکی از عمده‌ترین دلایل درگیری بزرگان قریش با محمّـد جـوان نیز در اوائل اعلام عقایدش تحت نام الله و اسلام به همین خـاطر بـود، که نمی‌توانستند جوانی به نام محمد را در مسند حاکمیّت قومی خود پذیرا باشند؛ که این مسند متعلّق به پیران بود.

نه تنها علی جوان بعد از فوت محمد به این وضع مبـتلا شـد، بلکـه بیشتر یاران و صحابهٔ جوان محمد را، نیز به چنین وضعی کشیدند.

سلمان فارسی نیز که تقریباً هم‌سـنِ عمـر و ابـوبکر بـود، بـه دلیـل عرب نبودن از دخالت در امور کنار گذاشـته شـده بـود. سـلمان، نـام

پارسی اش «روزبه»، و مغ بچه‌ای بود که به اعتقادات مانی پای‌بند شده و در ایران بر علیه مُغ‌ها و بر له عقاید مانی بود. و عده‌ای نیز نوشته‌اند، برای مسیحیّت تبلیغ می‌کرد. همین امر باعث شده بود به تحریک مغ‌ها و توسّط حکّام ایران، حکم قتلش داده شود؛ که داستانی است مجزّا. ملاحظه می‌کنید که حتّی بعد از تغییر نام هم، اعراب متعصّب و نژادپرست، حاضر به قبول سلمان به عنوان هم‌نوع خود در جمع خود نبودند و کلمه پارسی را پسوند نام او کرده بودند و می‌گفتند «سلمان فارسی». سلمان در اواخر عُمر، که توانی برای او نمانده بود در یک نوبت در دوران خلافت عُمَر -گویا در سن هفتاد و پنج سالگی- تصدّی حکومت مدائن(در ۳۰ کیلومتری بغداد امروز) را عهده‌دار شد، آن‌هم به این دلیل که در دوران پیری بود و عمرش تمام شده بود و دیگر قادر به کاری نبود و عمر، از باب دلجوئی چنین سمتی به او اعطاء نمود، که چندی بعد نیز در همان مدائن در دوران عثمان در سال ۳۵ هجری(قبل از به حکومت رسیدن علی) فوت کرد و در همان نزدیکی کاخ مدائن به خاک سپرده شد؛ که امروز، گورش نیز، در همان محلّ مدائن وجود داد. عمر، حکومتی را به او واگذار کرد که در روزگاری نه چندان دور از همان شهر حکم قتل او را به خاطر خیانتش به مغان و سنّت آن روزگار ایران داده شده بود. نوشته‌اند، سلمان، کودکی خود را در ناحیهٔ گِی (جی) اصفهان گذراند بود تا به سن جوانی رسید. سلمان، فرزند اشراف زاده‌ای از سواران بود، پدرش فرّخ پسر مهیار، نگهبان و حافظ

آتش‌کده بود و آتش‌بانی از مشاغل بسیار مهّم آن دوران بـود؛ و ایـن سِمَت، یکی از مهم‌ترین سمت‌های روزگـار خـود بـوده. پـدرش در بدخشان کاهن بود. عده‌ای نوشته‌اند که او از کازرون فـارس بـوده و عده‌ای نیز نوشته‌اند که او زادهٔ محلهٔ چی یا گی اصفهان بوده است.

روایات مختلفی راجع به سلمان در تاریخ وجود دارد. عده‌ای اورا فرزند کشیشی از سریانی‌ها گفته‌اند؛ کـه در خوزسـتان امـروز سـاکن بوده. عده‌ای او را از مهاجران مسیحی از شام دانسته‌اند کـه در دوران انوشیروان و پسرش هرمز، به ایران مهاجرت کرده‌اند. گفته‌اند کـه در دوران انوشـیروان و هرمـز، بسـیاری از خـانواده‌هـای مسـیحی «آریـه وسی» و «نسطوری» شام، به خاطر وجـود همسـر آریوسـی و حنیفیـی خسروپرویز کـه دختـر قیصـر روم بـود، بـه ایـران آمدنـد و در ناحیـهٔ وسیعی از حاشیهٔ دجله و فرات، برای خود کلیساها ساختند. مهاجرت این جماعت مسیحی به سرزمین ایران، همه ناشی از نزاع‌هـای خـونین مذهبی، میان ادیان و مـذاهب در شـام و مصـر و کنعـان و غیـره بـوده است که بـه ایـران گریختنـد و در شـهرهایی چـون جنـدی شـاپور و رامهرمز و شـوش و بابـل و موصـل و کرکـوک و آذربایجـان، مـاواء داده شدند. اما این مهاجران، در ایران نیز به صورت پنهانی بـا هـم در جدال بودند؛ حتی با زرتشتیان نیز سر جدال داشتند. (در حاشیهٔ یثرب و بخشی از مرکز عربستان، قومی زندگی می‌کردند که مسیحی بودند و معروف به دارندگان دیـن حنیـف؛ اینـان معتقـد بودنـد کـه عیسـی فرزنـد خـدا نیسـت؛ و هـم‌چـون موسـی و ابـراهیم اسـت. امـروز هـم

پیروان‌شان در خاورمیانه و آفریقا وجود دارنـد. در قـرآن نیـز از آنـان یاد شده است. این جماعت را عرب‌ها، «آریوسی» می گفتند که بعدها با وارد شدن به ایـران، بـه «آریـه‌وسـی» معـروف شـدند؛ یعنـی تحـت حمایت حکومت آریایی. همین مَلکانی‌ها (آریه وسی ها) در جنـگ قادسیه، همراه سعد بن ابی‌وقاص با ایرانیان سخت جنگیدند.) سـلمان، در اوایل حکومت خسروپرویز از ایران فرار کرد. پدر سلمان یکـی از روحانیون قدرتمند و با نفوذ زرتشتی بود کـه هیـزم بـر آتـش مقـدّس نهـادن جـزو وظـایف او بـوده. سـلمان از کـودکی در محضـر پـدر و بستگان، به خصوص عمّهٔ خود، از سواد بالائی برخوردار شد. سـلمان در کودکی مادر را از دست داد و در سایهٔ تعالیم عمّه‌اش بزرگ شد، که زنی روشن و آگاه بوده. سلمان را طوری تربیت کرده بود که در فهم امور و علوم زیرک شـده بـود. (هویّـت زنـان در تـاریخ گذشـتهٔ ایران این نیست که امروز به ما تعلیم می دهند. زنان ایـران در گذشـته یعنی قبل از اسلام عزیز، بـه خـاطر حرمـت بـه هویّـت زن و لیاقـت و منزلـت انسـانی او، حتـی بـه سـرداری و فرمانـدهی لشـکر گماشـته می‌شدند.) سلمان، علیه فرهنگ موجودِ زمـان خـود، سـر بـه شـورش برداشته بود و مـانی و اعتقـادات او را تبلیـغ مـی‌کـرد. اگـر در تعـالیم اسلام محمد دقّت کنید، خواهید دید کـه بسـیاری از مبـانی اعتقـادی مانی، عیناً در دستورات و تعالیم اسلام گنجانده شده است؛ مانند نماز خواندن در پنج وعده، خمس و زکات و مواردی مشابه. این حیلـه‌هـا که در قواعد سنّت اسلام جـا افتـاده، همـه بـه خـاطرِ حضـور سـلمان

فارسی در کنار محمد بود. روزبه یا همان سلمان، اَعمال مغان را علّت فساد اداری و نظامی و فرهنگی ایران آن روز می‌دانست. به محض صدور حکم قتلش ازسوی حکومت، به کمک عمّه‌اش، از اصفهان گریخت تا خود را به شام (سوریه) برساند. علت گریختن سلمان به شام و نواحی شن‌زار، هم این بود که ایرانی‌ها از سرزمین شن‌زار و برهوت عربستان و بلاد اطراف آن بیزار بودند و اصلاً به خاطر روحیهٔ با نشاطی که داشتند از بیابان بیزار بودند؛ و سلمان نیز این را می‌دانست که در چنین مکانی، کسی به سراغ او نخواهد آمد تا گرفتارش کند. اگر به چین و روم می‌رفت، او را می‌گرفتند و تحویل حکومت ایران می‌دادند؛ ولی در این مکان راحت خواهد بود و هیچ ایرانی، رغبتی برای گرفتن او، در چنین جائی از خود نشان نخواهد داد تا در پی او برود. (اگر نقشهٔ جغرافیای آن دروان را نگاه کنید، خواهید دانست که چرا هیچ پادشاهی به تصرّف این سرزمین‌ها رغبتی نشان نداده است.) چیزی نگذشت که سلمان به شام رسید و از آن‌جا عازم موصل بود تا به یثرب برود، که در صحرای عربستان به اسارت قبیلهٔ بنی‌کلب در آمد. او را اسیر کردند. سلمان را مردی از قبیلهٔ بنی‌قریظه یهودیان خریداری کرد و به عنوان برده به یثرب برد. زمانی که محمد به اتّفاق یارانش وارد یثرب شد، سلمان در آن شهر بود. قیمت سلمان، چهل نان خرما و چهل وقیه، (که هر وقیه، معادل چهل درهم یهودی بود. یهودی‌ها کلمهٔ واحد درهم را، برای پول خود، از هخامنشیان گرفته بودند. هخامنشیان، به درهم، دراهم

می‌گفتند.) و به دلیل سواد بسیار و معلومات و اطلاعات فراوانش بخصوص از ادیان مختلف جهان و علوم زمان، جزو گران‌ترین برده‌ها به حساب می‌آمد. محمد، با زیرکی سیاسی که داشت، سلمان را به بهائی گزاف، از مالکش خرید. محمد خوب می‌دانست که کسی چون سلمان را، از نظر سواد و قلم در میان اعراب پیدا نخواهد کرد، تا بتواند از داشته‌های کلان او به رایگان سود خود ابتیاع کند. می‌دانست که سلمان و یا روزبه ایرانی، نه تنها یک بزرگ‌زادهٔ ایرانی است، بلکه یک فراری سیاسی از موطن خود است، و می‌دانست که سلمان، نه راه بازگشت دارد و نه قوّت رفتنی؛ پس حضور چنین نعمتی در دستگاه سیاسی و دینی او، بسیار کارساز خواهد بود. لذا وی را به قیمتی کلان خرید تا بتواند از این راندهٔ وامانده، سود سیاسی خود را کسب کند.

محمد از سواد و معلومات این مرد، که تقریباً با خود محمد هم‌سن و سال بود، در طول زمان بهره‌های زیادی برد؛ به خصوص در ارتباط با سوره‌ها و آیه‌های نوشته شده در قرآن، اعم از آن‌ها که در مکّه نوشته شده، و چه آن‌ها که در مدینه نوشته شده بود، استفاده کرد. سلمان، جزو یاران محکم محمد شد. سلمان، مردی باسواد بود؛ به زبان پهلوی و رومی، سریانی و فنیقی، تسلّط کامل داشت؛ و در خواندن و نوشتن، بر تمام اطرافیان خود برتری غیر قابل تصوّری نشان می‌داد؛ از متون کتاب‌های پهلوی، اطلاعات جامعی در ذهن خود پرورده بود، و زرتشت و آیین او را به خوبی فهم کرده بود؛ بر عقاید

مانی و بودا، مسلّط بـود؛ و در رابطـه بـا دیگـر ادیـان هنـد، اطلاعـات جـامعی داشـت و کتـاب هـا و کتـاب‌خانـه‌هـای ایـران را بـه خـوبی می شناخت؛ و دبیری و کتابت را به خوبی می‌دانست؛ از نظـر سـواد و معلومات بر همهٔ اطرافیـان محمـد برتـری داشـت، و از نزدیـک‌تـرین یاران وی نیز بسیار پیش بود. صاحب قلم و در نوشتن و شعرشناسی و ادبیات سرآمد دوران خود بود. تاریخ ایران را به خـوبی مـی‌دانسـت؛ بر علوم جغرافیا و طبیعی مطّلع بود؛ چنین کسـی در کـار نشـر دیـن و کتاب اللهِ محمد بسیار اثر گـذار بـوده اسـت. و محمـد نیـز ایـن را بـه خوبی می‌دانست که چنین کسی، چقدر می‌تواند در جهت اهداف او مفید باشد. علی با سن کم خود در میان صحابهٔ محمـد، زیـرک‌تـر از بقیه بود، چرا که زبان و خط و کتابت پهلوی و سریانی را به توصیهٔ و اصرار محمد، از سلمان به خوبی آموخته بود. سخن اصـلی در همـین جاست؛ علی با آموختن خط و نوشتن و کسب سواد، در زمینـه‌هـای مختلف علمی در نزد سلمان، از بقیـه کسـان و یـاران محمـد، صـدها گام پیشی گرفته بود.

علی تـا قبـل ازآشـنائی بـا سـلمان، هـیچ سـواد خوانـدن و نوشـتن نداشت و کاری جز آدم‌کشی به فرمان محمد به انجام نمـی‌رسـاند؛ و اصلاً شعوری بر سواد و خط و کتابت فهم نمی‌کرد!

فاصلهٔ سِـنّی سـلمان بـا علـی بیشـتر از بیسـت سـال و انـدی بـود و سلمان، با سِنّی که داشت، در مقامِ معلّم علی به حساب می‌آمـد. علـی در آن دوران، در مدینه، حدود شانزده، یا هفده سـال بیشـتر نداشـت.

سلمان در امر تدریس، کار خود را به خوبی پیش می‌برد و شاگردی پرورش داد که از نظر ادبیات، نه تنها در دوران خود، بلکه بعد از خود نیز، سرآمد شد. خود سلمان همیشه در حاشیهٔ امور بود؛ چون ایرانی بود. هر چند در همهٔ امور با وی مشورت می‌شده است. اما در ظاهر چندان جدی گرفته نمی‌شده است. سلمان هیچ‌گاه تا پایان عمر نتوانست بستگان و عمّهٔ خود را ببیند. مغ‌بچه‌ای در ناز پرورش یافته، با آن همه سواد و سابقهٔ خانوادگی، اینک در بردگی اعرابی به سر می‌برد که آن اعراب، تبارش را و خود او را، عجم لقب داده بودند؛ عجم، یعنی احمق و کودن. سلمان تنها و غریب، تا پایان عمر در عربستان ماند و زمانی دروازهٔ ایران به روی او باز شد، که همهٔ آبادی‌ها و تمدّن ایران به دست اعراب به نابودی کشیده شده بود؛ و از ایران، ویرانه‌ای مانده بود و تمدّنی فنا شده.

اگر علی، در کار علم، علی شد، همه در سایهٔ مطالعهٔ متون و کتب ایرانیان بود؛ که سواد خواندن این کتب را، از سلمان آموخته بود. علی در مدت بیست و پنج سال خانه نشینی، با مطالعهٔ متون پهلوی و زرتشتی، که بیشتر این متون در دوران عمر از ایران به غارت رفته بود، به کمال علمی ویژه‌ای دست یافت.

یادآوری این مسئله لازم است که بسیاری از کلمات قصار علی که به نام علی، در نهج البلاغه، توسّط سیّد رضی، ۳۰۰ سال بعد از علی، جمع‌آوری وثبت شده است، از کتب زرتشتیان است؛ که عیناً در متون زرتشتی امروز نیز وجود دارد. زمانی که لشکریان اسلام

عزیز در دوران حکومت عمر - در سال سی و دو هجرت- به طور کامل ایران را ویران‌کنان پیش می‌رفتند، وقتی به مدائن رسیدند، با تمدّنی باور نکردنی روبرو شدند؛ و با کتاب‌خانه‌ای بزرگ که در باور تازیان نمی‌گنجید. سعد بن ابی‌وقاص به فرمان عمر، تمدّنی را، امر به سوختن داد.

کتاب‌های کتاب‌خانه‌ای را به آتش کشید که تمدّن ملّتی بزرگ را، در طول زمان در خود گرد آورده بود؛ جهل تمام الله‌گویان را، در کلام عمر فهم می‌توان کرد. علی و سلمان، تنها کسانی بودند که به عمر اعتراض کردند که شما حق ندارید چنین حکمی بدهید و تمدن ملّتی را بسوزانید که پیامبر ما محمد، آنان را صاحب کتاب گفته است؛ سوزاندن کتاب های ملّت صاحب کتاب از نظر پیامبر و هم از نظر الله گناه است.

این بود که عُمَرِ متعصّب که از سواد و علم، بهره‌ای نداشت، تن به رضایت داد، تا بخشی از متون را، که مربوط به دین زرتشت بود، به مدینه حمل کنند و مابقی کتاب‌ها را به کام آتش دهند.

تمام کتب علمی، اعم از طب، ریاضی، ستاره‌شناسی و نجوم، تاریخ و جغرافیا و ادبیات و شیمی ووو ... را درآتش سوزاندند و یا پاره و تکه تکه کرده و به دست باد دادند؛ و الواح گلی و پاپیروس‌های بسیاری را نابود ساختند. تنها چهارصد شتر و اسب کتاب را که شامل دروس دین زرتشت و ادبیات بود، به بغداد حمل کردند و در زیر آفتاب سوزان عربستان در صحن باز و محوطهٔ

دارالحکمه و خلافت عمر به زمین ریختند. در آن دوران پر توحش، انبار و خانه و محلی برای نگهداری اسناد در عربستان وجود نداشت. اصلاً در یک چنین جهنم سوزانی، اسنادی نبود تا در جایی نگهداری کنند. و اعراب از فهم و ذخیرۀ کتاب بهره‌ای نداشتند و کتاب‌خانه نمی‌دانستند چیست. در جائی که خانه‌های مسکونی عرب‌ها فاقد حیاط و دیوار و در بود، مقوله‌ای به نام درس و کتاب و سواد، چه معنائی برای آنان می‌توانست داشته باشد، و اصلاً حفظ اسناد برای چنین قومی معنائی نداشت. اعراب اصلاً آموختن خواندن و نوشتن را نوعی توهین به خود می‌دانستند!

علی، بخش زیادی از این کتب را با مشورت سلمان به خانه خود برد تا مطالعه کند. مابقی هم‌چنان مدت‌ها در صحن خلیفه‌گری ماند؛ چرا که هیچ عربی فهمی بر این کتب نداشت، تا از آن ها سودی ببَرد. ماندن این کتب در محوطۀ دارالحکومه، به ماهی نکشید که به دستور عمر، طبق گفتۀ جرجی زیدان، همه این کتب ارزشمند را برای سوزاندن تحویل تون‌های حمام و نانوایی‌های بغداد دادند، و چهل روز تون‌های حمام و نانوائی‌ها به برکت اسلام عزیز از تمدّن ایران گرم ماندند و کوره‌های آتش آنان با تمدّن ایران‌زمین داغ شدند. و آب گرمی برای غسل جماع‌کنندگان عربِ الله‌پرست مهیّا گردید. و هیچ عربی به درک این تمدّن‌سوزی فهمی نکرد؛ و هنوز هم نمی‌کند! الا روزبه، که خود یکی از بانیان این ویرانی بود. بیست و پنج سال خانه‌نشینی علی، نعمتی بود برای علی، تا او شمیشرش را

کنار بگذارد و کتاب به دست گیرد، و از ثروت به تاراج رفتهٔ ملل و به خصوص تخلیهٔ و غارت خزائن کلان مالی ایران که پر از جواهرات و طلا و مسکوکات بود، حق‌السّهم کلان سالانه بگیرد و راحت باشد و در جمع کنیزان و غلامان ایرانی خود به راحتی زندگی کند.

به هیچ عنوان این مهملات را از کسی نباید پذیرفت که می‌گویند علی در مزرعه خود آن‌قدر بیل زده بود که دست‌هایش پینه بسته بود. این چرندیات، همهٔ از اِشکم خود این جماعت جاهل استخراج شده است. علی از فرط شمشیر زدن و آدم کشتن، دست‌هایش پینه بسته بود، نه از کارکردن در مزرعه! پینهٔ دست علی ناشی از نزدیک به ۱۷ سال حمل شمشیری بود که برای کشتار آدمیان در مشت می‌فشرد. علی و خانواده‌اش وجوهی کلان از خلفای سه‌گانه، بابت حقوق سالانه دریافت می‌کردند؛ به انضمام سهم غلامان و کنیزان که همه ایرانی بودند؛ و این انسان‌های آزادهٔ کنیز و غلام شده بودند، که امور خانه و بیرون از خانهٔ علی را به انجام می‌رساندند. علی هیچ‌گاه بعد از خانه‌نشینی، دست به سیاه و سفید نزده است. این دروغ بزرگ تاریخی را، هیچ‌گاه از کسی باور نکنید.

این را بدان که هیچ آدمِ به شمشیر خو گرفته‌ای نمی‌تواند بیل کشاورزی در مشت داشته باشد. کسی که خون بر خاک می‌ریزد، هیچ‌گاه در خاک کِشت نمی‌کند!

اعراب را ثروت کلان غارت شده از ایـران سرمسـت کـرده بـود. توده‌های هزاری اسیران دختر و زن و پسـر و جـواهرات بـی حسـاب، همه در بغـداد و مکّـه و مدینـه، اعـراب را از بـادهٔ نـازپروری لبریـز و سرمست نموده بود. این طبیعی بود که سران و بانیان اولیهٔ دین اسلام، از سهم بیشتری از غارت‌ها برخوردار باشند. درآمد مالی علی، سالانه فقط از نخلستان فدک واقع در مدینه، که از یهودیان غارت شده بود، به دلار امروزی شاید، سالانه، به بیش از بیسـت میلیـون دلار در سـال می‌رسید! با این در آمد که از فـدک حاصـل مـی‌شـد، ایـن علـی بـی بضاعت، چقدر در مزرعه بیل می‌زده است. (درست به ماننـد انقـلاب سال ۵۷ در ایران، که بعد اسـتقرار و تثبیـت ملایـان در حاکمیّـت، بـه دستور و خواست خمینی، و ایادی او، ملایان، صـاحب کارخانـه‌هـا و اموال مصادره شـده از دوران محمدرضاشـاه شـدند؛ و امـوال مـردم، تحت عنوان عناصر رژیم سابق، طاغوتی، بهائی، یهودی، صهیونیسـت و ده‌ها مهمل دیگر، مصادره گردید؛ گوئی خود این پتیـاره‌هـا، اصـلاً فهم فساد نمی‌کنند که دیگران را مفسد می‌خوانند!)

بعد از غلبهٔ تازیان بر ایران، بخش عظیمی از اقوام وحشی عرب را به نقاط مختلف ایران کوچ دادند تا در نواحی سرسبز ایران از نعمـات این سرزمین برخوردار شوند و هم در نگهداری فرهنگ عزیـز اسـلام به هوش باشند. مانند قبیلهٔ بزرگ آدم‌کش کُـم، کـه بـه سـرزمین ری کوچانده شدند که ما امـروز بـه آن شـهر قـم مـی گـوئیم، کـه مـدفن معصومه خواهر رضا – امام هشتم شیعیان– اسـت؛ و شـهری اسـت در

ایران و مرکز بزرگ پرورش ملایانِ مکتب تشیّع است؛ ملایانی که خود را متولّی همهٔ جهان و بشریّت روی زمین می‌دانند! اوضاع آن روز، درست مثل زمان ما بود که هر ملایی با ایادی خود، وارث یکی از شهرهای ایران شده است.

علی نیز، یکی از این سران بود که صدها کنیز و غلام به او و فرزندانش بخشیده شده بود و همین‌طور حقوق کلانی که همه ماهه و یا همه ساله از بیت‌المال نصیب او و فرزندانش می‌شد. یعنی از بیت‌المال مسلمین عزیز الله، که در ترویج کتابش، خون هزاران انسان بی‌گناه را برخاک ریخته است.

دقیقاً کاری که امروز در این مملکت، در زمان من و تو، ایادی خمینی می‌کنند. و همهٔ آقازادگان وابسته به حکومت جمهوری اسلامی ایران، از برکت ثروت‌های کلان و بادآوردهٔ این مملکت، در اقصا نقاط دنیا، در ناز و نعمت بسر می‌برند.

طبق کتاب «اعیان الشیعه»، جلد یک، صفحهٔ **۳۲۷**، علی **۳۳** پسر و دختر داشت. نان سی و سه فرزندی که از علی به جا ماند بود، همه از بیت‌المال مسلمین عزیز تدارک دیده می‌شد. نان سی و سه فرزند علی، به اتفاق همسران و فرزندان‌شان، همه از بیت‌المال مهیّا می‌شد. این فرزندانِ به ناز نشستهٔ جناب علی، باد هوا میل نمی‌فرمودند. آن هم سی و سه فرزند از چندین زن، به همراه کنیز و غلام‌های ایرانی تبارشان. در آن روزِ عربستان، به مانند امروز، نظام اداری وکارخانه‌های عظیم صنعتی و مراکز تحقیق علمی و صنعتی و

کشاورزی و مدرسه و دانشگاه و سازمان‌های عـریض و طویـل اداری وجود نداشته که در آن کاری به انجام برسانند؛ و این ادارات، خـرج جماعت را تأمین نماینـد. معـاش اینـان بـه شـیوهٔ شـیّادی و غـارت و چپاول از یکدیگر صورت می‌گرفت. علی، باتمام نیرو و قدرت، بیـلِ شمشیرِ خود را، بر فرقِ تمدّن و منزلت انسانی من و تو کوفـت، تـا در خاکِ خود و تبارش، با آسودگی زندگی کنند.

این بزک‌کُنان الله، همهٔ کارشـان از همـان نخسـتین روز، بـر پایـهٔ دروغ استوار شده بود و هست و خواهد بود.

در کتاب «ارشـاد القلـوب» دیلمـی، گفتـه شـده علـی هفتـاد و دو مرحلـه جنـگ داشـته، اگـر در هـر جنـگ، تـا قبـل از تسـخیر ایـران، میانگین در حداقل و حداقل صد نفر را به دسـت خـود، کشـته باشـد، در جمع می‌شود ۷۲۰۰ نفر. در صـورتی کـه فقـط در حملـه بـه قـوم یهـودی‌تبـارِ بنـی‌مُصـطَلَق در سـال پـنجم هجـرت، علـی، در حضـور محمد، در یک روز، به همـراه همدسـتانش، سـر ۴۰۰ انسـان را ماننـد حیوان بریدند و جسد آنان را، در حضور زن و فرزندان‌شان، که غرق وحشت و ترس بودند، با لگد بـه خنـدقی کـه در کنـار قلعـه از پـیش آماده کرده بودند، سرازیر کردند. این به غیر از آن تعداد انسانی است که برای تصرف قلعه کشتند. و همسر رئیس قبیله را که بانوئی زیبا بـه نام «جویریه» بوده، همان شب به رختخواب محمد فرستادند، تا لـذت بسـتر محمـد را تـدارک ببینـد. بـرای مـن غیـر قابـل تصـوّر اسـت و نمی‌توانم باور کنم ضَجّه و ناله و فریادِ زنان و کودکـان درمانـده‌ای را

که شاهد این جنایات بزرگ با کسان خود بودند. چگونه امکان دارد، که تا غروب، ملّتی را از دم تیغ بگذرانی و شب را در بستر زنی، به تسلّی امیال جنسی خود مشغول شوی، که شوهرش، پدرش و برادرش را در همان روز سر بریده‌ای؟! آن هم کسی که خود را پیامبر الله می‌خواند و مدعی است که برای درمان درد آدمیان آمده است، چگونه خود، می‌تواند دردی بزرگ، بر جان آدمیان روانه کند؟

در این کشتارهای خانمان‌سوز، روح به بیماری نشاندهٔ کودکان را چه کسی به عهده خواهد گرفت؟ چرا باید طفلان بی‌گناهی در این جنگ‌ها، قربانی بی‌شعوری توده‌ای می‌شدند، که به تثبیتِ الله خویش اصرار دارند؟ چه کسی باید پاسخ دهد؟ چشم و گوش الله را چه کسی نظافت می‌کند، که بر روی مظلومین تاریخ بسته شده است؟ پاسخ این طفلان مظلوم از همه جا بی‌خبر را که شاهد بریدن سر پدران و برادران و کسان خود، و به کنیزی رفتن مادران و خواهران خود، به دست متولّیان اسلام عزیز بودند را چه کسی باید پاسخ بدهد؟ فقط به خاطر این که یهودی‌زاده بودند؟ و خود، یهودی و زرتشتی و غیره، به دنیا آمده بودند؟ الله عرب از این عمل چه لذتی می‌برد که مرا به فهم آن فهمی نیست. مگر این موجودات، آفریدهٔ او نبودند و نیستند؟

مگر نمی‌گویند الله برای تحقّق «الرّحمن‌الرّحیم» آمده است؟ آیا این الله بخشنده و مهربان، این‌گونه می‌بخشد و تَرَحّم می‌کند؟ چرا برای خودی‌ها رحمان است و برای غیرخودی‌ها، حِرمان؟

این چه اللّهی است که با صدور قتل و ریختن خون کثیری از مخلوقات خود، فقط به آسایش توده‌ای اندک، که به او لبیک گفته اند می‌اندیشد؟ این الله، چرا به درد و رنج کودکانی که نه فهمی از یهود دارند و نه درکی از اسلام، تا این حدّ بی‌توجّه بوده است.

این چه اللّهی است که با پرستندگان خود، بخشندگی و مهربانی می‌کند و به غیرمطیعان خود، قتل و عذاب هدیه می‌دهد؟ و فرقی برای الله ندارد، که این غیر، کودک است یا زن و یا دختر؛ کور و یا بیمار و علیل و یا عاجز. همه را، در این جنگ‌های خانمان‌سوز به یک چوب می‌راند. آیا در منطق این الله، توان پاسخ به این جنایات وجود دارد؟ مگر می‌شود سر چهار صد انسان را به جرم یهودی بودن به مانند بزغاله‌ای برید و احساس گناه هم نکرد؟!

تفکّری که رنگ ایدئولوژی به خود می‌گیرد، قساوت را فهم نمی‌کند.

استالین روسی چنان می‌کند؛ و خمینی چنین می‌کند و هیتلر چنان و مابقی جباران تاریخ نیز آن کرده‌اند که خواهی خواند و خواهی دید.

حتّی آدم، که نه انسان، چطور می‌تواند تا این حد قَصّی‌القلب و بی‌رحم باشد؟ من هیچ سلاخی را سراغ ندارم که در یک روز سر

۴۰۰ گوسفند را بریده باشد، و رسول الله هم به تماشا بنشیند. بریدن سر انسانی که سرشار از احساس و شعور است و درد و زخم او و اندوه و رنج او و احساس او همانند من است و همانند کشندهٔ خود اوست.

کاش کسی بود که می‌توانست این درد سنگین را در روح نابـاور من آرام کند، که چگونه به خاطر یک تَن، هزاران تَن را می‌شود قربانی کرد؟ گاهی برای برنده شده یک نفر، هزاران نفر بازنده شده‌اند.

توجّه داشته باشید، همهٔ این کشتارها به قبل از بیست و پنج سال خانه‌نشینی علی باز می‌گردد. زمانی که علی هنوز جوانی بیست و چند ساله بیش نبود و شمشیر بُرندهٔ خود را در دست، برای کشتار آدمیان هر روز بیش از پیش صیقل می‌داد تا رضایت الله را با کُشتن انسان‌ها فراهم کند.

علی بعد از خانه‌نشینی، خود را به مطالعه در متون ایران باستان و ادبیات ایران کهن و کتاب‌های آیین زرتشت و آئین مهر و میترا و مسیحیّت و یهود، مجبور کرد و کلیهٔ کتاب‌هائی را که به او می رسید، می‌خواند و سلمان هم که نقش استادی او را داشت، در این امر، او را یاری می‌داد. بیست و پنج سال مطالعه و مشق، از علیِ آدم‌کش و قَصّی‌القلب، که لحظه‌ای شمشیر از دست جدا نمی‌کرد، ادیب و خطبه‌نویس ساخت؛ هرچند همان خوی آدم‌کشی برای الله، بعد از خلافت باز هم در او بیدار شد و چندین جنگ خونین را اداره کرد.

و باز آدم بود که به خاطر احکام الله کشته می‌شدند و هنوز هم کشـته می‌شوند. علی در حکومت چهارسال و نه ماه خـود نیـز، طبـق نوشـتهٔ کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی صفحهٔ ۲۱۹، در جنگ جمل درسال ۳۶ هجری ۲۲ هزار نفر کشته بـر جـای گذاشـت و در جنـگ صـفین بـه گفته‌ای ۱۲هزار نفر و در جنگ نهروان، سـال ۳۸ هجـری، ۲۸ هـزار نفر کشته شدند، و دوازده هزار نفر توبه کردند. مهمل‌نگاران وابستهٔ به حُکّام در تاریخ، نوشته‌اند، در جنگ نهروان، از یـاران علـی فقـط نـه نفر کشته شدند!

فربهی دروغ را می بینی؟! مـی خواهنـد طـوری وانمـود کننـد کـه لشکر علی به دلیل این که حق بوده، تلفات کمتری داشتند و آنان که حق نبودند، تلفات بیشـتری داشـتند. نـه نفرکشـته در مقابـل ۲۸ هـزار کشته از نیروی مقابل!

علی اگر جنگ میکروبی و شیمیائی هم کرده باشد، نمی‌توانسته نُه نفر کشته در مقابل ۲۸ هزار نفر کشته بر جای بگذارد! هیچ درازگوشی به فهم این دروغ‌ها، تن در نمی‌دهد که منِ انسان را به قبول آن اجبار کرده‌اند. کتاب دروغ را، جز وارثان کَلاش دین، هیچ کس تقویت نمی‌کند. که افسار همهٔ این دروغ‌ها نیز در دست خاخام‌های یهودی نهان شده است.

باری، ثروتی که از بیت‌المال نصیب علی می‌شد، برای زنـدگی او بسیار کفایت می‌کرد؛ و از طرفی، کنیزان و غلامانی کـه در اسـارتش بودند، امورش را سامان می‌دادند؛ و بـرای آن غـلام و کنیـزان نیـز، از

بیت‌المال اسلام عزیز حقوق معیّن شده بود. علی در این دوران در کمال آرامش، به مطالعه و لذت از زنان خود مشغول بود و گاهی نیز از سر لطف به دارالخلافه سری می‌زد تا حضور خود را اعلام کرده باشد تا مواجب کلانش را تقویت کند.

مشخّصات فیزیکی علی را تاریخ‌نگاران نزدیک به آن زمان چنین نوشته‌اند که علی مردی کوتاه قد و گندم‌گون با سری تاس که فقط پشت سرش مو داشته، با شکمی تقریباً برآمده وچاق، و با دست‌هائی خشن و بزرگ. این مشخّصات فیزیکی علی است نه آن تصویری که امروز، به خورد من و شما از چهرهٔ علی می‌دهند. که هیچ دختر زیباروی چهارده سالهٔ لبنانی از چنین زیبائی، بهره‌ای در آفرینش نبرده است. از نظر معنوی هم، علی کودکی کاملاً بی‌سواد و کتاب ندیده بود و از خانه پدر، به دلیل فقر مالی، رانده شده، (پدر علی چون به دلیل فقر و تنگدستی، نمی‌توانست مخارج فرزندان خود را تأمین نماید، بنابر این، فرزندانش را میان فامیل تقسیم کرد!)که محمد او را بزرگ کرد. آن هم در زمانی که با خدیجه ازدواج کرده و در سایه اموال کلان خدیجه، از وضع مالی مطلوبی برخوردار بود. این خدیجه، یکی از آن زنانی است که متولّیان دین اسلام می‌گویند، زنان قبل از اسلام حرمتی نداشتند. اگر زنان در آن دوران حرمتی نداشتند، چرا خدیجه و بسیاری دیگر از زنان قریش هم‌چون هند، صاحب مکنت و مال بودند؟

محمد، با قبول یکی از فرزندان عموی خود به نام علی، که کودکی بیش نبود، تا حدّی مشکل مالی او را اصلاح کرد.

تفاوت سن، میان محمد و علی، میانگین، حدود سی و چهار سال بود. این تفاوت سِنّی، زمان کمی نیست. این تفاوت طولانی در سن، فراتر از سن میان پدر و پسر است. سرسپردگی علی به محمد، نه تنها نوعی اَدای دین به محمد بوده، بلکه نفوذ اعتقادی و شخصیتی هم به شمار می‌آمد. مسائلی از این قبیل باعث شده بود که در طول بیست و چند سال، علی مطیع مطلق محمد شود و به فرمان او دست به هر کاری بزند.

یک کودکِ نه یا ده ساله از اسلام آوردن چه معنائی فهم می کند و اصلاً از الله چه می‌داند که به آن ایمان بیاورد یا نیاورد که متولّیان مذهب شیعه در بوق و کرنا کرده‌اند که علی اولین کسی بود که اسلام آورده؟ این هم از آن مغلطه‌هائی است که در جان مردم روانه کردند تا منزلت علی را ارتقاء دهند، و هیچ‌کس را مجال اندیشه برای زمینی بودن علی باقی نگذارند.

این بزرگوار خیلی زحمت کشیده است که به عقاید نان‌آور خود – محمد– سر تسلیم فرود آورده و مطیع کسی شده که تأمین کنندهٔ خوراک و پوشاک او بوده است!

مگر علیِ نُه ساله، قبل از مسلمان شدن، با آن سنِّ‌کم، دینی هم داشته است که اکنون اسلام آورده است؛ و مسلمان شدن او، امروز او، جزو امتیازاتش قلم‌داد شود؟ اصلاً پاسخِ علی به قبول دین محمد

معنا ندارد. علی کودکی بوده که طبق سنّتِ اعراب و خانوادهٔ محمد، باید و خواه ناخواه مسلمان می‌شده است.

چرا تا این حد این موضوع برای تاریخ‌نگاران متولّی مذهب تشیّع مهم شده است و در تبلیغات خود مدام سعی دارند این موضوع را به حَلق پیروانِ خود در پای منبرها فرو کنند، تا موضوع را مهم جلوه دهند. علی، این کودک درمانده و بی‌کس، به خواست محمد، پدر خواندهٔ خود، تن داده است. تا پایان عمرِ محمد، علی، مطیع تمام و کمال محمد بوده است. اجداد علی و محمد، همه بت پرست و بَدَوِی بودند. در خاندان او، فقط عبدالمطلب بود که از سواد بهرهٔ کمی برده بود. مادر و پدر محمد نیز هر دو، بت‌پرست و بی‌سواد بودند. عموها، دائی‌ها و همهٔ وابستگان‌شان نیز، بت‌پرست و جاهل بودند. اما در تاریخ اسلام، هیچ‌کس آنان را مشرک خطاب نمی‌کند. حتی برای موجّه جلوه دادن و بخشش مادر و پدر محمد در درگاه الله، به خاطر شرک آنان، کلی حدیث و نقل جعلی نیز در تاریخ اسلام خلق شده است.

تاریخ، هیچ از زندگی علی، تا زمانی که در مکّه، در رختخواب محمد، و به جای او می‌خوابد تا قریشیان آدم‌خور و آدم‌کش، نتوانند محمد را به قتل برسانند، تا فرار محمد از مکّه، هیچ به یاد ندارد. بعد از این واقعه بود، که کم‌کم در تاریخ از علی، سخن به میان آمده است. زمانی که علی در بستر محمد خوابیده بود، کمتر از ۱۵ سال داشت. عین بسیجیان زمان خود ما در جنگ با عراق، که به امر محمدِ

زمان – خمینی- در جبهه‌های جنگ، بر روی مین‌ها و زیر تانک‌ها، جان‌شان را تکه‌تکه می‌کردند تا به بهشت بروند، و به گفتهٔ خمینی هفتاد هزار حوری الله، در انتظار آنان بود. و خود خمینی نیز، در پشت بام مدرسهٔ علوی و رفاه، که محل سکونت خود او و خانواده‌اش بود، بزرگان خرد و نظامیان عالی رتبهٔ این مملکت را تیرباران می‌کرد تا آن‌ها را جهنّمی کند. از شخصیّت علی، بیشترین مطلبی که در حافظهٔ تاریخ مانده است، جنگ‌ها و آدم‌کشی‌های اوست؛ که برای نشر و تثبیت اسلام انجام داده است. هرجا تصویری از علی کشیده‌اند، حتماً شمشیری که سر آدمیان را با آن می‌بریده نیز به دستش داده‌اند. البته بی‌راه هم نداده‌اند، چرا که در همین قرن که من و شما در آن زندگی می‌کنیم، هر کانال تلویزیون عربی را نگاه کنی، خواهی دید هر عربی که مشغول رقص و رقّاصی است، حتماً شمشیر یا تفنگی را در دست دارد، و مدام آن‌را در هوا می‌چرخاند تا دیگران را متوجّه حضور خون‌ریز خود کند.

اصلاً این قوم نمی‌توانند و قادر نیستند بدون خون و ابزار خونریزی، حتّی در رقص‌های‌شان زندگی کنند. دقیقاً به مانند الله‌شان هستند که اگر هر سال حداقل، بیش از سه یا چهار میلیون حیوان بی زبان را در صحرای مکّه برایش سر نبرند، آرام نمی‌گیرد. شک ندارم اگر برای مسلمانان امکان داشت، همه ساله، به جای بریدن سَرِ سه یا چهار میلیون گاو و گوسفند و شتر، سر انسان‌های غیر خودی را، برای الله و پر کردن قلّک کعبه، از تن جدا می‌کردند.

عجیب این که تاریخ‌نویسان چقدر از آدم‌کشی‌های علی، و هم‌دستان او در تاریخ، تمجید کرده‌اند، که چگونه انسان‌هایی را سَر می‌بریده و مخالفین اسلام را چگونه از صفحهٔ تاریخ حذف می‌کرده و همهٔ این کشتارها را هم به خاطر الله صورت می‌داده است.

این چه الله درمانده‌ای است که انسانی را خلق می‌کند، و چون او را موافق خود نمی‌بیند، به دست انسانی دیگر گردن می‌زند؟ برای ضعف شعور چنین اللّهی همین بس که تَمَنیات خود را، به دست موجودی اعمال می‌کند، که خود خالق اوست و از روز اول خلقت، او را مطرودِ درگاه بهشتِ خویش کرده است! توگوئی این الله، عملاً، به خاطرِ نقص خلقتِ خود، دست به دامان مطرودان از بهشت خود در زمین شده، تا نقصِ خلقت خود را در زمین اصلاح کند.

من نمی‌دانم دینی که بعد از ۱۴۰۰سال نتوانسته است هویّت عقلانی خود را در میان خردمندان واقعی تثبیت سازد، دیگر کِی می‌تواند خود را به اثبات رساند؟

چرا این‌الله عرب، تا این حد سعی دارد بر تمام سرنوشت بشری حاکم باشد؟ هر روز هم که می‌گذرد، پیروانش به دلیلِ ضعفِ در احکامِ عقلانی، خون‌آشام‌تر می‌شوند.

من تصوّر می‌کنم تا خونی در رگ‌های انسان‌ها هست، این الله دست از سر این بشر برنخواهد داشت و تا تمامی خونِ آدم‌ها را بر خاک نریزد، دست از سر این آن‌ها بر نمی‌دارد. باید کاری کرد که

به جای خون، در رگ‌های این آدمیان، مادهٔ دیگری جاری شود، تا شاید این الله دست از سر این جماعت درمانده بردارد و آدمیان را به حال خود رها کند. اگر تاریخ‌نگاران آن دوران به قبح این اعمال فهم می‌داشتند، امروز ما از جنایات بی حد و مرز تاریخ پیدایش اسلام کلاً بی اطلاع و بی‌خبر می‌ماندیم. این یکی از وجوه مهّم حماقت جباران تاریخ است که به قبح اعمال خود فهمی ندارند. قومی با دست خود، جنایات به انجام نشاندهٔ خود را، در میان ملل، شفاف بنویسد و برای‌آینده‌گان، با وسواس تمام نگاه‌داری کند. تا آینده گان، آن را مطالعه نمایند.

وقتی قُبح عملی در فرهنگِ یک جامعه، از بین می‌رود، طبیعی است که رذیلت‌ها درآن جامعه، به فضیلت مبدّل خواهد شد؛ و شنیع‌ترین رفتارها و شرارت‌بارترین رفتارها رنگ تقدّس به خود می گیرد.

در چنین مجموعه‌ای، ریختن خون انسان‌ها، کشتن و غارت اموال آنان تحت احکام الله و فرمان او، امری ناپسند و غیراخلاقی به حساب نخواهد آمد. و تَحَقُّق خواسته‌های الله، به هر شکل ممکن، و تحت هر شرایطی، به دست عدّه‌ای، عملی پُرفضیلت محسوب خواهد شد. و انجام هر خواستهٔ الله با اعطای جوائزی ابدی و با پاداشی بهشتی نیز همراه خواهد شد. این طبیعی است چنین ملّتی، با چنین فرهنگی، رذیلت‌های خود را، در لباس فضیلت خواهند دید. وقتی ملّتی بار عاطفی و فرهنگی پُر از رذیلت خود را فضیلت می‌بیند و تمامی

زندگی خود را در بیابان‌ها، به غارت و چپاول اموال همسایگان و کشتار همسایگان سپری می‌کند، دیگر قبحی در اعمال ناپسند خود فهم نخواهد کرد. و عجیب نخواهد بود، اگر کشتار آدمیان را تحت هر عنوانی، عملی بی‌خردانه و ناپسند و غیراخلاقی به حساب نیاورد.

در چنین اوضاعی، تاریخ‌نگاری و ثبت تاریخی آنان نیز، از کشتار آدمیان و غارت قبائل و ملل در جنگ‌ها، امری کاملاً پیش پا افتاده خواهد بود. جالب اینجاست که این حماقت تا قرن بیست و یکم در بین پیروان این قوم ویرانگر، ادامه دارد. شما به نوشته‌های این جماعت مذهبی سری بزنید، خواهید دید که با چه افتخاری از کشتارهای علی و یارانش در جنگ‌ها قلم زده‌اند. این جماعت آدم‌کش، دامنهٔ وسیع جهل‌شان طوری است که به درک قُبح این اَعمال، فهمی ندارد. چرا که قبحِ اعمالِ غیر انسانی، برای تازیان بی معنی است.

اینان گمان می‌کنند فضیلت آدمی در سایهٔ آدم‌کشی بارزتر است. شرورانی چون خلخالی و خیلی‌های دیگر هم که در دوران ما بودند، با همین تفکّر، به دستورخمینی و زیر نظر این جلاد بزرگ تاریخ، که خود را در لباس قدّیسین به حَلق مردم فروکرده بود، گروه گروه، انسان‌ها را وحشیانه به قتل‌گاه کشیدند و شبانه در گورهای دسته جمعی، با گم‌نامی دفن کردند؛ که تا امروز مکان این گورها معلوم نشده است. اگر بعضی از این گورها، برحسب اتفاق کشف و با

اعتراض جامعهٔ جهانی روبرو نمی شد، خدا می‌داندکه چه بر سر این مردم می‌آوردند.

من همیشه از خُوی پر بلاهت این ملّت در تعجّبم، که چرا با روشن شدن چراغ، هنوز بر محمد و آل او صلوات می فرستند؛ در صورتی که نتیجهٔ اعمال محمد و آل محمد را، در زندگی خود به خوبی می‌بینند. اما چرا این جماعت نادان به فهم بطلانِ اعمالِ خود فهمی ندارند.

روزی پدربزرگم به من گفت:

هر زمان که خواستی بر درستی یا نادرستی، حقانیّت یا بطلانِ اندیشه‌ای و حاکمیّت تفکّری قضاوت کنی، ملاکت، در این داوری، این باشد، که آیا آن حاکمیّت و آن اندیشه، در طول زمان، آدم کشته است یا نه؟ و بانیان آن اندیشه و متولّیان آن تفکّر، دست‌شان به خون کسی، قومی و موجودی آغشته شده است یا خیر؟ هر حاکمیّتی که برای استقرار فکر و پیام خود، دست به کشتار آدمیان زده باشد، به هر شکل ممکن مردود است، و بر بُطلانش تردید مکن. مهملات را ولو در صُحُف زرّین هم پیچیده باشند، به هیچ عنوان باور مکن. خدا، هیچ‌کسی را و هیچ گروهی را، برای کشتار کسی و گروهی نیافریده است و هیچ جمعی را برای کشتار جمعی دیگر مأمور نکرده است. هرقدر میزان کشتار آدمیان توسّطِ هر فکری بیشتر باشد، در حقّانیّت آن فکر، بیشتر مشکوک باش.

مگر خدا، خود نمی‌توانست و نمی‌تواند بدون دخالت هر آفریده‌ای، به نیّت خود جامهٔ عمل بپوشاند تا مجبور نشود کسی را و کسانی را مأمور کشتار گروهی دیگر نماید؟ مگر خدا، با کسی، رو در بایستی دارد، که گروهی از آفریدگان خود را، مأمور بریدن سر گروهی دیگر می‌کند؟! این مهملات را باور نکنید که خداوند کسی را با کتابی به زمین فرستاده تا توسّط پیروانش کافران را و مخالفان خود را گردن بزنند. کلمهٔ «کافر»، یک حیلهٔ بزرگ تاریخی است، برای کشتارآدمیان، که برای اولین بار در تاریخ، متولّیان دین یهود اختراع کردند؛ تا خِرد انسان‌ها را به بازی بگیرند؛ و با مضامین دینی خود، که فریبی بیش نبود، در چپاول منزلت انسان‌ها قد عَلَم کنند. این کینه‌توزان همیشهٔ تاریخ، به نیرنگ و حیله، همهٔ احکام خود را، از «یَهُوَه» که در آسمان‌ها سیر می‌کند می‌دانند؛ و خود را فقط مجری این احکام به حساب می‌آورند تا هیچ اتّهامی و جُرمی را متوجّه خود نکنند. الله تازیان نیز، برای آرامش انسان‌ها نیامده است؛ انگار این انسان هایند که برای دوامِ الله عرب، آفریده شده‌اند.

منزلت و جان انسان‌ها و موجودات در پیشگاه الله و تازیان، بهائی ندارد. از نظر اینان، اگر همهٔ موجودات و انسان‌های روی این کرهٔ خاکی نابود شوند، به مراتب بهتر است، تا این که الله عرب مُعذّب شود. می گویند کشتار چندین میلیون حیوان بی‌زبان در ایّام حج، در صحرای عربستان سنّت ابراهیم است؛ و ابراهیمِ خلیل‌الله، این سنت را

از آسمان آورده است، و الله، این کتاب و سنّت را، تقدیم این تنها آفریدهٔ بی اِشکم و رودهٔ خود کرده است، تا به عنوان تنها هدیهٔ بزرگ الله به بندگان مطرودِ خود از بهشت، در زمین، تعلیم دهد.

آسمانی که متعلّق به الله است و ابراهیم تنها موجود غیربشری است که همراه و شریک الله، مفتخر به تصاحب آسمان‌ها شده است و شریک بی قید و شرط الله در آفرینشِ زمین و هستی است. پس الله هم به نوعی از ابراهیم است و ابراهیم هم به نوعی از الله است. و چون الله به نوعی از ابراهیم است، پس احکام الله هم از آنِ ابراهیم خواهد بود و چون گوسفندان را، و موجودات را، الله آفریده، پس بنا به این امر، همه این اموال، به ابراهیم هم تعلّق دارد. پس ابراهیم حق دارد با اموالِ شریک شدهٔ با الله خود هرچه می‌خواهد بکند. ولو همهٔ آن‌ها را در صحرای سوزان عربستان، برای الله سر بِبُرد!

طبق این سنّتِ خون‌ریز الله، من و تو هم جزو اموال ابراهیم هستیم! مراقب همهٔ اعمال‌تان باشید، تا مبادا مولای‌تان ابراهیم، با قرائت یک سنّت چرکین در آیه‌ای، از آن کتاب آسمانی خود، از شما، خشمگین شود، آن وقت حکم می‌کند شما را نیز به مانند آن چهارپایان، در صحرای عربستان، در پیشگاه الله عرب سر بِبُرند؛ تا رضایت الله آسمان‌ها را جلب کنند. رسالت این سه ابراهیمِ الله زده را بر روی زمین، خوب فهم کنید. موسی، عیسی و محمد؛ هنوز که هنوز است، در آسیا و آفریقا و خاور دور، به استناد همان قرائتی که از آسمان آمده است، مشغول کشتار و تسویه‌حساب با آدم‌ها

می‌باشند. و بخشی از آن‌ها نیز، در اروپا و امریکا، به شغل شریف کشتار یک‌دیگر، و هم آدم‌های غیر مکتب خود، دل مشغول کرده‌اند، تا مبادا یک وقت الله نکرده و یا اَلوها نکرده، مردم کرهٔ زمین در نقطه‌ای، روز خوش داشته باشند و یادشان برود که «یهوه»، «گاد» یا «الله» برای بقای خود، خون می‌خواهد!

این داستان‌ها را قعری ناپیداست. بعید می‌دانم و اصلاً نمی‌بینم آن روزی را، که این آدم‌های نادان در زمین بتوانند دست از سر خدایان مخلوق یهود، و ابراهیم بردارند و مشغول کار خود شوند، تا مگر، شاید در فهم انسانی خود، راه به جائی بِبَرند.

آدمی تا زمانی که، به مُصَدِّق درون خود فهمِ شعور ندارد، نمی‌تواند مطلوب را طلب کند. شعور خود را تربیت کن، تا فهمِ خود را، از دست اینان نجات دهی. مُصدّقان درونِ این جماعتِ نادان، عمری است که در خواب غفلت فرو رفته است. سعی بیهوده مکن تا فهم را، در کاسهٔ جهلِ اینان ترید کنی.

برای موجود بی‌شعور، تمایزِ میانِ رذیلت و فضیلت، غیرممکن است. فراموش نکن هرقدر مضامین، پیچیده‌تر، و غیر قابلِ فهم‌تر و نارساتر باشد، به تفسیرهای تو در توی بیشتری محتاج است. اگر سخنی سنجیده و روشن باشد، به هیچ تفسیری محتاج نیست. دیده‌ام که همیشه، این مهملات بی پایه و اساس هستند، که گوینده سعی می‌کند، با تفسیر کردن، آن‌را به مغزِ مخاطب خود، تزریق کند. و الا، مطلب شفاف و قابل فهم، به هیچ تفسیری نیازمند نیست. بدان که

همیشه مهملات را تفسیر می‌کنند، نه مُحَکمات مُستَدلّ را. ما برای انتقال مفاهیم، در نهایت حق داریم فقط موضوع را توضیح دهیم و همین. شعور انسانِ خردمندِ، توجیه را نمی‌پذیرد؛ توضیح می‌خواهد، نه توجیه.

دینی که آیات، مضامین و کتابش تا خِرخِره، در تفاسیرِ رنگارنگ غرق شده است، به درد خدافهمی من، نمی‌خورد.

توجّه داشته باشید، هر مکتبی که متولّیان کلیدی آن، باگریاندنِ پیروانِ خود، نان می‌خورند، قطعاً نمی‌تواند شادی پیروانش را، تحمل کند.

حذر کنید از هر مکتبی که شادی‌های انسانی شمارا، مباح نمی‌داند، و همهٔ منزلت انسانی شما را، در بُقچهٔ شریعتِ کپک زده خود و تعالیم فقه آدم‌کش خود، تعریف می‌کند؛ و خردتان را مقیّد می‌کند، تا تو، مهملات ناکجاآبادی را پذیرا باشی،که به هیچ دردی نمی‌خورند؛ و خرد انسانی شما را به شدت زخمی می‌کند.

جهنّم، جهل انسان است؛ و بهشت فهم انسان!

هرکسی کتاب اخلاق جان شما را، آلودهٔ دینی می‌کند، به حتم می‌خواهد منزلت انسانی شما را، به گودال جهل سقوط دهد. هیچ دینی را باور نکنید؛ که همهٔ ادیان جهان، زائیدهٔ ذهن انسان‌هائی چون من و شماست و باورکنید که هیچ‌یک از خدایان مخلوق ذهن

آدمیان، بر کرسی کهکشان تکیه نداده‌اند، تا برای ما کتابی به رسم تعلیمی برای حیات‌مان، تدوین کنند؛ آن هم برای این حیاتی میکروسکپی که در این هستی لایتناهی، به هیچ شمرده نمی‌شود.

زبان بیان و نگارش قرآن

طبق تحقیقان زبان‌شناسان، کل قرآن، زبان محاوره‌ای اعراب شمالی بوده است، که کلماتی از زبان‌های سامی کهن، حبشی قدیم، آرامی، عبری و سریانی با آن در آمیخته است.

سیوطی در کتاب «جامع الصغیر» خود، تعداد واژه‌های غیر عربی را در قرآن، یک‌صد و هفت کلمه ذکرکرده است. و آرتور جفری شمارهٔ این کلمات را ۲۷۵ گفته است. در دو قرن گذشته نیز مستشرقین محقّق غربی، با شناسایی واژه‌هایی از زبان فنیقی، شامی و دیگر گویش‌های خاورمیانه و بین‌النهرین در قرآن، این واژه‌ها را، در همین حدود ۲۷۵ معیّن کرده‌اند.

این نکتهٔ ظریف در میان این قوم بی‌هویّت، قابل تعمّق است. قرآن را که محمد برای آن‌ها آورده بود، حدود نوزده سال بعد از مرگ محمد، جمع آوری و تدوین کردند؛ و به صورت کتابی در آوردند. این امر نشان می‌دهد که این قوم بی‌فرهنگ در طول این نوزده سال شعوری به داشته‌های خود نداشتند!

بعد از ابوبکر و عمر، چون نوبت خلافت عثمان هفتاد ساله رسید، که حدود سیزده سال بعد از فوت محمد در مسند خلافت جای

گرفته بود، فکر جمع‌آوری قرآن، به دلیل بروز اختلافات روز افـزون در قرائت قرآن پیشنهاده شد؛ که شـرح آن در تـاریخ موجـود اسـت. یکی از صحابی نزدیک محمد که فردی به نام حذیفهٔ بن یمان بـود و در زمان حملهٔ اعراب به ایران، بخشی از همدان و ری به دست او فتح شد، در حمله به ارمنستان متوجّه شد که در میـان لشـکریانش در بـاب آیاتی از قرآن سخت اخـتلاف بـروز کـرده اسـت و هر کسـی چیـزی می‌گوید. ایـن بـود کـه سـریعاً بـه عثمـان نامـه‌ای نوشـت و از خلیفـه خواست تا نسبت به جمع‌آوری قرآن اقدام کند، تا به مانند یهودیان و مسیحیان، بین مسلمانان اختلافی بروز نکند. عثمان نیز، این پیشـنهاد را به شور گذاشت؛ و چون همهٔ شیوخ و صحابه موافقت نمودند، زیدبن ثابت را مأمور این کار نمود که خود از کاتبان اصلی در زمان حیـات محمد به شمار می‌رفت. هرچند اقدام عثمان تـا مـدت‌هـا مـورد قبـول عامّه و بعضـی از صـحابه قـرار نمـی‌گرفـت و در ایـن کـار لجاجـت می‌ورزیدند، ولی نهایتاً تا حدّی امکانش فراهم شد. ولی قطعیّت ایـن امر تا زمان خلیفه «مروان بن حَکَم» ادامه داشت.

حذیفهٔبن یمان که از صحابهٔ نزدیک محمد و قبلاً یهودی بـوده و کاتب محمد نیز به حسـاب مـی‌آمـد، یکـی از افـراد مخـالف تـدوین قرآن بود؛ همین آدم که در جنگ‌های بـدر و احـد و خنـدق حضـور داشت، در قرآن خود دو سورهٔ اضافی منظـورکرده بـود کـه در هـیچ یک از قرآن‌های زمان او وجود نداشت؛ نام ایـن دو سـوره «حفـد» و

«خلع» بود، که امروز هم در قرآن عثمان وجود ندارد. و دو سورهٔ فیل و قریش او هم، یک سورهٔ واحد بودند.

یکی دیگر از صحابهٔ نزدیک محمد، شخصی بود به نام عبدالله بن مسعود، که سرِ ابوجهل - عموی محمد - را بریده بود. او نیز، اصالت قرآن عثمانی را مورد انکار قرارداد. در کتاب «الفهرست» ابن‌ندیم، شرحی در این خصوص آمده است. فرقهٔ خوارج نیز اصالت سورهٔ یوسف را انکارکردند. غُلات شیعه نیز اعتقاد دارند که که سورهٔ احزاب به جای ۷۳ آیه، درست به اندازهٔ آیات سورهٔ بقره بوده است؛ و سورهٔ نور به جای ۶۴ آیه، ۱۲۰ آیه بوده؛ و سورهٔ حِجر، به جای ۹۹ آیه، ۱۹۰ آیه بوده است.

در کتاب «صحیح» بخاری، نام این افراد به عنوان کاتب ثبت شده است: زید بن ثابت، علی بن ابی‌طالب، عثمان، علی بن کعب؛ و بودند کسانی که همهٔ قرآن را از حفظ داشتند. علی، عبدالله بن مسعود، ابی ابن‌کعب، معاذ بن جبل، عثمان، حذیفه، ابو دردا، ابوموسی اشعری را باید نام برد.

یکی از کاتبان اولیهٔ محمد، شخصی بود به نام عبدالله بن ابی سُرح. این فرد چون خود نیز، گاهی بر کلمات محمد اضافاتی می‌افزود و محمد آن نوشته را نیز تأیید می‌کرد، به همین خاطر بر محمد بی اعتماد شد، و از او برید و محمد نیز حکم به کشتن او داد.

علی‌رغم تلاش عثمان و دیگران، نهایتاً قرآن‌های چندی در دست افراد معتبر وجود داشت که مورد رجوع عموم بودند.

قرآن ابن مسعود در کوفه، قرآن ابی ابن کعب در دمشق، قرآن ابوموسی اشعری در بصره و قرآن‌هایی که بر اساس روایت اَنَسِ بن مالک قرائت می‌شد؛ که در آن‌ها دخل و تصرّف‌هایی نیز صورت گرفته بود. مثلاً کلمات نامأنوس در متن قرآن را اصلاح کرده بودند.

این اختلاف در قرائت‌ها تا سال سی‌صد و بیست و دو هجری ادامه داشت، تا این که در این زمان، فقیهی به نام «ابن‌مجاهد» در بغداد، قرآن را به هفت قرائت تدوین کرد، که مورد تأیید خلیفه اموی «المقتدر بالله» قرار گرفت، اما بعدها این قرائت‌ها نهایتاً به چهارده قرائت رسید. این همان است که حافظ گوید:

عشقت رسد به فریاد، ور خود به سان حافظ
قرآن زِ بَر بخوانی، با چهارده روایت

خلفای اموی که خلافت خود را از عثمان می‌دانستند، در این امر بسیار کوشیدند تا خواستهٔ عثمان تحقّق یابد؛ به همین دلیل، در دوران حکومت خود، تمامی قرآن‌های غیر عثمانی را، هرجا یافتند به آتش کشیدند و دارندگان چنین قرآن‌هایی را نیز سخت مورد تعقیب و تنبیه قرار می‌دادند؛ به صراحت در تاریخ آمده است که نسخه‌های متناوب قرآن را به آتش کشیدند. بنا به گواه تاریخ در سال چهل و شش هجری، آخرین نسخهٔ قرآن هم که با قرآن عثمانی تفاوت‌هایی

داشـت و در دسـت حَفصِـه - دختـر عُمَـر و همسـر محمـد —بـود، فردای روز مرگش، به فرمان مروان بـن حَکَـم - خلیفـۀ امـوی- در آتش سوزاندند.

به طور قطع، اعراب در دنیای آن روز، تنها قومی بودند که از فهم کاغذ و قلم به طورکلی بی‌بهره بودند؛ و اصلاً عنصـری بـه نـام قلـم و کاغذ را نمی‌شناختند. برای همین نمی‌تـوان کوچـک‌تـرین نشـانی از وجودِ تمدّن این قوم در جهان، به معرض تماشـا گذاشـت تـا هویّـت تاریخی و فرهنگی این قوم را به دیگر ملل معرفی کرد. به طور قطـع، چنین ملّتی نمی‌توانسـت در جمع‌آوری نوشـته وآثـار خـود شـعوری داشـته باشـد. عمومـاً مطالـب را بـر روی اسـتخوان کتـف شـتر و یـا گوسفند، سنگهای پهن، چرم و شاخه‌های خرما می‌نوشتند؛ که جوهر این کار نیز از مواد طبیعی قابل دسترس تدارک دیده می‌شد.

تا قبل از تصرّف ایران، شام و مصر، نگارش و ثبـت بـرای اعـراب عملی ناممکن بود؛ ولی با تصرّف ایران، دسترسی بـه کاغـذ مملکـت چین، تا حدّی این امر را برای اعراب راحت کرد؛ و کاتبان توانسـتند اقدام به نگارش کنند.

هدف از نقل این مختصر در خصوص تدوین قرآن، متوجّه کردن ذهن خواننده، بـه بـی سـر و سـامانی امـور در آن دوران اسـت. حـال تصوّر بفرمائید، اگر می‌خواستند در زمان خود محمد، قرآن را مـدون و ثبت کنند، چگونه می‌شد.

وجود اختلافات ریشه‌ای میان ناقلان آیات و سوره‌ها از یک سو، و نبود امکانات ثبت و اثبات و مقابلهٔ درست متن‌ها از سوی دیگر، و همین‌طور تَملّک نمودن امور، به نفع قبیله و طایفه، که از بارزترین خصایص عرب‌هاست از سویی دیگر، و اصرار بر داشتنِ اصل نسخهٔ قرآن توسط هر فرد و طایفه‌ای، یکی از بزرگ‌ترین معضلات ممکن برای یکی شدن آیات و سوره‌های قرآن در زمان عثمان بوده است. اگر نسخه‌های قرآن توسط عثمان و خلفای اموی جمع‌آوری و به آتش کشیده نمی‌شد، امروز هر دسته و گروهی از مسلمانان، یک نسخه از قرآن الله را مورد مرجع خود قرار می‌دادند؛ و اوضاع بدتر از این می‌شد که هست! غرض از ذکر این معانی به خاطر این است تا موردی را از پدربزرگم نقل کنم که به شنیدنش می‌ارزد.

اگر توجّه کرده باشید، در شروع بعضی از آیات قرآن، حروفی درج شده است که هیچ معنایی ندارند؛ و متولّیان دین اسلام، سخت مدّعی هستند که این حروف، جزو رمزهای الهی قرآن هستند؛ که فقط خود الله می‌داند که این حرف چه معنایی می‌دهد. و تا امروز نیز کسی از خود نپرسیده است که این الله چرا باید برای مشتی وحشی و مجنون و دیوانهٔ آدم‌کش، چنین رموزی را در کتابش درج نماید که جز خودش هیچ‌کس را فهمی به آن نیست؟

اصلاً خاصیّت این حروف برای بشریّت چیست که نوشته شده است؟ مگر قرآن برای طبقه‌ای بی‌سواد و محروم و پست عرب نازل نشده است که در فهم معانی کلام یومیهٔ خود نیز دچار مشکل بودند؟

این حروف، که در آغاز تعدادی از سوره‌ها درج شده، همه در دوران عثمان برای تنظیم قرآن درج شده است؛ و همین‌طور ترتیب شماره‌گذاری در سوره‌ها نیز بر همین قماش است. عرب، تا قبل از آشنایی با فرهنگ ایران، از شمارهٔ صد به بالا را نمی‌شناخت، چگونه است که سوره‌ای مثل بقره به دویست و هشتاد و شش آیه (بنا به روایتی دویست و هشتاد و پنج آیه) تقسیم می‌شود؟ مثلاً در سوره‌های بقره، آل عمران، عنکبوت، روم، لقمان و سجده نوشته شده است «الم» و یا در سوره‌های مؤمن، فصلّت، شوری، زُخرُف، دُخان، جاثیه و احقاف نوشته شده است «حم». از یک‌صد و چهارده سوره در قرآن، بیست و نه سوره با نشان و کد این حروف شروع می‌شود و مابقی فاقد نشان و کد می باشد. و تنها سوره‌ای که نشان و کُد شروع آن بسیار طولانی است، سورهٔ مریم است، که نوشته شده «کهیعص» و کمترین آن، سورهٔ قلم است که با حرف «ن» شروع می‌شود.

با توجّه به این‌که نزدیک به سی و شش سال از قرائت شفایی قرآن گذشته، و هرکسی بخشی از این نوشته‌ها را در حافظهٔ خود ذخیزه کرده بود، این کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد، که جایی و جاهایی از کتاب قرآن در مطابقت با دیگر نُسَخ، دچار اِشکال شده باشد. این اِشکال می‌توانست در زیادی و یا کمی آیه‌ها و کلمات و جملات قرآن باشد. کسانی چون عایشه، که زنی بسیار پُر حافظه بود و قرآنی نیز برای خود داشت و همهٔ آن کسانی که در فوق نام بردیم،

و خود علی نیز بخش‌هایی از قرآن را در حافظه داشتند، که همهٔ ایـن دارندگان، هیچ یک به دلیل حجم بالای کتاب، بـه طـور کامـل ایـن مجموعه را نمی‌توانستند یک جا داشته باشند. مثالی می‌زنم تا موضوع بیشتر جا بیفتد. اگر متن قرآن را بر روی کتـف شـتر مـی‌نوشـتند، هـر کتف شتر می‌توانست تا حدود سی سانتی‌متر مربع مطلـب را در خـود جای دهد؛ با توجّه به نوع نیش قلم که با آن می‌نوشتند، فقط مـی‌شـد چیزی درحدود چهار تا پنج آیه را در خود جا دهد، اگر می‌خواستند فقط سوره بقره را بر کتف شتر بنویسند، به بیش از شصت کتف شـتر نیـاز داشـتند. حـالا اگـر تمـام قـرآن را مـی‌خواسـتند بـر کتـف شـتر بنویسند، به تعدادی نزدیک به یک‌هزار و سی‌صد یا چهارصد کتـف شتر نیاز بود؛ البته با توجّه به انـدازهٔ قلـم، بـا قطـر بـین بیسـت تـا سـی امروزی، فضایی که این کتف‌ها اشغال می‌کردند، چیزی حدود یـک اتاق پنجاه متری می‌شـده! چـون در آن دوران در عربسـتان، بـه دلیـل گرمای بیش از اندازه، مرغی و پرنده‌ای وجود نداشت، تا بشود از پـر نازک آنان برای نوشتن استفاده کرد. پس کاتبان مجبور بودند یا با پر شترمرغ‌ها بنویسند، یا با نی‌های حاشیهٔ دجله و فرات و شام و مصر.

با این شرایط، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که نمی‌توانسـتند قـرآن را در دوران خود محمد تدوین کنند. لهذا، در دوران عثمان، زید بن ثابت، با گروه مأمور خود، به اتّفاق ناظران این امر، که علی و سـلمان و چند نفر دیگر بودند، اقدام به چنین کاری کردند. و از کلِّ کسـانی که نسخی ازآیه‌هـای قـرآن را داشـتند، بـرای مشـارکت در ایـن امـر

دعوت نمودند. از جمله، خود علی و عایشه و سلمان و بعضی دیگر از صحابه، در این امر پیش گام شدند. بعضی‌ها به این خواسته لبیک گفتند و بعضی‌ها نیز حاضر به همکاری نبودند. بیت‌المال عثمان و مسلمین، در چنین شرایطی شروع به کارکرد، تا با خرید افراد و حتّی صحابه و پرداخت وجوه کلان به آنان، حضرات را به همکاری با زید بن ثابت و همکاران او راضی نمایند. لازم به ذکر است آن‌چه امروز از قرآن در ذهن ما وجود دارد، تحت هیچ شرایطی با نمونهٔ سابق آن منطبق نیست. در گذشته، نوشته‌های قرآن، به صورت کاملاً پراکنده و جمله به جمله بوده. و هر جملهٔ آن در دست کسی و یا افرادی بود. به مانند امروز نبود که مثلاً سوره‌ای به نام بقره وجود داشته باشد و آیه‌هایی در فلان سوره وجود داشته باشد. این تصوّر باطلی است که ما گمان کنیم محمد در زمان قرائت کلمات قرآن، اول گفته باشد «بسم الله الرحمن الرحیم» و بعد ادامه داده باشد «الم» و بعد بگوید «ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین» و الا آخر. پس، برای شما می‌خوانم سوره بقره را که دویست و هشتاد و شش آیه دارد؛ و بعد شروع کند به قرائت و آن قرائت‌ها هم، همان لحظه در جایی ثبت شوند. محمد، هر از گاهی یک جمله و یا چند جمله را، بنا به مقتضیات زمانی و شرایط سیاسی حاکمیّتش به زبان می‌آورد؛ و این اقتضا در امور و شرایط هم می‌توانست سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی و یا هر مورد دیگری باشد. کسانی که در آن محل و مکان بودند، این گفته را یا حفظ و یا کتباً به طریقی

که گفتم ضبط می‌کردند. اصلاً در دوران محمد، اموری به نام آیهٔ فلان و سورهٔ فلان وجود خارجی نداشت. همهٔ این امور را همان هیئت متشکّل توسّط زید بن ثابت در زمان عثمان، سامان بخشیده است؛ و آیه‌ها را که در دست افراد مختلف بود، جمع‌آوری و در کنار هم چیدند و آن‌ها را به شکلی که امروز در دست ماست، شماره‌گذاری نمودند. که بعد از تدوین و منظّم شدن آیه‌ها، نامی تحت عنوان سورهٔ فلان بر آن نهادند. مثلاً سورهٔ بقره و یا سورهٔ یوسف و غیره. گردآوری و به جا نهادن این آیه‌ها، قطعاً در زمان عثمان، کاری بسیار مشکل و توان‌فرسا برای هیئت این امر بوده است. آن هم در میان اعرابی که نخوت و تکبّر و خودخواهی و حماقت در میان‌شان رواج داشته است. مُجتمَع کردن این جماعت، و قانع نمودن آنان به این امر حقیقتاً کار سختی بوده؛ و گذشته از این، اختلاف موجود میان نفرات هیئت ناظر و تدوین‌گر و نسخه‌بردار، نیز خود معضل دیگری بوده است. ساده نیست که بشود ۶۲۳۵ و یا ۶۲۳۶ جمله را با آن امکانات بسیار ضعیف فرهنگی، نه تنها دسته‌بندی و جدا کرده، بلکه نام‌گذاری کرده و هویّت و شناسنامه‌ای هم به آن‌ها اعطاء نمود و بعد نیز بشود در میان عموم و خواص، این عمل را جا انداخت.

آن‌چه در این مختصر منظور نظر می‌باشد، بیشتر به این معنا بر می‌گردد که این کدها و حروف که در اول قرآن آمده است، دقیقاً به نوع جمع‌آوری و تدوین آن‌ها بر می‌گردد؛ که ذیلاً مشروح آن‌را

خواهید خواند. باری بعد از جلب رضایتِ دارندگان این آیه‌ها و بعضاً خرید آیات از افراد، کم‌کم امور تدوین به حال شکل‌گیری در آمد. ولی این امر شروطی را نیز در برداشته؛ که هیئت تدوین کنندهٔ قرآن عثمانی را، بدان مُقیّد می‌کرده است. اهداکنندگان آیات و سوره‌ها، به حتم برای این کار مهمّ خویش، شروطی و امتیازی نیز منظور می‌نموده‌اند تا به شکلی نشانی از آنان، به خاطر همکاری‌هایشان در این خصوص در دفتر هیئت تدوین قرآن عثمان و یا احتمالاً در خود قرآن بر جای بماند. و یا حتّی این امکان وجود داشته که هیئت تدوین قرآن، به ناچار برای حفظ امور، کُدی را برای هر اهداکننده در نظرگرفته باشد. برای این که بعدها کسی و افرادی، اقدام به جعل مطلب و مُدَّعیِ داشتن بخشی ازآیات و سوره‌ها نباشند. این شیوه کُدگذاری برای امنیت بخشیدن هر بیشتر در باب ثبت آیه‌ها لازم بوده، تا خوانندگان بدانند این سوره با این کدها، متعلّق به کیست، و همین‌طور، سوره‌ای است که مورد تأیید هیئت تدوین زید بن ثابت قرارگرفته است. این امر طبیعی بود که درآن شرایطِ آشفته بازار، از کدها و رمزهای خاصّی که همگان را فهمی بر آن نبوده استفاده کنند. این رمزها می‌تواند اول حروف نام کاتبان و یا نسخهٔ مورد تأیید قرار گرفته و یا نام فرد دارندهٔ آیه‌ها باشد و یا هر رمز دیگری؛ اعم از نام کاتب، یا نام فرد و یا قبیله، نام ناظر، یا رمزی بر غزوات وجنگ‌ها؛ و یا هر رمز دیگری که قابلیّت کنترل داشته. در تمامی آن سوره‌ها که اختلافی وجود داشته است، این حرف در اول

هر سوره درج شده است. اما در آن‌ها که اختلافی نبوده و از منبع و فردی موثّق نقل شده است، و منحصر به فرد بوده، این حرف وجود ندارد. که در بیشتر سوره‌ها – که متجاوز از هشتاد سورهٔ قرآن است– چنین علایمی وجود ندارد. این علایم برای زمان خود بسیار حایز اهمیت بوده است. و در طول زمان نیز هم‌چنان محفوظ مانده تا امروز به ما رسیده است. مبلّغان و متولّیان مکتب اسلام، این حروف را جزو رازهای سر به مُهر قرآن قلم‌داد می‌کنند و می‌گویند فقط الله می‌داند که این حروف چیست. اما کسی از خود نمی‌پرسد که چرا این حروف، در سوره‌های دیگر قرآن وجود ندارد. و چرا الله در اول بعضی از سوره‌ها، این حروف را نوشته و در بعضی دیگر ننوشته است؟ در صورتی که میان معانی این آیه‌ها با آیات دیگر قرآن، هیچ فرقی وجود ندارد.

گویی الله با کلام خود نیز سرِ شوخی دارد، که بعضی آیه‌ها را کدگذاری می‌کند، و بعضی را نیز به امان خود رها می‌کند!

شک ندارم که روش هیئت تدوین‌گر قرآن عثمان، که اولین کار اداری تاریخ اسلام نیز محسوب می‌شود، به تقلید از دیوان اداری ساسانیان صورت گرفته است؛ و برای سامان دادن به این کار نیز از ایرانیان اسیر و در بند، سود کلانی برده است. وقتی جمع‌آوری و تدوین قرآن عثمانی به پایان رسید، صدها نسخه از روی کتاب اصلی که مورد تأیید اعضای شورا قرار گرفته بود، توسّط کاتبان به اسارت گرفته شده که تعداد آنان به ده‌ها نفر می‌رسیده است، نسخه‌برداری

شده، و آن نسخه‌های کپی شده، به عنوان اصل قرآن، به تمامی بلاد تحت تصرّف اسلام ارسال شده است؛ و کلیهٔ لشکریان، والیان، ، ملایان، مفتی‌های زمان و مساجد، در کشورهای متصرّفه، هریک، صاحب نسخه‌ای از آن قرآن شدند، تا مگر به استناد آن، امور را حلّ و فصل کنند. برای همین، خلفای اموی در طول یک قرن، تحت هیچ شرایطی به کسی اجازه ندادند تا کسی قرآن دیگری را به نمایش گذارد و دارندگان هر قرآنی به غیر از قرآن عثمانی را، سخت مجازات می‌کردند و نسخهٔ قرآن غیرعثمانی را به همراه فرد دارندهٔ آن در آتش می‌سوزاندند.

دروغ تاریخی گم‌شدن گردنبند عایشه؛ یا بنا به روایتی، به قضای حاجت رفتن عایشه

در تاریخ آمده است که عایشه – دختر ابوبکر و همسر محمد – در سفری همراه محمد، در جائی از لشکر عقب می‌ماند و در صحرا گم می‌شود و دو شب و سه روز، همهٔ کاروانیان از او بی اطلاع می‌مانند و در نهایت در تواریخ نوشته‌اند که عایشه چون گردنبند خود را در این سفر گم نمود، به سراغ یافتن آن گردنبند، از کاروان جدا گشته بود. کاروان محمد می‌رود و عایشه گم می‌شود و کسی را از غیبت این زن که همسر محمد است– آن هم در چنان کاروان جنگی– هیچ خبری نمی‌شود. و کسی مثل عایشه، که دختر پانزده سالهٔ ابوبکر است، که همه او را می‌شناختند. این زن، از کاروان جنگی عقب می‌ماند و کسی به این غیبت پی نمی‌بَرَد. و گویا هیچ

کسی هم در خدمت عایشه نبوده تا به این غیبت آگاهی یابد؛ تا دیگران را خبرکند. عایشه گم می‌شود. هیچ کسی هم نبوده که برود و گردنبند این خانم را پیدا کند و بیاورد. حتماً باید خودش می‌رفت. و این خانم به مدت دو شب و سه روز به این راحتی در بیابان، تنها می‌ماند، تا گردن‌بند خود را پیدا نماید. عایشه‌ای که غرق ثروت و مکنت بوده؛ آن هم در بیابان اطراف لشکرگاه که حرکت سوسمارها را هم می‌شود کنترل کرد، چه رسد به رویت آدم! انگار این جماعت، عایشه را در جنگل آمازون گم کرده‌اند که کسی نمی‌توانسته او را پیدا کند! این واضح است که اگر کسی در بیابان، در پنج کیلومتری هم باشد، می‌شود او را از دور دید. عایشه،زن محمد، دختر ابوبکر، تنها زن شناخته شدهٔ کاروان محمد، گم می‌شود و همه از او بی‌خبر می‌مانند. و جالب‌تر این که، پیداکردن یک زن برای لشکر فاتح محمد در بیابان اطراف لشکر میسّر و مقدور نیست. این برای یک لشکر جنگی، مایهٔ سرافکندگی است. لشکری که کشورگشائی می‌کند، از پیدا کردن زنی به نام عایشه عاجز است. این دروغ بزرگی است که نشر داده‌اند، تا ننگی را سر پوش بگذارند. تلخی حقیقت در جای دیگری نهان شده است.

عایشه، تنها زنی بود که در لشکر محمد وجود داشت؛ و در حمله به قلعهٔ بنی‌مُصطَلَق یهودیان، همراه محمد بود؛ و از نزدیک ناظر بر همهٔ جنایات و اموربوده است. وقتی قلعه فرو ریخت و قوم بنی‌مصطلق شکست خوردند و غارت‌ها، کشتارها و به اسارت

کشیدن مردم توسّط لشکر الله شروع شد، عایشه بر همهٔ این امور ناظر بوده و همهٔ این امور را از نزدیک می‌دیده است. وقتی اسیران را تقسیم می‌کردند، همسر رئیس قبیلهٔ بنی‌مصطلق بنام «جویریه» دختر حارث، و او فرزند ابی‌ضرار، نیز جزو اسرا بود، که او را اسیر کرده و به پیشنهاد علی، این زن داغ‌دیده را برای محمد کنار گذاشتند. این زن، زنی بسیار خوش‌سیما و زیبا، و از کمالات علمی برخوردار بود. امتیازاتی که هیچ‌یک در عایشه نبود. حدود سی سال از عمرش می‌گذشت. دیدن این زن یهودی، محمد را بسیار خوش آمد. وقتی لشکریان اسلام وارد قلعه شدند، محمد برای استراحت به کاخ حکومتی یهودیان رفت، و این زن را در اختیارش گذاشتند و محمد با او به خلوت نشست، که تا چند ساعت پیش پدر، برادر، و شوهرش را، علی گردن زده بود، و این زن در ماتم غم آن‌ها بود. خانه‌اش را ویران کرده، بستگانش را گردن زده و اموالش را غارت کرده بودند و خود او را به اسیری و کنیزی می‌بردند. محمد چنین زنی را به خلوت می‌خواند و سوار آغوش او می‌شود. برکات بی پایان الله اسلام عزیز را فهم کنید، که اللّهش چقدر بخشنده و مهربان است. خون کثیری را می‌ریزد تا امیال پرستندگان خود را تسلّی دهد.

در این‌جا به یک نکتهٔ مهم دقّت کنید: طبق احکامی که مذاهب مختلف اسلامی- چه اهل سنت و چه شیعه- بر خود واجب می‌دانند، در صورت مرگ شوهر یا طلاق، زن زاینده(غیر یائسه) چنان‌چه باردار نباشد، باید عدهٔ وفات یا طلاق نگه دارد؛ یعنی مدتی را پس از

مرگ شوهر یا جدایی، با هیچ مرد دیگری ازدواج نکرده و رابطهٔ جنسی نداشته باشد؛ که در مرگ شوهر طبق اجماع فقهای امامی و اهل سنّت، چهار ماه قمری و ده روز است. حال چگونه می‌شود زنی را که ساعاتی قبل، با بدترین و وحشیانه‌ترین شکل ممکن بیوه کرده‌اند، به همسری خود در آورده و با او هم بستر شوند؟! به راستی، زن در قاموس اینان از چه ارزش انسانی برخوردار است؟

به هر حال چون علی، بانی و باعث رابطهٔ جویریه با محمد شده بود، این امر کینهٔ عایشه را نسبت به علی بیدارکرد. هرچند این دو از گذشته نیز با هم عداوت‌هائی داشتند. علی هیچ زمان به این دخترجوان روی خوش نشان نمی‌داده. عایشه، علی را در معرّفی جویریه به محمد مقصّر می‌دانست. هرچند کینه عایشه نسبت به علی، چندان هم بی ربط نبود. علی بی میل نبود، تا زنی را به محمد تحمیل کند، که موقعیّت عایشه را در نزد او کمرنگ کند، و دخالت‌های بی محابای عایشه را در امور حکومت کاهش دهد. وجود این زن یهودی، بهترین گزینه برای این امر بود. چراکه هم از نظرجمال و بدن، و هم از نظر کمال، این زن یهودی، هیچ کم نداشت. ثمرهٔ این عداوت‌ها بعد از مرگ محمد به وجود آمدن جنگ جمل در سال سی و شش هجری بود. یعنی حدود بیست سال بعد از مرگ محمد.

از طرفی عایشه در ارتباط با موقعیّت خود در نزد محمد، دچار نگرانی شدیدی شده بود؛ چراکه، زنی با این زیبائی و وجاهت، دل

محمد را ربوده بود. این خطر، یعنی متزلزل شـدن موقعیّـت سیاسـی و زنانگی عایشه در نزد محمد.

عایشه نمـی‌توانسـت قربـانی شـدن جایگـاهش را در نـزد محمـد، توسّط جویریه یهودی بپذیرد. درگیری و نـزاع لفظـی میـان محمـد و عایشه، بر سر این زن، آن‌قدر قوی شده بود که محمد مجبور به ترک دیدار عایشه شد و او را از خود طرد کرد.

اما نه گریه‌ها و نه تَشَـرها و نـه هـیچ حیلـه‌ای درکـار محمـد، توسّـط عایشه کارگر نیفتاد، تا دست از جویریه بردارد و عایشه در ایـن نـزاع بازنده شد و تنها ماند. محمد با هم‌خوابه شدن در نوبت‌های مکـرّر بـا جویریه، او را بیشتر در کنارخود گرفـت و همـین امـر باعـث تشـدید حسادت و نفرت عایشه گردید. عایشه که زنـی تیـز هـوش و زیـرک بود و خوب می‌دانست چه باید بکند، در انتظار فرصتی نشست تا زهر خود را بر محمد فرو بریزد. رابطهٔ عایشه با محمد به گونه‌ای شده بود که در مدت یک هفته، محمد هیچ سراغی از عایشـه نگرفـت و تمـام وقت خود را با این زن یهودی به سرمی‌برد. و این داغِ جان‌سوز بـرای عایشهٔ جوان قابل تحمل نبود؛ و کینهٔ عایشه را هر روز نسبت بـه علـی و جویریه، بیشتر از پیش شعله‌ور می‌کرد. تا این‌که لشکر اسلام بعد از جمع‌آوری تمام غنائم و اسـیران و ویرانـی تمـام قلعـهٔ بنـی مصـطلق، راهی مدینه شد. یک روز بعد از عزیمت لشـکر، عایشـه بـرای جلـب توجّه محمد، متوسّل به حیله‌ای زنانه، اما بسـیار خطرنـاک شـد. شـب هنگام که کاروان در اولین منزل به استراحت پرداخـت، عایشـه خـود

را به نیرنگی نامعلوم از کاروان جداکرد و به سمت عقب سپاه روانه شد. یکی گوید برای قضای حاجت بوده، و دیگری گفته، برای پیداکردن گردن‌بندخود.

تاریخ این‌طور می‌گوید، اما من شخصاً شک دارم که عایشه از کاروان جدا شده باشد. من تصوّر می‌کنم عایشه اصلاً با کاروان لشکر محمد از محلّ قوم بنی‌مصطلق خارج نشده بود، بلکه از همان محل به همراه صفوان بوده است تا به نوعی حسادت محمد را تحریک کند و به نوعی با این عمل خود، محمد را به چالش بکشاند و سعی کرده با این عمل، حرکت بعدی محمد را محاسبه نماید و نظر او را در ارتباط با خود بیشتر فهم کند. عایشه زنی لجباز و یک دنده و پرحرارت و جسور بود؛ و برای رسیدن به مقصود از هیچ کاری دریغ نمی‌کرد.

بعد از طی مسافتی، خود را در محلّی پنهان کرد تا شاید به سراغش بیایند؛ اما کسی را خبر نشد و لشکر به راه خود ادامه داد، بی آن‌که کسی از عایشه نشانی بگیرد. این امر به شدت بر حسادت و غیظ عایشه افزود و او را بیشتر در ارتباط با تصمیمش مصمّم کرد. گویا در نیم روز راه، متوجّه غیبت او شده و کسانی را برای یافتن او مأمور کردند، اما عایشه خود را از دید جویندگان پنهان می‌کرد تا او را پیدا نکنند. او می‌خواست فقط محمد به سراغش بیاید نه کس دیگر. اما محمد به سراغ او نیامد و نمی‌آمد؛ چرا که سرش به جویریه گرم بود. شدت حسادت به قدری در جان عایشه ریشه دوانده بود که

به فهم خطری که او را در بیابان تهدید می‌کرد نرسیده بود. اما محمد برای یافتنش نیامد و کاروان لشکری، دوباره مجبور به حرکت شدند. این موضوع ناگفته نمانَد که لشکر محمد در بازگشت پیروزمندانه از جنگ، با توجّه به غنائم و اسیران زیادی که همراه خود داشت، به آهستگی حرکت می‌کرد. اگر کسی پای پیاده هم به دنبال کاروان می‌رفت، می‌توانست خیلی زود به کاروان برسد. مشکل جای دیگری بود. شرایط محل اصلاً طوری نیست که کسی در آن گم بشود، حتی اگر یک کودک باشد. چطور عایشه گم می‌شود؟ آن هم زن محمد، و دختر ابوبکر با آن زیرکی. اما در عقب سپاه محمد شخصی بود که عقب‌داری سپاه را به عهده داشت، تا مبادا دشمنی از پشت به لشکر محمد حمله‌ور شود. لازم به ذکر است جلوداران و عقب‌داران سپاه همیشه از کسانی هستند که هم از نظر نیروی بدنی، و هم از نظر فهم فنون جنگی بر دیگر نیروها برتری دارند. این‌ها وظیفه دارند لشکر را از غافلگیرشدن توسّط دشمن مطّلع کنند. این شخص، نامش صفوان پسر معطل سَلمی و جوانی بود جنگ‌جو و تنومند و خوش‌سیما؛ و عایشه این جوان خوش‌سیما را به خوبی می‌شناخت و صفوان نیز عایشه را می‌شناخت.

آن‌قدر خود را از چشم جست‌وجوگران پنهان کرد، تا صفوان به او برسد. چون صفوان به او رسید، او را شناخت و از دیدن عایشه در این بیابان یکّه خورد و او را در پناه خود گرفت و دروغ‌های عایشه را در جدا ماندن از قافله و لشکر باور کرد. عایشه دو شب و سه روز در

بیابان با صفوان تنها مانده بود. این یعنی فاصله‌ای بـه قـدر یـک‌صـد و پنجاه کیلومتر برای یک اسب سوار، که می‌تواند به تاخت برود. نه به آرامی طیّ طریق کند. گم شدن عایشـه، فاجعـهٔ بزرگـی بـرای لشـکر پیروزمند اسلام پیش آورده بود. همسر پیامبرشان گم شـده و ایـن بـه هیچ عنوان برای هیچ‌کس در سپاه محمد قابل قبول نبود. بایـد عایشـه را پیدا می‌کردند و محمد به شدت نگران گم شدن عایشه بود. عایشهٔ ناز پروردهٔ آفتاب ندیده که سه روز است در شن‌زار بی آب و علـف بیابانی سوزان گم شـده اسـت، آن هـم گرسـنه و تشـنه و بـی پنـاه، و جست‌وجوگران نمی‌توانستند او را پیدا کنند؛ چراکه عایشـه، خـود را به آنان نشان نمی‌داد. عایشه خود، خویش را گم کرده بود. و هر روز از روز قبل مأیوس‌تر باز می‌گشتند و گزارش می‌دادنـد. تـا روز سـوم که دسته‌ای از سواران جست‌وجـوگر، در فاصـله‌ای از لشـگرگاه، از دور سواری را دیدند که در بیابان سوزان به سوی‌شان می‌آیـد. چـون خود را به سوار رساندند، او را شناختند. او صفوان بـود کـه عایشـه را در پشت شتر خود نشانده بود. قطعاً سـه روز سـرگردانی در بیابـان، از عایشهٔ ناز پروردهٔ محمد، آشفته‌حالی ساخته بودکـه هـیچ شـباهتی بـه عایشهٔ قبـل نداشـت. صـورتی سـوخته و پریشـان حـال و در هـم فـرو ریخته. از غـرور و جبـروت عایشـه، بـدون کجـاوه و سـایه‌بـان، هـیچ نمانده بود. نالان و دردمند، چنان مریض احوال و در هـم ریختـه بـود کـه گـوئی ایـن عایشـه، آن عایشـهٔ چنـد روز پـیش نیسـت. او را بـه لشگرگاه رساندند و پیامبر و همهٔ نزدیکان، از جمله پدرش ابوبکر بـه

بالینش آمدند. چندی از قضیه نگذشته بود که نجوا در لشکر افتاد که عایشه سه روز با صفوان جوان، در بیابان‌ها تنها بوده است. این یعنی آلوده شدن ام‌المومنین یا مادر مؤمنان و همسر پیامبر...

متأسفانه، بهتان و تهمت زدن و خون‌آشامی، از فضائل قوم عرب محسوب می‌شود، که در ما ایرانیان نیز ریشه دوانده است. قومی که فقر طبیعت از آنان خون‌خوارترین موجودات عالم را پرورش داده بود، که با غرایز حیوانی، بقای خود را قوام می‌بخشند. شبه جزیره‌ای با حدود سه میلیون کیلومترمربع شن و آفتاب سوزان و خشك.

عایشه با این اقدام تلافی جویانه، شرایط سیاسی و دینی محمد را با این شایعات، در میان پیروانش به خطر انداخته بود؛ و شدّت این خطر هر لحظه بیشتر می‌شد. علی، با مناسب دیدن اوضاع و موقعیّت، پیشنهاد به طلاق دادن عایشه کرد. این دومین ضربهٔ علی به عایشهٔ جوان بود که او، این ضربهٔ علی را نیز، فهم کرد .

و دیگران نیز چنین گفتند؛ اما محمد که عایشه را بسیار دوست می‌داشت، و دختر یار نزدیکش ابوبکر بود ، تن به چنین کاری نمی‌توانست بدهد. اوضاع عجیبی شده بود. گوئی عایشه توانسته بود موقعیت همه جانبهٔ محمد را متزلزل کند و او را متوجّه قدرت خود نماید و به محمد پیام‌های لازم را بدهد که قادر به هر کاری هست. هنوز عایشه در بستر دوران نقاهت خود بود که شایعات ناپاکی عایشه در جمع همگان قوّت گرفت؛ و محمد درمانده از این رسوائی بزرگ در میان پیروان خود، که چه باید بکند. حالا همسر خود او گرفتار

بلائی شده که عمری دیگران را بـه قُـبح آن تعلـیم داده بـود. شـرایط چنان بر محمد نامطلوب و تنگ گشـته بـود کـه از جویریـه، بـه کلّـی غافل شده بود. که محمد نه می‌خواست و نه مـی‌توانسـت بـه سـخنان بزرگان لشکر توجّه کند و عایشه را طـلاق بدهـد؛ از طرفـی قـادر بـه اثبات بی‌گناهی عایشه هم نبود. محمد در این شـرایط درمانـدگی بـه یک‌باره به نبوغ خویش متوسّل شد و از الله نـامرئی آسـمانی اعـراب، یاری طلبید و الله که از آسمان‌ها مدام چشم از محمـد و اعمـال او بـر نمی‌داشت، و مـدام بـا تلسـکوپ رصـدخانهٔ عظـیم کهکشـانی خـود، محمد و تبار او را رصد مـی‌کـرد، مشـکل بـزرگ لاینحـلّ محمـد را درک کرد و خود را با تمام قوا، بـا جـن و انـس و پـری و مَلِـک، بـه یاری محمد تجهیز کرد و آیه‌ای سـلیم و بلنـد در نجابـت ایـن بـانوی نجیب در خِرد بی‌کران دوست دیرین خـود - محمـد - فـرو کـرد؛ و شهادت داد که عایشـه، ام‌المـؤمنین و مسـلمین جهـان، از پـاک‌تـرین پاک‌ها و صفوان از نجیب‌ترین نجیبهاست. هـرکس بـه ایـن دو یعنـی صفوان و عایشه افترائی بزند، با من که الله زمین و آسمان‌هایم طـرف خواهد شد و قضیه‌ای بدان بحرانی و خانمان‌سوز، بـه یـک‌بـاره تمـام شد؛ به همین سادگی! تَبِ نانجیبی‌ها و شایعات، همه به نجابت اَکمَل تبدیل شد. پا در میانی الله، این اَبَرآفرینندهٔ نامرئی آسـمان‌هـا و هسـتی بر هر معضلی مشکل‌گشاست. (بـه سـورهٔ نـور، آیـات سـوم، چهـارم، یازده و هفدهم در قرآن مراجعه شود. کار رسوایی عایشه و صـفوان، آن‌قدر بالا گرفته بود که شاعری به نـام عبـدالله بـن اُبَـی، کـه فـردی

سرشناس بود، شعر و ترانه‌ای برای این واقعه سروده است. ایـن آیـات در سوره نور، بیشتر از یک ماه بعد عنوان شده است. در صـورتی کـه همگان تصوّر می کنند همان روز و زمـان، ایـن آیـه‌هـا نـزول اجـلال یافته‌اند. قضیّه اصلاً این گونـه نبـوده. ایـن رسـوایی، محمـد را کلافـه کرده بود؛ نه می‌توانست از عایشه دست بکشد و نه می‌توانست گوشه و کنایه‌های اطرافیان خود را تحمّل کند. و نه می خواسـت اسـم زنـی از زنان خود را در کتابش عنوان کند. اما نهایتاً مجبور شد!

حیلهٔ عایشه چنان ضربه‌ای به محمد وارد آورد که او تا پایان عمـرِ دو یا سه ساله ماندهٔ خود، هیچ زمـان از تـرس تکـرار چنـین مسـائلی، عایشه را از خود جدا نمی‌کرد و همیشه در هر شرایطی او را به همراه خود تحت‌الحفظ نگه‌داری می کرد و همه جا با خود مـی‌بـرد. امـا در این میان، عایشه درسی بزرگ به محمد داد و قدرت خود را به رخ او کشید و با بقیهٔ اطرافیان نیز چنین کرد.

این سوسمارخوران آدم‌کش، چگونه خرد و شعور انسانی ما را بـه بازی می‌گیرند و گرفته‌اند و برای هر چرندی که در چنتهٔ ذلیـل خـود ذخیره کرده‌اند بـه یـاری الله آسـمان‌هـا، شـعور انسـانی مـا را قربـانی مزخرفات ناتمام خود می‌کنند؟

اگر به تاریخ آخر عمـر محمـد مراجعـه کنیـد، بـه فهـم ایـن نکتـه باریک فهمی عمیق خواهید یافت. عایشه یکی از قدرت‌مندترین زنان سیاست‌مدار زمان خود بود. می‌شود او را با کلئوپـاترای مصـر باسـتان مقایسه کرد. زمانی که محمد فوت کرد، عایشه، فقط نوزده یا بیسـت

سال داشت و ام‌المؤمنین مسلمین قلم‌داد می‌شد. (محمد هیچ زمان نتوانست ضربه‌ای که عایشه به او زده بود را فراموش کند. به تلافی رفتار عایشه، قبل از مرگش، انتقام بدی از تمام زنانش گرفت. بخصوص از عایشه، که از همه جوان‌تر بود. به تلافی رفتارهای عایشه، بلایی به سر عایشه آورد که عایشه در تمام عمرش نتواند، آشکارا، در آغوش هیچ مردی، به امیال زنانهٔ خود نایل آید. آن هم زنی چون عایشه، در عنفوان جوانی، با آن همه حرارت جوانی در خود. الله محمد قبل از فوتش، حکمی صادرکرده که بعد از او کسی نمی‌تواند زنان پیامبر خدا را، به همسری خود انتخاب کند و زنان پیامبر را، ام‌المؤمنین اعلام کرد؛ یعنی مادر مؤمنان و هیچ مردی نباید با مادر مؤمنین هم‌بستر شود.)

عایشه زنی قدرت‌مند بود و کسی را توان در افتادن با او نبود، حتّی علی نتوانست در جنگ جَمَل که لشکر مقابل را عایشه رهبری می‌کرد، با او مقابله کند. بعد از شکست لشکر عایشه، علی نتوانست با عایشه کاری بکند و او را تحت‌الحفظ و با احترام به مکّه برد. او مُهر ام‌المؤمنین خورده و از طرف الله عرب، به پاکی خوانده شده و در قرآن نیز از او یاد کرده است. در زمان حکومت معاویه هم همواره از احترام خاصّی برخوردار بود. چنین موجودی را که الله در کتابش از او سخن گفته است، کدام مرد را توانی بود که در رختخوابش بخواب رود و یا به او تعرضی بکند.

بـی کـاری و علافـی ایـن الله آسـمان‌هـا و کـرات و سـتارگان و کهکشان لایتناهی را به درستی فهم بایـد کـرد، کـه در ایـن هسـتی بی‌کرانِ پیچ در پیچِ غرق در کمالِ خود، که هیچ‌کس را بـه فهـم آن فهمی نیست، چگونه عایشهٔ شانزده ساله، دختر ابوبکر را در صـحرای سوزان عربستان از رسوائی نابخشودنی نجات بخشیده است و او را بـا مُهر پاک‌دامنی، تا همیشهٔ تاریخ تضمین کرده است. این را می‌گویند الله، کـه پرسـتندگان خـود را و همسـر پیـامبرش را هرگـز فرامـوش نمی‌کند و در شرایط بحرانی هم‌چون اَجَلِ مُعَلَّق، خود را برای نجـات بندهٔ مُخلِص خود از آسمان‌ها به زمین می‌رساند.

اما همان الله، میلیون‌ها انسانِ دردمند و گرسـنه و بیمـار و مجـروح عاجز را، که در آفریقا و دیگر نقاط دنیا از گرسنگی جان می‌دهند، و کودکان مظلومی که در بیابان‌ها خـوراک کرکسـان مـی‌شـوند را بـه قدر شپشی محاسبه و فهم نمی‌کند. و همین‌طور مظلومانی کـه سـر از تَن‌شان توسّط متولّیان کتابش جدا می‌شود را نادیده می‌گیرد. و فریـاد این همه انسان مظلوم را، که در قحطـی‌هـا و زلزلـه‌هـا و سـیلاب‌هـا و جنگ‌ها و هزاران مصیبت دیگر، جان می‌دهند، اصلاً فهم نمی‌کنـد؛ اما برای دختر ابوبکر، از مُنتَهاالیه هستی، با تمام امکانات، با شـتاب بـه زمین نزول اجلال می‌فرماید تا نجابـت ایشـان را مُهـرِ رسـالت عنایـت فرماید؛ تا مبادا آب در دل عایشه و همسر او محمد، تکان بخورد!

هیچ خرد پرورش یافته‌ای سراغ نخواهی داشت، که مهملات را تحمّل کند. خردی که آغشته به شعور می‌شود، به هیچ ترفندی فریب نخواهد خورد.

شعور توسعه نیافتهٔ این جماعت دَجّاله، عمری است جان انسانی مرا، به زخم‌های درمان ناشده‌ای مبتلا کرده است. توجیه مهملات، به قوّت الله، هم‌چون خنجری، سال‌هاست جان انسانی مرا زخم‌ها زده است.

عایشه تا پایان عمر، در کمال اقتدار و قدرت زندگی کرد و از بطن این زن هیچ فرزندی زاده نشد؛ و هیچ زمان نتوانست آشکارا به تمنیات زنانهٔ خود پاسخ‌گو باشد.

اگر تاریخ را خوب فهم کنیم، به نادرستی بسیاری از مهملات این شیّادان خِرَدسوز پی خواهیم برد.

حیلهٔ گم شدن گردن‌بند عایشه در این معرکه، مهمل‌ترین داستان پردازی ممکن در تاریخ است که می‌شود در حلق خردمندی فرو کرد. عایشه خود را گم کرد، تا موقعیّت از دست رفتهٔ خویش را در میان مسلمانان و حکومت دینی و سیاسی محمد، پیداکند. عایشه‌کاری کرد تا محمد مجبور شود نام او را در کتاب مقدّس خود به ثبت برساند؛ و جویریهٔ یهودی را، در درجهٔ دوم مقام زنان خود قرار دهد؛ واز میانِ بیست و سه زن و ده‌ها کنیز محمد، عایشه تنها زنی است که در نظام حکومت سیاسی محمد، نامش در کتاب او ضبط شده است.

من نمی‌توانم فهم و درک کنم چرا و چرا این الله بخشنده و مهربان، دردمندان و بی‌پناهان قوم بنی‌مصطلق را فهم نکرد؟ مگر قوم بنی‌مصطلق و دیگر اقوام، انسان‌هایی هم‌چون خود آنان نبودند؟ به چه جرمی و چرا در مقابل چشم‌های زن و فرزندان‌شان، چنین جنایتی را در حقّ آنان روا داشتند؟ چه کسی پاسخ‌گوی دردهای ناتمام آن کودکانی خواهد بود که شاهد چنین جنایاتی با عزیزان خود بودند؟ چرا این الله، در این همهٔ کشتارها، سکوت می‌کند؟ و دردِ بی درمان آفریده‌های خود را، در این خون‌ریزی‌ها، فهم نمی‌نماید؟ اما برای عایشه، از منتهاالیه هستی، آیهٔ مُبرّا از گناه و آلودگی، ارسال می‌فرماید؛ به راستی چرا؟

حضور انسان آسمانی در زمین، برای هدایت من و تو، در این کرهٔ خاکی سخنی مُهمَل، بیش نیست. هیچ ناقصی نمی‌تواند ناقصی دیگر را به تکامل برساند. مُدّعیان آورندهٔ کتاب‌های مقدس از آسمان‌ها، همه، انسان‌هایی چون من و تو بودند، و بلکه ناقص‌تر از من و تو! اینان چگونه می‌توانند با نقص در خود، ناقصی چون مرا و ترا درمان کنند.

اینان برای سرپوش نهادن بر شرارت‌های خود، با کتابی از اللّهی نامرئی، چماقی ساخته‌اند، تا کینه‌های ناتمام خود را در حَلقِ این بشر نادان فرو کنند.

بنگر به عیسی، این به اصطلاح پیامبر ناصری، که او نیز خاورمیانه‌ای است و زادگاهش طبق کتب دینی خاخام‌ها، در

اورشلیم بوده است و هیچ ربطی به اروپا و غرب ندارد. جماعت اروپائیان نیز برای سرپوش گذاری بر حماقت خود، از او به عنوان پیامبر خود، یاد می‌کنند. و او را و کتاب او را برای مطامع خود مصادره کرده‌اند؛ و بر خلاف واقع، در داستان‌ها، نقاشی‌ها و فیلم‌های خود، او را با چشمان آبی و موهای بلند و صافِ روشن معرفی می‌کنند؛ تا از او پیامبری اروپایی به نمایش جهانی بگذارند!

بدان که، هیچ ابزاری نمی‌تواند به قاعدهٔ دین، ریختن خون آدمیان را، به خنجر مُشتی اشرار، موجّه جلوه دهد.

دین، شناخته‌شده‌ترین اَبزاری است، که در ریختن خون آدمیان به هیچ مجوّزی محتاج نیست؛ و برای احراز قطعی احکامش، همین بس که مُهر یکی از متولّیان دین، به جوهر اللّهی، حکمی را ممهور کنند. این معنا را، به درستی فهم بایدکرد، که در این هستی، بزرگ‌ترین پیامبر آفرینش، خود انسان است، اگر که خِرد توأم با دل خود را و دل توأم با خِرد خود را، مدرّس جان خود کند.

آن مهملات و معجزاتی که از آن جماعت، در کتب جورواجور دینی نقل شده است، همه، دروغ‌های بزرگ تاریخ است. اینان با نشر این دروغ‌های کُلُفت، که همهٔ آن احکام نیز در طول تاریخ، در اذهان اقوام، به یقین غیر قابل انکاری مبدّل شده است، فقط به این دلیل بوده، تا به نوعی، جهلِ بشر را برای نیّات خود، تقویت کرده باشند.

بِدان در جامعه‌ای که به شهرت‌رسیدگان اقشار مختلف آن در پرتو دین و مذهب و ریا و دروغ و فریب، مَناصب فرهنگی و هنری جامعه را اشغال می‌کنند، به دنبال حقیقت قابل ملموس رفتن و حقوق فردی را محترم شمردن، جداً مبتذل ترین کار ممکنه می‌تواند باشد!

بدبخت جامعه‌ای است که خود را در چنگال چنین به قدرت‌رسیدگانِ نوکیسه گرفتار کرده، سرنوشت حقوقی و حقیقی خود را، به دست چنین مُهره‌های تصمیم‌گیرندهٔ مفعول، واگذارمی‌کند.

بیچاره ملّتی است که سرکردگان فرهنگی و هنری‌اش نیز، از بین همین توده‌های ریاکار انتخاب شده باشند.

وقتی در جامعه‌ای، جیره‌بندی افکار اجباری شد، تلاش برای تَبَلوُر یک اندیشهٔ نو، سخنی بیهوده بیش نیست. جیره‌بندی فکر، ترساندن آدمیان از اندیشیدن است؛ در جامعه‌ای که منزلت هویّت انسان‌ها را مخدوش می‌کنند، نمی‌توان باور کرد که اصلاح‌طلبی‌های دینی که رنگ جیره‌بندی به خود گرفته‌اند، دروغ‌هایی بیش نباشند. کتابی که از ناکجاآبادی حکم می‌راند، به کرامتِ شعور انسانی انسان فهمی ندارد.

جان انسان‌ها و هستی، تکامل ذرّاتی است که در جزءجزء آن، تبلور خالقی نهان شده است، که مرا و هیچ کس را، به فهم آن فهمی نیست.

وقتی در جامعه‌ای بی‌رمق‌ترین، لَش‌ترین و ناسنجیده‌ترین عقاید، در بوتهٔ تأیید قرار می‌گیرد و بر صدر امور می‌نشیند، و مستدل‌ترین و پخته‌ترین افکار ارائه شده با برچسب‌های منفورِ ایسم‌گرایی‌های خطرناک خفه و خاموش می‌شود، آیا نمی‌توان گفت که اضمحلال و تجزیه، در چنین جامعه‌ای - آن هم از نوع فرهنگی- تکلیفش را از پیش روشن کرده است؟

خدای دین و مذهبی که حقیقت وجودش در هستی ملموس نیست، قطعاً به فهم کلامش تردید کن! بدان که شادی و اندوه، مَسَرَّت و سلامتی اجتماع آدم‌ها، رابطهٔ مستقیم با خدایشان دارد. هویّتِ شعور هر خدائی، مطابق با سرزمینی است که در آن متولّد شده است. نیش سَمّی حشرات شن‌زار را، به فهم شادی‌های انسانی، ذوقی نیست.

کسب فضیلت برای عموم مردم دردآور است. فهم، به فضلی کلان محتاج است، که عوام را به مشق آن تعلیم نداده‌اند. یکی از مهم‌ترین وجوه فرهنگِ مذهبِ تشیع، به خصوص در این چهارصد سال اخیر، فرهنگ آبادانی قبرها و قبرستان‌ها، و سوگواری و مرثیه، بوده است که این مکتب را، و پیروان این مکتب را، به شدّت از شادی‌های زندگی بی‌زار کرده است.

قوانین ادیان، با به بازی گرفتن مبانی معنوی انسان‌ها، پیش از آن که به معنویّت جان انسان‌ها توجّه کند، دستورات خود را، معطوف به کنترل جسم آدمیان کرده است. هیچ قانون لازم‌الاجرایی در ادیان

یافت نخواهی کرد، که کسی را به جرم نادانی و بی‌خردی و جهل، مشمول تنبیه و مجازات دنیوی و اخروی خود خوانده باشد؛ اما برای سامان دادن به مطامع دنیوی خود، قوانین اجتماعی ویژه‌ای را برای جسم آدم‌ها، در کتب جورواجور خود، ابداع و اختراع نموده است؛ که بخش وسیعی از آن فرامین را، با منتسب کردن به خدا و مکانی نامریی، لازم‌الاجرا می‌داند، که مهم‌ترین بخش آن قوانین، مربوط به حلّ و فصل امور جنسی آدم‌هاست، که به شیوهٔ خود متولّیان دین تدوین شده است!

خدا در قوانین ادیان ابراهیمی، جز دو مورد هیچ نگفته است:

اول: ریختن خون انسان‌ها و حیوانات، به هر شکل ممکن و تحت هر شرایطی؛ تا بقای این ادیان را تدام بخشد.

دوم: احکام و قوانین جورواجور، برای اداره و کنترل سه عضو جنسی موجود در تن آدمیان، که اجرای آن احکام نیز طبق متون دینی ابدی شده است. و در این بخش، آن‌چنان به افراط رفته که پیروانش را به وادی انحرافات اخلاقی کشانده است؛ تو گویی در افکار و اندام آدمیان، جز دو عضو از این سه عضو، بخش دیگری وجود نداشته و آفریده نشده است!

به اعتقاد من، مردم ایران‌زمین را به سه گروه تقسیم می‌توان کرد: زنان، مردان و ملایان! زنان و مردان جامعه را، به دلیل داشتنِ شعور نسبی، می‌شود به قانونی انسانی ادب کرد؛ اما اگر قدرت همهٔ خدایان را مُجتمَع کنید، نخواهید توانست این قشرِ زالو را -که ملا می‌گویند-

به فکر کردن وادار نمائید. این جماعت یاوه‌گو، با دزدیدن افکارِ دیگران، بقای انگلی خود را اداره می‌کنند.

تنها اموری که در جان این جماعت معنا نشده است، شعور است. این قشر، به قدری فاقد شعورند، که اگر قرار باشد، محمد را که پیامبرآنان، و علی که امام اول آن‌ها شده، با هم، برای محاکمه حاضر کنند، این جماعت متعصّب و نادان، آن‌قدر کوته‌فکر و احمقند، که محمد را به حبس می کشند، تا جانِ علی را نجات داده باشند! این جماعت بت‌پرست، در بسیاری از موارد کار را به جایی می‌رسانند که علی و فرزندانش را از الله‌شان هم بالاتر می‌نشانند و در همهٔ امور درمانی، اقتصادی، ازدواج و ... از آن‌ها کمک و یاری می‌طلبند!

برای این جماعت، ریاکاری، محترمانه‌ترین لباسی است که در تن دین می‌پوشانند، تا آن‌را متواضع و پرفضیلت جلوه دهند.

من، وقتی با دقّت مندرجات کتاب ادیان را می‌خوانم، بیشتر به شوخ‌طبعی خدا پی می‌برم! اگر فقط یک مورد در احکام‌شان یافتی که چگونه می‌توان سفاهتِ سفیهی را درمان کرد، من به درستی مابقی احکام او نیز تردید نخواهم کرد.

از دیر زمان، جمع کثیری از به اصطلاح محقّقین و ادیبان ما را به صورتی آموزش داده‌اند، که این درماندگان هیچ مضمونی را بدون ذکر مأخذ و منبع، به رشتهٔ تحریر نمی‌کشند. گوئی این مصلوب شدگان نمی‌توانند بدون نقل مأخذ، هویّتِ شعورِ انسانی خود را تحلیل کنند. اینان را طوری پرورش داده‌اند که هیچ سخن تازه‌ای را

بدون ذکر مأخذ، موثّق نمی‌دانند؛ و اصلاً نمی‌توانند و نمی فهمند، که می‌شود با تعمّق در معنائی، خِردی نو ارائه نمود.

گوئی قلم‌شان بدون ذکر مأخذ، از معنا تهی خواهد شد. این جماعت به اصطلاح ادیب، اصلاً فهمی بر خردی نو ندارند. تصوّر می‌کنند اگر دخل و تصرفی در مطلبی و عنوانی که از گذشتگان بر جای مانده اعمال نمایند، سنّت هستی را، بر هم زده‌اند؛ و مرتکب گناهی نابخشودنی شده‌اند. این نوع تفکّر در میان تحصیل‌کرده‌های تاریخ و ادبیات بیشتر به چشم می‌خورد تا دیگر علوم انسانی.

این جماعت اصلاً فهمی ندارند که می‌شود بر تمام گفته‌های گذشتگان و کتاب‌های آن‌ها، نقدی عقلانی و تحلیلی، بر اساس شرایط زمان نوشت؛ که به هیچ مأخذی محتاج نباشد؛ جز خرد انسانی خودِ آن‌ها.

تصوّر می‌کنم دلیل عمدهٔ این امر نیز ناشی از این باشد که این جماعت ادیب شده، نیاموخته‌اند کاسهٔ تحلیل خود را، در بند خِردی مستقل استوار کنند. اینان را آموخته‌اند که بدون ذکر منبع، کلام‌شان فاقد اعتبار است. بر سیاقِ همینِ حفظ سنّت است، که معانی عقلانی از قرن دوم هجری، در انحصار مشتی دین‌مدار حاکم و مدرّس سنّتی در حبس مانده است.

وقتی به تو می‌گویند، حسن بن نقی بن مرتضی بن مصطفی بن محمد پشت کوهی، و او، از ابن گاو هندلی، روایت کرده است که در هنگام قمبل کردن شانهٔ راستت باید پائین‌تر از شانهٔ چپت باشد!!

تو بی هیچ خردی خود را مجبور به رعایت انجام آن گفته می‌دانی و به استناد وحی کلام ناقل، هر تردیدی در این نقل را مردود می‌دانی، و اگر نپذیری، جرمی نابخشوده در جانت روانه می‌کنند تا ترا در محکمه‌ای به تاوان برسانند.

هیچ کسی از خود نمی‌پرسد که این قمبل بن قمبل، چگونه توانسته است هزار سال این مهملات را نسل به نسل بدون کاغذ و دفتر به دیگری منتقل کند؟! این جماعت نادان ده پشت می‌شمارند تا مهملی را موجّه جلوه دهند.

در همین دوران قاجار، از جمعیت دوازده و به روایتی یازده میلیون نفری ایران، تقریباً چهار میلیون نفرشان ازجنگ و قحطی و وبا و طاعون، که روس‌ها و انگلیسی‌ها مسبّب آن بودند، جان باختند. از آن تعداد باقی مانده، شاید از هر ده هزار نفر، یک نفر سواد خواندن و نوشتن نداشت، چگونه می شود که در آن دوران توحّش و بدوی عرب، از هزار و چهارصد و اندی سال قبل تا امروز، این همه حدیث و نقل و نوشته و روایت، برجای مانده باشد، آن‌هم از مشتی عرب آکنده از رذیلت، که خواندن و نوشتن را برای خود ننگ می‌دانسته، و هیچ شعور و سوادی و قلمی در چنتهٔ خود نداشتند. و نوشتن و خواندن را، طبق فرهنگ بدوی‌شان، نوعی توهین به خود قلم‌داد می‌کردند؟!

در کتاب‌های «مُروج‌الذَّهَب»، و «تاریخ طبری» و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان، و خیلی‌های دیگر، نوشته‌های جالبی وجود

دارد که ارزش خواندن دارند. چند مورد بـرای نمونـه، از بـی‌خـردی این قوم مدّعی فهم خدا نقل می‌کنم:

یکی به اسم خالد قسری (خالد ابن قسری) که نمایندهٔ خلیفه عُمَر بود، بالای منبر می‌رود تا برای مـردم خطابـه بخوانـد. در سـخن‌رانـی خود، چند جا، قرآن را اشتباه می‌خواند و از این که بقیه را نیـز اشـتباه نخواند، خطابهٔ خود را قطع می‌کند. یکی ازحاضران فریاد می‌زند: ای امیر، نگران نباشید که قرآن را از حفظ ندارید، مرد عاقل که قـرآن را حفظ نمی‌کند!

این تمام شعور این جماعـت اسـت. چگونـه بـه کتـاب خودشـان توهین می‌کنند؟ آن هم بـه کتـابی کـه هنـوز پـانزده سـال از عمـرش نگذشته است.

دیوانه‌ای به نام عبدالله بن طاهر، دستور مـی‌دهـد، کتـاب »وامـق و عَذرا« را که در زمان انوشیروان، داستانی بود و بـه دسـت کاتبـان مـغ نوشته شده بود، به آب انداختند. ایـن کتـاب جـزو غنـائمی بود کـه از مدائن، به مدینه حمل شده بود. حجم این کتاب و کتاب‌هـای دیگـر، با توجّه به نـوع کتابـت‌شـان، کـه یـا بـر روی پـاپیروس و یـا پوسـت، نگاشته می‌شده است، شاید به یک مترمکعب می‌رسیده است. و گفته که: ما به غیر از قرآن و حدیث و سنّت محمد، به هیچ کتـابی احتیـاج نداریم. سخنی که عمر نیز بارها گفته بود. در کتاب «تقسـیم‌البُلـدان» اثر ابوالفدا، صفحهٔ ۷ ، فهمـی اسـت کـه بـه نَقلَـش مـی‌ارزد. در مـاه شعبان، نامه‌ای به عمر رسید که تاریخی بـرآن نبـود و عمـر در تردیـد

شد که منظور کدام شعبان است. اصحاب کریمهٔ خود را که تا خرخره در علم غرق بودند! برای مشورت فراخواند، که منظور از این شعبان چیست. بالاخره، یکی از صحابهٔ شریفه فرمودند که باید از ایرانیان، که در جمیع امور، مردمانی عالم و باسواد هستند، مدد جوئیم. و راه ضبط اوقات و تقسیم اموال را، (توجّه فرمودید؟ می‌گوید تقسیم اموال را. فکر و ذِکرشان مال و زن است) و همین‌طور در مواقع معیّن و توقیت مکاتبات، همه را از آنان بیاموزیم. عمر، دستور داد تا هرمزان پارسی را که یکی از اُسرای صاحب مقام، و صاحب نام ایرانی بود، حاضر کردند. (احتمالاً سلمان خائن در این زمان والی تیسفون شده بود) تا طریقی برای این نابسانی ارائه دهد. هرمزان نیز در مدت کوتاهی با تعالیم خود چنین کرد. و اوقات و ایّام و شمارش را بر اساس ایّام و روزِ سال به تازیان آموخت. و عمر با شیوخ مَجمَع خود، و صلاح دید عموم شیوخ و صحابه، بر اساس تعالیم هرمزان پارسی، تاریخ هجرت محمد از مکّه به مدینه را، ملاک تاریخ عرب قرار داد. که تا امروز نیز برقرار است. در تاریخ طبری جلد ۴، صفحهٔ ۱۰۵ هم، نقلی در این خصوص آمده که عیناً تکرار می‌کنم:

ابوموسی اشعری، که یکی از صحابهٔ معروف و از آدم‌کشان بزرگ تاریخ است، و در جعل حدیث از زبان محمد نیز، ید طولایی دارد، و گفته شده است که بیش از هزاران حدیث از زبان محمد جعل کرده است، روزی، به عمر نامه‌ای نوشت، که نامه‌هایی که از

تو به ما می‌رسد، تاریخ ندارد. عمر از اطرافیان خود پرسید که تاریخ یعنی چه؟! یکی از اطرافیان به او گفت که تاریخ، همان نشان یا مشخص کردن زمان نوشتن و ارسال کردن و معیّن کردن زمان برای هرکاری و هر عملی است که عَجَمان بر امور خود روا می‌دارند. و عمر بعد از شنیدن این موضوع، حکم می‌کند که تاریخ هجرت محمد از مکّه به مدینه را مبنای امور قرار دهند، و تاریخ عرب را بر اساس آن روز رقم بزنند.

هِرتسفِلد، باستان‌شناس آلمانی در فهرست جغرافیای شهرهای ایران، در دوران ساسانیان، از یک‌صد شهر نام می‌برد، که از آن تعداد، هشتاد و سه شهر در مسیر غارت و حملهٔ اعراب قرارگرفته بودند و با بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن، مورد کشتار جمعی واقع شده؛ بخش وسیعی از این شهرها، برای همیشه از صفحهٔ تاریخ حذف شدند.

حدود یک قرن و نیم، بعد از یورش مسلمانان به ایران، اگر عربی، به آموختن کتابت و صرف و نحو می‌پرداخت، دیگر عربان او را مَذَمَّت می‌کردند و به او می‌گفتند که ابن فلان، کار پَست مُولیان را پیشهٔ خودکرده است. حکایتی را در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان خواندم که عیناً نقل می‌کنم: روزی مرد عربی، به یک مرد قریشی رسید، و دید که او مشغول خواندن کتاب «سیبویه» است، به شدّت از دست او عصبانی می‌شود و به او توهین می‌کند. و به او

می‌گوید: وای بر تو که همّت خود را پَست کرده‌ای و به آداب بندگان روی آورده‌ای.

ابن فارِس و ثَعلَبی گویند که تازیان بیش از چهارصد نام و عنوان عربی برای شتر و بچه شتر و نخل و سوسمار و خار بیابان، در فرهنگ خود داشتند، اما یک عنوان برای قلم و کاغذ در فرهنگ‌شان وجود نداشت! کلمهٔ قلم، که در قرآن آمده است، ناشی از کلمهٔ «Calamos» یونانی است، که در لاتین به صورت «Calamus» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

حدود شعورِ تمدّنِ این جماعتِ تنبان‌پارهٔ وقیح را، در دوران جاهلیّت، از این معانی می‌توانید استنباط کنید. از آن دوران، به طور مُطلق، حتّی یک واژه و اصطلاح سیاسی، علمی وحقوقی نمی‌توان نقل کرد. اما تازیان، برای آلت تناسلی مردان، نزدیک به هزار اسم و لقب و کنیه داشتند! حتی کلمهٔ «نقش نفیس» را که منظور از آن جان معنوی انسان بوده، برای آلت تناسلی خود اختصاص داده بودند. این نوع نگرش به زندگی و خرد انسانی، در میان تازیان، باعث شده، تا محمد، در نهایتِ هوشیاری، با ساختن و پرداختن بهشتی آن‌چنانی در کتاب و تعالیم خود، شعورِ اطرافیان خود را گرفتار اهداف کتاب خویش کند.

این معانی، کلّ شعور تازیان در فهم امور بوده است. امروز همین جماعت در بند آلت تناسلی گیر افتاده، آمده‌اند تا به واسطهٔ ملایان‌شان به من فهم کرامت انسان را تعلیم دهند! در

«تَذکَرۀالشُعَرا» آمده است یکی از صحابه، که نامش عبدالله بن مسعود بوده، دستور داد کتاب‌هایی را که به غنیمت به مدینه آورده بودند، همه را با آب بشویند تا نجاست‌شان پاک شود و همین نیز شد، که تمام نوشته‌ها را در آب انداختند تا بشویند، اما به خاطر این‌که با جوهر چینی نوشته شده بود، تمامی نوشته‌ها پاک شدند! این همان کسی است که از صحابه محمد و حافظ قرآن بوده است. این احمق، همان جانوری است که داستان مجعول «شَقُّ‌القَمَر» را (پاره و دو نیم کردن کرۀ ماه را) برای بزرگ جلوه دادن محمد، جعل کرده؛ و وارد تاریخ نموده است. در کتاب «کشف‌الظنون عَن (فی) اسامی الکُتُبِ و الفُنون» نقل شده است که: ا زسعید الخدری روایت است، که روزی او از پیامبر اسلام اجازۀ نوشتن کتاب نمود، پیامبر اسلام عزیز، اجازۀ این کار را به ایشان مرحمت نفرمودند.

تازیان ملّتی به کمال وحشی و بی‌سواد بودند؛ که در میان تمام قبائلش، چند نفرآدم صاحب قلم و سواد پیدا نمی‌شده است. کلّ باسوادان دوران محمد، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کرده، که در تاریخ «مروج‌الذّهب» نام آنان را ذکرکرده اند؛ که همۀ این جماعت که دارای سوادی بودند به شرح ذیل بودند:

۱- علی بن ابیطالب، شاگرد خَلَف سلمان پارسی خائن

۲- عمر بن خطاب که سوادش در حد خواندن و نوشتن کم بود.

۳- طلحه بن عبیدالله

۴- عثمان بن سعید

۵- اَبان بن سعید

۶- یزید بن ابی‌سفیان

۷- خاطب بن عمر

۸- علاءبن خضرمی

۹- ابوسلمه بن عبدالاشهل

۱۰- عبدالله بن سعد

۱۱- حویطب بن عبدالعزی

۱۲- ابوسفیان بن حرب و پسرش معاویه

۱۳- جهیم بن صلت

در حجاز هم گفته شده است، که هفت یا دوازه نفر با سواد و کاتب بودند که از نظراعراب، مردمانی پست به شمار می‌رفتند. اما در بین اعراب سه چیز بسیار مهم بوده است: شمشیر، اسب و آلت تناسلی زنان! شمشیرشان شده است، بهترین سلاح‌های جنگی و اسب شان شده است، بهترین ماشین‌های ساخت دنیا و تکلیف آخِری هم کمافی‌السّابق مشخص است!

در جائی خواندم که نوشته بود: صیف بن مصطفی از قیس بن کباد و او از سلمان بن یقضی و او از اُمِّسَلمی (زن محمد) روایت کرده است، هنگامی که به آب می رسید، سه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستید.

اولاً یکی نیست از این الاغ بپرسد چرا با دیدن آب، من و امثال من، باید بر محمد و آل‌محمد صلوات بفرستیم؟ دیدن آب، چه ربطی به محمد و تبارِ آب ندیدهٔ او دارد؟!

دوم این که، یکی نیست از این ابله بپرسد این کلام مهمل، چهار پشت دست به دست شده است. اگر میانگین سنّ هر راوی را فقط شصت سال منظور کنیم، می‌شود دویست و چهل سال؛ در صورتی که راوی این مهمل، خود در قرن سوم از مادرش دفع شده است. سی‌صد سال یک سخن را از پدر به پسر به امانت داده‌اند تا روزی آن‌را در کتابی بنویسند، تا ما را، به قبول این مهمل از زبان کسی مجبور کنند که نان‌شان در گرو حفظ این سخنان است. و طوری وانمود می کنند، که درود فرستادن به محمد و تبارِ کنیزدار و غلام پرور او، جزو اصول حتمی خرد انسانی باید باشد.

گویا در دوران خود محمد، هیچ قلم و کتابی نبوده که این سخن گهربار را که نجات بشریّت در آن است، مستقیماً از اُمّ‌سَلمی زن محمد، حفظ کند. اما سی‌صد سال بعد یکی به نقل و ثبت آن همّت کرده‌است.

اما همین جماعت پتیاره، می‌توانستند تمام جنایات و آدم‌کشی و غارت‌های خود را، که به خاطر الله به راه انداخته بودند، جزء به جزء در تاریخ خود از روز نخست قیام محمد، با افتخار نقل کنند. کار ما انسان‌ها از دست این تبار گم‌کردگان بی‌هویّت، به کجا کشیده است، که اُمّ‌سَلمی‌های عرب تبارِ بی‌سواد، خرد انسانی مرا، به چالش

می‌کشند، تا منزلت انسانی مرا، بردهٔ مهملی کنند که هیچ ثمری برای تعالی کرامتِ انسان در آن، فهم نمی‌شود.

هزاران از این مهملات را می‌توانید در کتاب‌های جماعتِ دین زده فهم کنید.

هیچ محکمه‌ای در هستی، به قدر مَحاکم خِردخورِ ادیان ابراهیمی، محکوم به مرگ نداشته است، و هیچ هراسی، در هستی، به قدر خردمندی، آدمی را عذاب نداده است.

مکتبی که در تعالیمش، بیشتر به رنگ سرخ عشق می‌ورزد، چگونه می‌تواند، رنگ سبز را فهم کند؟

اینان رنگِ سرخ، به خنجر تاریخ داده‌اند. هراسِ از رنگِ سبز، جانِ به تعفّن نشستهٔ اینان را، به ظلمتِ مُغاکِ حجره‌های نَمورشان کشانده است.

حتّی یک سطر در کُتُب به اصطلاح مقدّس ادیان ابراهیمی، پیدا نمی‌کنید که به شما گفته باشد، آدم برو دنبال کارت! من پیرو نمی‌خواهم. اما بی‌شرمانه، شما را در منگنهٔ فشارِ عقاید خود، چنان مجبور به قبول تعالیم ثابتی می‌کند، که هیچ زمان برای هیچ سؤالی مجالِ پرس و جو نمی یابید.

اگر می‌شد به متولّیان ادیان، ذرّه‌ای فکرکردن، و به پیروان آنان، کمی شعور تزریق کرد، به حتم، بخش وسیعی از جهان، روی آرامش به خود می‌دید!

ترسی که جهنّم در ما شکل داده است، مجال فهم بهشت را در ما، به تباهی کشانده است. حقیقت فهم را جایی جست‌وجو کن که مُتعلّمانش، لعن به شیطان را، تعلیم نمی‌دهند.

ترس از آخرت در جان ما، وسیله ای شده است تا کلاشان دینی بتوانند به توسّط این حَربه، توده‌های میلیونی ناآگاه را برای تطمیع بیشتر، در زندان استعمار خود، حبس کنند. و مدام با به رخ کشیدن قهر الله و کینهٔ شیطان، اَبزار مُهلِکی برای ملّت‌ها تدارک دیده‌اند، تا بهتر بتوانند توده‌های جهل‌زدهٔ فرهنگی را، در اسارت خود نگه دارند. و مدام با به خوف انداختن توده‌ها و حیله‌های رنگارنگ سعی دارند، به مَردم تفهیم کنند که فقط ماییم که قادریم رحمتی باشیم، تا شما را از آن غضب‌های هولناکِ در آخرت، نجات بخشیم. گویی خدای اینان قدّاره‌بندی است که چهار سوق هستی را قُرُق کرده است تا شکم مخالفان خود را پاره کند!

این جماعت بی‌شعور، مُزوّران غریبی هستند، که خود، بانی خوفِ در جان خلایق می‌شوند، و دگر بار، واسطه‌ای می‌شوند برای پاک کردن آن خوف‌ها، از اذهان آدمیان. این ملّت درمانده، با چنان قدرتِ باور نکردنی برای بازکردن درِ جهنم متّحد شده‌اند، که تصوّر می‌کنند، در بهشت، جایی برای آنان نمانده است!

اگر روزی خواستید به دینی یقین بیاورید، دینی را برگزینید، که تحت هیچ شرایطی، دروغ‌گویی را مجاز نمی‌داند. سرلوحهٔ همهٔ خباثت‌ها را دروغ شکل می‌دهد. دینی که در وهلهٔ اول تعالیمش، ترا به دروغ گفتن به همسرت تعلیم می‌دهد، تکلیف بقیهٔ امور خود را، از پیش معیّن کرده است.

اگر به راستی می‌خواهید به بهشت بروید، سعی کنید برای همیشه، جهنم را فراموش کنید!

روزی که محمد، حکم قتل عبدالله بن ابی‌سرح، کاتب خود را به دلیلِ موهوم مُرتَد شدن صادرکرد، می‌خواست بگوید، دموکراسی دینی، جایی معنا می‌دهد، که جز من، و کتاب من هیچ‌کس نباید آن‌جا، حضورداشته باشد. امروزه نیز، یکی از مسخره‌ترین و مهمل‌ترین عبارات و عناوینی که در این کشور طاعون‌زده تکرار می‌شود، «مردم‌سالاری دینی» است! مگر می‌توان روز و شب را در یک جا جمع نمود؟ مردم‌سالاری یعنی هر آن‌چه مردم یک جامعه به عنوان هدف و یا راه‌کار و ابزار رسیدن به اهداف می‌خواهند، تبیین و مهیّا شود و این یعنی اختیار؛ اما کار دین، ایجاد و تعیین تکلیف است نه اختیار؛ و چگونه می‌توان اختیار و تکلیف را در یک جا جمع نمود. خمینی همواره می‌گفت که ما به تکلیف عمل می‌کنیم و چیز دیگری از جمله، نظرات مردم برایش اهمیّت نداشت، مگر آن

جا که به عنوان حربه و ابزاری برای محو رقیبان و مخافان به کار می‌آمد؛ در چنین مواقعی، میزان رأی ملت بود! رأیی که توده‌ها باید میان عوامل سر سپردهٔ او که توسط اعضای فسیل شورای فرمایشی نگهبان قانون اساسی تأیید شده بودند، تقسیم می‌کردند.

متولّیان ادیان ابراهیمی در طول تاریخ، آن‌قدر خواسته‌های خود را سبک و سنگین کرده‌اند، که نهایتاً، در شرایط ویژه‌ای، توانسته‌اند نیّات خود را به یک ضرورت اخلاقی در جامعه مبدّل کنند. همین ضرورت است، که این جماعت را برای هر عملی، ولو غیر اخلاقی مُحِقّ جلوه داده است.

هیچ خرد و اندیشه‌ای، بدون فهم جزئیات، به ادراک کُلّیّت خود نخواهد رسید. آدمی تا زمانی که به جزئیات جان خویش نائل نیامده است، نمی‌تواند از کُلّیّت خویش سخن براند.

این به اصطلاح پیامبران و کتاب‌های آسمانی آن‌ها، در طول چهارهزار سال گذشته، هیچ برای بشریّت نکرده است؛ مگر مغشوش کردن ذهن آدمیان برای فهم امور ثابت جهان.

کتاب ادیان، و آن کسانی که خود را پیامبری از جانب خدا قلم‌داد نموده‌اند، تا امروز، هیچ رمزی از رموز، و نقاط کور حیات و شعور انسانی را رمزگشایی نکرده‌اند؛ مگر آن گروه از محقّقانی که به اخلاق علمی تجهیز شده‌اند. مبانی علم، سَمِّ مُهلِک دین، و دین، شوکران جام عالمان است.

مدّعیان کتاب آسمانی، و پیروان آنان، تنها کاری که در طول تاریخ به انجام رسانده‌اند، به ذلّت نشاندن و به تاریکی کشاندنِ شعور و ادراک بشری بوده است. گواه بزرگ این امر، کشتار جمعی بی‌وقفهٔ انسان‌ها، به دست این متولّیان دین‌زدهٔ بوده است. این جماعت هرجا که از پاسخ به حقایق هستی کم آورده‌اند، با متوسّل شدن به ابزار قضا و قدر و مصلحت و مَشیَّت، قداست و معصومیّت، دیوار بلندی میان خود و طرفداران خود عَلَم کرده‌اند، تا آنان را در فهم اکمل هستی، عقیم تَوهّمات خود کنند. تا امروز، کدام مجهول کشف شدهٔ علمی، به دست این مدّعیان کتاب خدا در هستی، رمزگشایی شده است؟ جز خلق رمز و راز مهمل، هیچ نمی‌کنند. عقاید، و کتاب اینان، همه، دستوراتی است که یا حکم قطعی به بردگی و اطاعت محض‌آدمیان داده است، و یا دعوت به سکوت؛ تا از بارور شدن شعور آدمیان ممانعت کرده باشد. و با سپردن وثیقهٔ وعده‌های ناممکن از جهانی نامریی، همهٔ ممکن آنان را ناممکن کرده‌اند.

ادیان، هیچ زمان، آدمیان را به حال خویش رها نخواهندکرد، و مدام با پرداخت وامی مدت‌دار، اقساط آنان را سنگین‌تر نموده‌اند.

هر مکتبی که به خود اجازه می‌دهد، تا بر اساس قوانین خودساخته، مخالفان خود را به نام خدا ترورکند، هیچ زمان نمی‌تواند تعالی انسانی آدمی را بارور نماید.

همیشه باور داشتم که دروس اخلاق، در مذاهب و ادیان، احکام بدون پشتوانه‌ای هستند، که همهٔ ما را تا امروز سرگردان مهملات خود کرده‌اند. نمی‌دانم چطور می‌توان، با شکمی گرسنه، و تنی عریان، احکامی را فرمان برد، که شکم‌پروران متموّل، و زن‌بارگانِ سِفلهٔ تاریخ، بانیان آن احکامند.

خونی که آلوده به مذهب شد، عقل را، مکدّر و مکّار خواهد کرد. صاحب چنین خونی، همهٔ جهالت خود را، به هویّتِ انسانی شما تزریق خواهد نمود.

مگر نمی‌بینید که عمری است، فقها، با ترسیم مثلثِ خدا و قرآن و سنّت، در این آب و خاک، مجال هر نواندیشی را، در نسل‌ها تکفیر کرده‌اند؟

آن که در این مثلث شُوم گرفتار می‌شود، هیچ‌گاه نخواهد توانست تا حقیقت انسانی خود را فهم کند. چرا که همهٔ هویّت چنین موجودِ گرفتاری، از پیش، در کتابِ متولّیان دین، به تعریف کشیده شده است. چنین موجودی قادر نیست و نخواهد بود، تا به تعریفی نو، هویّت انسانی خود، در این جهان فهم کند.

دعا و نیایش از آن سبب ابداع شده است، تا ترا از زحمت فکر کردن در خصوص هویّتت، خلاص کند. انسانی که برای حوائج خود، به دعا متوسّل می‌شود، خرد انسانی خود را ذلیل کرده است.

دارندگان این صفتِ پر طَمطُراقِ فریبنده، همواره موذیانه سعی کرده‌اند با موجّه جلوه دادنِ اعمال افیونی خود، که تکرار یک سِری

الفاظ کلیشه‌ای و مشروطِ ابداعی است، این معنا را به ما تفهیم نمایند، که در مقایسه با ما، آنها، الهی‌ترند.

اگر خدای اینان نیز، مانند مریدانش، برای آفرینش هستی، فقط از اسلحهٔ دعا استفاده می‌کرد، یقین دارم امروز جز خود او هیچ آفریده‌ای در این آفرینش بی‌کران وجود خارجی نداشت! هیچ طاعونی به اندازهٔ اعتقادات مذهبی و دینی در این کرهٔ خاکی، تن و جان آدمیان را به قتل‌گاه نکشانده است و نخواهد کشید.

هیچ ندیدم که موجودی، بتواند به اندازهٔ مذهب و دین، میان توده‌های بشری کشتار کند، که همهٔ این کشتارها نیز، به نوعی، با نامی مقدّس آغاز و پایان گرفته است.

بخش وسیعی از حماقتِ نوعِ بشر را، جز به تعلیماتِ مهملِ دین و مذهب، نمی‌شود توسعه داد. به این حقیقت تلخ گوش بسپارید، که اینان، از هر وسیله و امکانی، برای اهداف خود، ابزاری می‌سازند، تا مگر به نیّات خویش جامهٔ عمل بپوشانند.

کشتارِ انسان‌ها توسّط متولّیان الله بر روی زمین، در طول تاریخ خود، گواهی بزرگ بر نادرستی احکام آنان است.

باورهای دینی، کُلُفت‌ترین کُنده‌ای است که جان انسانی ما را در خود می‌سوزاند. این کتاب، برای گدایان و جاهلان و محرومان شبه جزیرهٔ عربستان تدوین شده، تا آن‌ها بتوانند در پرتوِ این کتاب که باورهای آنان را برای

کشتن انسان‌ها تقویت می‌کرد، نان دیگر ملل را به زور بستانند؛ تا مگر از گرسنگی و در به دری، خلاص شوند.

این دستوراتِ «خشکه حساب کردن» در شریعت اسلام نیز، یکی دیگر از شیوه‌های نانِ به زورگرفتن از دیگر ملل است، تا شکمِ جماعتِ گرسنهٔ تازی را، سیر کند. فَدیه، جَزیه، فطریه، خُمس، زکات، کَفّاره و غیره، همه از چنتهٔ گدازادگی تازیان استخراج شده است.

این آیاتی که در ذیل نوشته می‌شود، همه دلیلی بر این گفته‌هاست. طرفِ سخن من با ادیان به اصطلاح ابراهیمی است، که احکامِ خود را، آسمانی قلم‌داد کرده و می‌کنند؛ و معانی خود را از ناکجاآبادی می‌دانند که از نمی دانم کجا آبادی بی و نام نشان آمده‌اند، که مرا هیچ فهمی از آن مکان در خرد انسانی‌ام، سراغ نمی‌توان گرفت.

توجّه داشته باشید، فقط توجیهات هستند، که می‌توانند، دوام این کتاب‌ها را، رقم بزنند، نه توضیحات محکمه‌پسند عقلانی. هر حکم عقلی که منافع دینی آن‌ها را به خطر می‌ندازد، از نظر اینان، مردود و مستوجب عقوبتی بس دردناک است.

هرکلامی، که موجودیّت خود را، در توجیه امور، رقم می‌زند، نمی‌تواند توضیح را، تحمّل کند. مدام باید با توجیه کردن خود، شعورِ توضیح را، تباه کند.

نمونهٔ بارز آن، قرآن است، که می‌گویند تا امروز این همه تفسیر، از این کتاب، توسّط مفسّران مسلمان و مذاهب گوناگون اسلام، به عمل آمده است؛ و هنوز هم نتوانسته‌اند، مطالب مندرج در آن را، به صورت عقلانی و محکمه‌پسند، به اتمام برسانند، که مصرف عقلانی و انسانی داشته باشد. مدام در تفسیرِ موضوعات این کتاب، مهملات را به هم می‌بافند، تا مگر معنائی از آن، برای اقناع خردِ خردمندان، استخراج کنند؛ اما، امکان این امر، نشدنی است.

تاریخ اخلاق، در یَدِ حاکمیّت دین‌مداران است. برای همین هم نمی‌شود در خصوص آن تحقیقی کرد. و این، همان تیغ بُرنده‌ای است، که در آن هیچ تحلیلی را اجازه قلم نمی‌دهند. دیده‌ام و می‌بینم که در همیشهٔ تاریخ، اخلاق بشری را، صاحبان کتاب دین، در زیر شلاق خود، کبود کرده‌اند و آن بخش از تاریخ را، که حقیقت ناموجّه آنان را، موجّه نشان می‌دهد، از دل تاریخ، استخراج و در دستار فقیهانهٔ خود، فربه نموده‌اند. تا سود خود از آن استخراج نمایند، و به سودِ منافعِ حاکمیّتِ خود، به کار گیرند.

پدربزرگم می‌گفت:

فهم‌کن فرزندم! که عصارهٔ جهالت را، همواره در کسانی جست‌وجو کنی که با رها کردن خدا، مدام خود را، به تعقیب شیطان تشویق می‌کنند! وقتی خِردِ کسی را، مدام به شیطان مشغول کردی، او، فهم نخواهد کرد که تو، چگونه به سرقتِ اموال معنوی و مادّی او مشغول هستی. بدان‌که، همهٔ اَبر

بی‌شعورانِ تاریخ، جز برای خالی کردن جیبِ من و تو و هویّت انسانی من و تو، قد عَلَم نکرده‌اند. وقتی توانستی خِرد کسی را به خطر شیطان مشغول کنی، او هرگز فهم نخواهد کرد، که یک ملا و فقیه، چگونه به تجارت با تو مشغول شده است.

به شما نصیحت می‌کنم که درستی‌ها را عمیقاً فهم کنید، که کلیدِ جهنم و بهشت در فهمِ خودِ شماست. حقیقت تاریخ و تحلیل تاریخ این است، که هر زمان خواستید، از تاریخ، فهمی درست داشته باشید، به پشت تاریخ نظر کنید، به ناگفته ها و نانوشته‌ها. بدانید که کتابِ تاریخ را، قوم پیروز می‌نویسد؛ و تاریخی را که قوم پیروز نوشته باشد، به هیچ دردی نمی‌خورد. شما همیشه سعی کنید، تاریخ قوم شکست‌خورده را مطالعه کنی، که حقیقت تاریخ را، قوم شکست‌خورده، به شما، نشان خواهد داد.

متولّیان دین ابراهیمی، به نوعی می‌خواهند، مضامین به اصطلاح آسمانی خود را در حَلق آدمیان فرو کنند. اینان، به هزاران حیلهٔ ممکن، سعی کرده‌اند، معانی روشن مندرج در قرآن را تغییر دهند تا بتوانند، این نوشته‌ها را، با موازین عقلی و استدلالی انطباق دهند. تا شاید بتوانند به نوعی این معانی را، در اذهان مُحِقّقِین مُحَقَّق کنند.

همین آیاتی که از قرآن در ذیل نقل می‌کنم، اگر به تفاسیر مراجعه کنید، با ده‌ها شیوهٔ مختلف، تفسیر و بیان شده است، تا معانی آنان را، به روشی که خود می‌خواهند، در خِرد

انسان‌ها، به باور بنشانند؛ و خرد انسانی را، از اصلِ فهمِ معانی آیات دور کنند.

من این آیات مختصر را عیناً از «تفسیر المیزان» طباطبائی که مشتمل بر بیست جلد است، نقل می کنم. با دقّت به این معانی توجّه کنید!

بدانید که کثرت جماعتی بر عقیده‌ای، دلیل بر درستی آن عقیده نیست؛ چون یک میلیارد آدم در زمین مسلمان هستند، پس تو یقین کنی حتماً حق با آنان است. این را فهم باید کرد که بسیاری از درستی‌ها، از ترس متولّیان ادیان در سینهٔ انسان‌های خردمند مانده است.

بسیار جست‌وجو کنید تا خردِ خِردمندانِ در عُزلَت مانده را فهم کنید، که بسیاری از درستی‌ها، در نزد آنان به امانت سپرده شده است.

قرآن و داشته‌هایش

صرف‌نظر از تضادّ اخلاق و معنا که در قرآن فراوان است، تناقضات علمی موجود در آن که امروز به اثبات رسیده است، نیز کم نیستند؛ به مانند این کلام:

سورهٔ بقره آیهٔ ۲۹: *«هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمیعًا ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوّاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ»*

او کسی است که همهٔ موجودات زمین را برای شما خلق کرد. پس از آن به خلقت آسمان نظر گماشت و هفت آسمان را بر فراز یک‌دیگر برافراشت و او به هرچیز داناست.

بر اساس شعور تحقیقی محقّقینِ علم، که در قرن حاضر حاصل شده است، دقیقاً خلاف این نظر ارائه شده است. موجودات کرهٔ زمین، میلیون‌ها سال قبل از بشر، در این کرهٔ خاکی زندگی می‌کردند که نیمِ بیشتر آن موجودات منقرض شده‌اند؛ که بخش وسیعی از شناسنامهٔ هویّت آنان، به صورت فسیل، در اختیار انسان امروزی قرار دارد. آن وقت الله می‌فرماید که این موجودات را برای منِ موجود ذرّه‌بینی ناقص‌الخلقه، خلق کرده است. و الله، سخن از هفت طبقهٔ آسمان می‌کند. کدام هفت طبقه؟ ما در هستی، طبقه‌ای نداریم. اصلاً در هستی سطحی نیست، تا طبقه‌ای داشته باشد. وقتی محدوده‌ای معیّن در هستی وجود ندارد، سطح، کاملاً بی‌معنا خواهد بود. جماعت مسلمان نیز، بر اساس تعلیم قوم یهود، به اعداد هفت و هفتاد، دل‌بستگی عجیبی دارند! و مُدام سعی دارند داشته‌های خود را بر اساس این ارقام، رقم بزنند.

در سورهٔ بقره،آیه **۳۰**، سخنی است بس قابل فهم و استناد، که فهم این آیه، خود، دلیلی محکم بر دروغ بودنِ طردِآدم و حوّا، توسّط الله از بهشت است. و اصلاً با فهم معنای این آیه، می‌شود گفت که نه حوّایی آدم را فریب داده و نه آدم و

حوّایی وارد بهشتی شده‌اند، که بعد آن‌ها را از آن مکان بیرون کرده باشند. آن‌چه در این خصوص تا امروز، توّسط متولّیان ادیان ابراهیمی بیان می‌شود، دروغی بیش نیست. در این آیه گفته شده است که:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»

بیاد آر آن‌گاه که الله، فرشتگان را گفت، من در زمین، خلیفه‌ای (از جنس بشر) خواهم گماشت؛ گفتند ای الله!آیا کسی خواهی گماشت که در زمین فساد کند و خون‌ها ریزد، و حال آن که، ما خود، ترا تسبیح و تقدیس می‌کنیم؟ و الله گفت: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. این الله، همواره چیزهایی می‌داند، که هیچ کس نمی‌داند!

وقتی به صراحت گفته می‌شود آدم در زمین خلق شده، پس رانده شدن او از بهشت و هبوط بر زمین دیگر چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

هم‌چنین این آدمی که آفریده شده، بالاخره از چه به وجود آمده است؟ در بعضی از آیات آمده که الله، آدم را از خاک و در برخی از آیات دیگر اشاره دارد که از گِل چسبناک (صافات، آیهٔ ۱۱) و در جای دیگر می‌گوید از لجن (حِجر، آیهٔ ۲۶) و در جای دیگر از گلِ خشکی چون سفال

(الـرحمن، آیـهٔ ۱۴) آفریـده اسـت؛ در آیـه‌ای آفـرینش آدمـی از آب (فرقــان، آیــهٔ ۵۴) و در آیــه‌ای دیگــر، خلقــت او از خــون بسـته (علـق، آیـهٔ ۲) صـورت گرفتـه اسـت! اصـلاً عنـوان «آدم»، یـک لفـظ عبـری و مربـوط بـه قـوم یهـود اسـت؛ یعنـی «ادیـم- از جنس خاک».

و اما به خشونت این الله و توجیهات پیروانش برای رفع و رجوع آن دقّت کنید: آیه ۱۲۲سورهٔ توبه. نقل از کتاب تفسیر المیزان سید محمد حسین طباطبا ئی، صفحهٔ ۶۴۲ جلد نهم:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ قَاتِلُواْ الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُواْ فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ»

ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌ایـد، کـافرانی کـه نـزد شـمایند را بکشـید! تـا در شـما درشـتی و شـدّت را بیابنـد و بدانیـد کـه الله بـا پرهیزکاران است.

تفسـیر ایـن آیـه را عینـاً از کتـاب طباطبـائی نقـل مـی‌کـنم. بـه نـوع نگـارش ایشـان، در ارتبـاط بـا پـرورش بـی‌شـعوری توجّـه شود.

جناب آیت‌الله می فرمایند:

ایـن آیـهٔ شـریفه اسـت کـه در آن دسـتور جهـاد عمـومی داده شـده، تـا از هـر طـرف در دنیـا، اسـلام را گسـترش دهنـد. چـون وقتـی مـی‌فرمایـد: «هـر طایفـه از مـؤمنین بایـد بـا کفّـار هـم‌جـوار خـود، کـارزار کنـد؛ معنـایش همـان گسـترش دادن اسـلام، و

برقـرار کـردن سـلطنت اسـلام اسـت بـر دنیـا؛ و بـر تمـامی سـاکنین ربع مسکون.»

بیشـترین مهمـلات و سفسـطه و مغلطـهٔ ایـن آیـت‌الله، از ایـن‌جـا شروع می‌شود خوب توجّه کنید:

«معنـای غلظـت، در جملـهٔ ولیجـدوا فـیکم، غلظـت، شـدّت و سرسـختی نشـان دادن بـه خـاطر خـدا (الله) اسـت؛ و معنـایش ایـن نیسـت کـه بـا کفّـار خشـونت و سـنگدلی و بـد اخلاقـی و قسـاوت قلب و جفا و بـی‌مهـری نشـان دهیـد، زیـرا ایـن معنـا بـا هـیچ‌یـک از اصـول دیـن اسـلام سـازگار نیسـت.» (ایـن مغلطـه و سفسـطه را فهـم می‌کنیـد؟ انگـار دیـن اسـلام، بـا اصـول مُـدوَّن شـدهٔ ایـن دیـن، کـه بـر اسـاس قـرآن اسـت، بـا هـم فـرق دارنـد) و اضـافه مـی‌کنـد کـه: «معـارف اسـلامی، همـه، آن‌را مَـذَمَّت و تقبـیح کـرده‌انـد، و آیـات مربوط به جهـاد هـم از هـر تَعـدّی و ظلـم و جفـائی نهـی کـرده، کـه شرحش در سورهٔ بقره گذشت.»

توجّـه داریـد؟ سـؤال ایـن اسـت کـه ایـن معـارف اسـلامی از کجـا آمـده انـد؟ آیـا بـدون کتـاب قـرآن، و سـنّت محمـد، آیـا معـارف اسـلامی معنـائی هـم مـی‌دهـد؟ معـارف اسـلام را ، قـرآن و سنّت محمد تشـکیل داده اسـت، نـه کتـابی بـه غیـر از ایـن‌هـا (ادامـهٔ مغلطه و سفسطه را بخوانید)

«و جملـهٔ واعملـوا ان الله مـع‌المتقـین، وعـده‌ایسـت الهـی بـه ایـن‌کـه اگـر تقـوی پیشـه کنیـد، خداونـد یـاری‌تـان مـی‌کنـد، و

برگشت معنای آن به ارشاد مسلمین است، به اینکه همواره مراقب خود باشند، و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبَرند، و متوجّه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوی به خرج دهند، خدا وعده داده، که دست بالا و مافوق همه عالمیان قرارخواهد گرفت.»

هیچ‌یک از این مهملات، که این آیت‌الله متقلّب عنوان فرموده‌اند، در معنای ترجمه شدهٔ فارسی آن آیه وجود ندارد. این آدم، بزرگ‌ترین مُفَسّر قرآن در قرن بیست و یکم است. ایشان سعی فرمودند اصلاً معانی عربی آیه را به فارسی در کتاب نقل نکنند، تا مبادا ذهن خوانندگان به فهم اصل معنا در آیه روشن شود؛ فقط سعی دارد با نقّاشی کردن معانی، از خود حرفی در کرده باشد، تا ذهن خواننده را به جائی دیگری حواله نماید. آسمان و ریسمان را به هم گره می‌زند تا بتواند، از اصل معانی شفّاف درآیه، گریز بزند؛ در آخر هم عطف به ماسبق می‌کند و می‌فرماید: این معنا در سورهٔ بقره شرحش داده شده است. و چون برای فهم معنای آیه، به سورهٔ بقره مراجعه می‌نمائی، ترا حواله می‌دهد به سورهٔ توبه و در سورهٔ توبه هم ترا حواله می‌دهد به سورهٔ ابراهیم و محمد! همین‌طور به دیگر آیات؛ تا مگر ذهن خواننده را سرگردان خود کند، تا شما اصلاً فراموش کنید که به دنبال چه هستید، و چه می‌خواستید.

قرآن چرا گفته است که اسلام را از هر طرف گسترش دهند؟ اصلاً چرا باید اسلام را گسترش دهند؟ این گسترش به چه قیمتی تمام خواهد شد؟ و اصلاً چه لزومی دارد اسلام را گسترش دهند؟ اگر سخنی حق باشد، خود، حقیقت خود را، گسترش خواهد داد؛ نیازی به اِعمال قدّاره و داغ و درفش و خنجر نیست.

آیا ما، برای اثباتِ یک تئوری علمی، مثلاً در فیزیک، یا طب و یا ریاضی و غیره، باید سر از تنِ چندین هزار انسان جداکنیم، تا کسی، یا کسانی را به قبول تئوری خود مجبورنمائیم؟! اگرآن تئوری و تعریف، حقیقتی باشد، خود، خویش را در اذهان عموم جای خواهد داد. اگر کسی فقط یک مورد در تاریخ بشر، بتواند به من نشان بدهد که عالمی برای اثبات تئوری علمی خود، سر انسان‌های بی‌شماری را بریده است، من بر همهٔ گفته‌هایم خط بطلان خواهم کشید. انیشتین، برای اثبات نظریّهٔ نسبیّت خاصّش، که من نیز نمی‌دانم چیست، باید در سال ۱۹۰۵، سَر نیمی از مردم سوئیس را، از تن جدا می‌کرد! و آن دیگری نیز چنین می‌نمود، و این دیگری نیز چنین.

معنای آیه کاملاً روشن و واضح است؛ می‌گوید هر کسی که کتاب قرآن و محمد را قبول نمی‌کند، او را بکشید! و معنای جمله تمام می‌شود. این معنای روشن و شفّاف هیچ

تفسیری ندارد. اصلاً کلام الله را مگر بندهٔ الله باید تفسیر کند؟ این چه اللّهی است که فهم کلامش به تفسیر بندهٔ مطرود شده از بهشتش محتاج است؟

آیه را یک بار دیگر بخوانید، تا روشن بودن معنا را در آن به خوبی فهم کنید. این معنا هیچ تفسیری ندارد. اگر کسی خواست این معنای روشن و واضح را با تفسیر، در خِرد انسانی شما فروکند، مهمل گوئی بی‌شعور، بیش نیست! که می‌خواهد با سفسطه و مغلطه، جان ترا آلودهٔ حماقتِ خود کند.

اینان، رسالت دارند، تا خرد انسان را، حَمّال مهملاتِ بی‌شعور خود کنند؛ و اگر من و تو، نخواهیم که مهملات آنان را بپذیریم، به حکمی خودساخته، خون‌مان را حلالِ تیغِ فقه خود می کنند.

چگونه است و مگر می‌شود، ذرّه ذرّهٔ آفریننده‌ای، که خالق همهٔ توست در تو، بر اَعمال تو، به قبل خلقت تو، واقف نباشد و نداند که تو بعد از حکم آفرینش، چِسان خواهی بود؟ و چِسان خواهی شد؟ و چگونه خواهی زیست؟ و چگونه می‌شوی، تا بعداً عده‌ای از جنس خود ترا، مأمور کشتارِ چون توئی نکند؟ تا با چون توی مخلوقِ خود، تسویه حساب کند! گوئی چنین اللّهی خود، از نخستین روز خلقت، در آفرینش من و تو، و به درستی آفرینش من و تو، ناتوان بوده وخواسته بعداً، کسی از جنس من و تو را، برای تربیت و هدایت ما،

آن‌هم با به قتل رساندن و گرفتن جان ما، راه رستگاری را، به ما نشان دهد.

مگر می‌شود، برای انسانی که فقط یک بار خَلق شده؛ جان یک‌بار مصرفی به او داده شده، و دیگر به این جهان باز نخواهد گشت، و برای همیشهٔ تاریخ نیز، از صفحهٔ هستی محوخواهد شد، چنین دستوری صادرکرد؟ و در این خاک، به حکم تیغی که سر او را از تن جدا می‌کند، به رستگاری‌اش کشید؟ این چه اللّهی است، که آفریدهٔ خود را، قربانی نقصِ آفرینشی خود می‌کند؟ و مَخلوقِ خود را، بازیچهٔ نقص ندانم کاری‌های خود می نماید؟!

این چه اللّهی است که به حکمی، و بر اساسِ متون کتابی، همهٔ هستی آدم را، که فقط یک بار به او عنایت شده است، به شوکران مرگی تاوان دهد؟ اگرآن الله از روز نخست، آفریده های خود را مُتکامِل خلق می‌کرد، و به آنان شعوری توسعه یافته عنایت می‌فرمود، دیگر چه نیازی داشت، که برای آفریدگان خود، از جنس خودِ آنان، با چوب وچماق و داغ و درفش، کتاب راهنما به توّسط کسی مرحمت فرماید؟ و متولّیانی را نیز، برای استقرار آن احکام در زمین معیّن کند، تا آن متولّیانِ برگزیده، به حکمِ کلماتی بی‌معنا، تحت عنوان کافر، مُرتَد، مشرک وغیره، همهٔ جانِ انسانی انسان‌ها را بی

جان کنند. آیا دین الله برای آدمیان‌آمده است، یا آدمیان برای دین الله، به دنیا آمده‌اند؟

معارفی که طباطبائی از آن در کتابش سخن می‌گوید، همانی است، که از قرآن استخراج شده است. این معارف، از کرهٔ مریخ نیامده است، تا جناب طباطبائی، معارف اسلام را ، مجزای از کتاب قرآن و سنت محمد بداند، و فرمایش کنند، که این معانی با معارف اسلام، سازگاری ندارد.

شیوهٔ تعالیمِ در قالبِ مغلطه و سفسطه، جزو لاینفکِّ مشقِ دینِ این اَبَر بی‌شعورانِ بزرگ تاریخ است. به این جمله، که طباطبائی گفته خوب توجّه کنید، تا مغلطهٔ نهان در آن را فهم کنید. می‌گوید: و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از یاد نبرند، و متوجّه باشند که خدا با ایشان و مولای ایشان است، که اگر چنین کنند و تقوی به خرج دهند، خدا (الله)، وعده داده که دستِ بالا و مافوق همه عالمیان قرار خواهندگرفت.

می‌توانید بفهمید معنی این جمله یعنی چه؟ به استناد این کلام، اگر تقوایی که اینان می‌گویند را پیشه نکنید، الله شما را مافوق همه قرار نخواهد داد؛ و پیشه کردن تقوا یعنی اینکه: الله زمانی ترا مافوق همه قرار می‌دهد که تو آدم بکشی و همهٔ آنان را، که به قرآن و محمد و سنّت او معتقد نیستند، از دم تیغ بگذرانی؛ و جان‌شان را قربانی باورهای کتاب آنان کنی.

آن موقع الله به تو، منزلتی والا عنایت خواهند فرمود؛ آن هم به نسیه! و در جهان آخرت، که خارج از منظومهٔ شمسی و تمامِ هستی است؛ و در جهانی نامرئی، که با بیست و دو میلیون آلت تناسلی زنانه برای تو بَزَک کرده اند!

مکان نامعلومی که تو، فقط با سفینهٔ صلوات بر محمد وآل او، می‌توانی به آن مکان سفر کنی. انگار اعطای مقام توسّط اللهِ تازیان به آدمیان، منوط به میزان خونی است، که تو، از حُلقُوم هم‌نوعِ خود، بر خاک روانه خواهی کرد!

در نقّاشی جملات پُر مغلطهٔ اینان، هیچ ربط انسانی یافت نخواهی کرد، و اصلاً در پایگاه قاموسِ شعورِ انسان، جایگاهی برای این معانی حکّاکی نشده است.

سورهٔ توبه آیه ۴ صفحهٔ ۲۳۲ جلد نهم همان کتاب:

«فَإِذَا انسَلَخَ الأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَأَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَآتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.»

«پس چون ماه‌های حرام به سرآمد، آنگاه مشرکان را هر جا یافتید به قتل رسانید. و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید. و هر سو در کمین آن‌ها باشید. چنان‌چه توبه کردند و نماز به پای داشتند و زکات دادند، پس از آن‌ها دست بدارید، که الله آمرزنده و مهربان است.»

چـون کـار ایـن الله و دسـتوراتش بـا آدم‌هـا، توّسـط متولّیـانش در زمـین تمـام شـد، و حکمـش نیـز قرائـت و جـاری گشـت، بـه یک باره آمرزنـده و مهربـان مـی‌گـردد؛ و مـی‌فرمایـد: نمـاز بـه پـای داشـتند و زکـات دادنـد، و اگرجماعـت قبـول کردنـد روزی پـنج، یـا سـه مرتبـه بـرای الله کُـرنِش کننـد و زکـات هـم بـه متولّیـان الله بدهنـد، کـار تمـام اسـت. زکـاتش نیـز خشـکه حسـاب مـی‌شـود، و آن، پرداخـت کـردن پـول نقـد بـه متولّیـان الله اسـت. کـه ایـن وجـه نقـد، جـان تـرا مصـون خواهـد کـرد، و الا کـارت تمـام اسـت! و الله بخشــنده و مهربــان اســت. زکــات و خمــس و جزیــه و فدیــه را خشـکه در جیـب متولّیـان الله بـر روی زمـین سـرازیر نمائیـد تـا الله هم، بـا شـما مهربـان شـود، و هـم بخشـنده! زکـات و خمـس و غیـره را از مــن مطالبــه و بــه زور مــی‌گیرنــد، آن وقــت الله بخشــنده و مهربان و حکیم و دانامی‌شود!

مهملات را هر چه تاب دهی، کُلُفت‌تر می‌شود.

هـیچ شـکارچی درنـده‌ای را ایـن چنـین بـه تعقیـب و کشـتن شـکار تشـویق نمـی‌کننـد، کـه در ایـن کتـاب، در هـر سـو کمـین کردنِ مسلمانان را، برای کشتن انسان‌ها سفارش کرده‌اند.

الله مـی‌فرمایـد: و هـر سـو در کمـین آنـان باشـید. سـؤال ایـن است در کمین چـه کسـی، و چـه چیـزی باشـند؟ اگـر کسـی قـرآن و محمـد را قبـول نداشـته باشـد، بایـد در کمیـنش بـود،و او را سـر

از تنش جدا کرد، و با وقاحت هم عنوان کرد، که اللهِ بخشنده و مهربان فرموده است .

بدان که باورهای دینی، کلفت‌ترین کُنده‌ای است که جان انسانی ما را در خود می‌سوزاند. این کتاب برای گدایان و جاهلان و محرومان شبه جزیرهٔ عربستان تدوین شده، تا آن‌ها بتوانند، در پرتوِ این کتاب، که باورهای آنان را برای کشتن و غارتِ انسان‌ها تقویت می‌کرد، نان دیگر ملل را به زور بستانند؛ تا مگر از گرسنگی و دربه‌دری، خلاص شوند.

سورهٔ توبه آیه ۱۱ صفحهٔ ۲۴۴، جلد نهم همان کتاب:

«وَإِن نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُم مِّنۢ بَعۡدِ عَهۡدِهِمۡ وَطَعَنُواْ فِي دِينِكُمۡ فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ إِنَّهُمۡ لَآ أَيۡمَٰنَ لَهُمۡ لَعَلَّهُمۡ يَنتَهُونَ»

«اگر پس از بَستن پیمان، سوگند خود شکستند و در دین شما طعن زدند، با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از کردارخود باز ایستند.»

اگر سرگذشتِ همهٔ خلفای اسلام را، از روز نخست تا امروز مطالعه کنید، به درک و فهم این گفته‌ها و نوشته‌ها بیشتر، فهم خواهید یافت. از به بردگی کشیدن انسان‌های آزاده، تا کنیز نمودن زنان و دختران، تا هم جنس‌بازی‌های آنان با پسرا ن جوان که آنها را اَخته و عقیم می‌کردند؛ تا بتوانند با آنان هم‌بستر شوند. همه در کتاب متولّیان ادیان و

اسلام عزیز وجود دارد. اکثرخلفای اسلام هم‌جنس‌باز بودند. مأمون خلیفهٔ عباسی، در دوران امام رضا، یکی از همین جانوران است، و امام رضا هم، در کنار چنین موجودی شرف حضورداشتند.

انگار تمامی انسان‌های کرهٔ زمین، مجبور به قبول عقاید اینان هستند. در پیمانی که می بندند، اگر نفع مالی تازیان در آن نباشد، ترا پیمان‌شکن خواهند گفت، و به بهانهٔ پیمان شکنی محکوم به مرگ می‌دانند؛ تا اموال و دارائی و زن و فرزندان ترا به نفع خویش مصادره کنند. اما در این میان، هیچ حکمی برای پیمان‌شکنان و چرائیِ شکستن پیمان‌شان منظور نفرمودند. جماعت غیر مسلمان، وسیله‌ای هستند برای مسلمانان، تا عیش و معاش آنان را تدارک کنند.
اصلاً، خوشی جماعت مسلمان در این است، تا خوشی دیگران را خیش بزنند!

اینان موجودات خطرناکی هستند، که شنیع‌ترین رفتارهای ضد انسانی را، با کسب مجوز از الله، برای خود موجّه کرده‌اند. وقاحت اینان به‌قدری شنیع است، که صیغه و چهار زن داشتن و کنیز داشتن را، عملی موجّه می‌دانند. دینی که پیامبرش، بیست و سه زن رسمی و متجاوز از ده‌ها دختر و زن آزادهٔ اسیر شده را، تحت عنوان کنیز، در

کنـار خـود داشـته، از پیـروانش، چـه انتظـاری بایـد داشـت؟ اینـان، بـا کسـب مجـوز از الله خـود، بـا کشـاندن دختـران و زنان جامعه بـه فحشـایی قـانون‌منـد شـده، و بـا تکیـه بـه قـرآن و احادیـث مجعـول خـود، کرامـت زنـان را، بـازی‌چـهٔ امیـال جنسی خود کرده‌اند.

سورهٔ توبه آیه ۲۷ صفحهٔ ۳۴۷، جلد نهم همان کتاب:

«یَـا أَیُّهَـا الَّـذِینَ آمَنُـواْ إِنَّمَـا الْمُشْـرِکُونَ نَجَـسٌ فَـلاَ یَقْرَبُـواْ الْمَسْـجِدَ الْحَـرَامَ بَعْـدَ عَـامِهِمْ هَـذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ إِن شَاء إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ»

«ای کسـانی کـه ایمـان آورده‌ایـد، مشـرکان نجسـند، و از سـال بعـد، نبایـد بـه مسـجدالحـرام نزدیـک شـوند، و اگـر از بـی‌نـوایی مـی‌ترسـید، الله اگـر بخواهـد، بـه فضـل خـویش، بـی‌نیازتـان خواهدکرد. زیرا الله دانا و حکیم است.»

حفظ ایـن چهـاردیواری کعبـه نـام، کـه نـان تازیـان در گـرو حفـظ آن نهـان شـده اسـت، وجـودش بـرای بشـریّت، داسـتانی اسـت بـس غـم‌بـار و دردنـاک، کـه تـا امـروز، جامعـهٔ بشـری، تـاوان سـنگینی بـرای مانـدگاری ایـن چهـاردیواری پرداخـت کرده است.

به معنای بخشی از این آیه توجّه کنید که چه می‌گوید: و اگر از بی‌نوایی می‌ترسید، الله اگر بخواهد، به فضل خویش بی نیازتان خواهد کرد.

این الله همیشه یا می‌خواهد یا نمی‌خواهد. معنایی به نام بی طرفی در امور را فهم نمی‌کند، و بی‌طرفی در قاموس این الله وجود ندارد. معلوم هم نیست چرا می‌خواهد، وهیچ معلوم هم نیست چرا نمی‌خواهد. مدام می‌گوید، اگر بخواهد چنین می‌کند و اگر نخواهد چنان می‌کند!

در محدودهٔ اطرافِ خانهٔ کعبه، در دوران محمد، حدودِ یک‌صد یا کمتر، کَپَر مفلوک، تحت عنوان خانه، ساخته و بر پا نموده بودند؛ همه، متعلّق به افرادی بود، که حافظ منافعِ بتانِ دیگر قبائلِ عربستان در مکّه بودند، (مکّا یا مکّه، نامی پارسی است. یعنی جایی که همه چیز درآن برشته می‌شود) که چون همه ساله، قبائل برای زیارت بتان‌شان در مکه، به دورکعبه اجتماع می‌کردند، (درست به مانند امروز) اجتماع کثیر این جماعت نادان در این مکان، نعمتی کلان بود، برا ی ساکنین مکّه، تا نانِ آنان را برای یک سال آینده تدارک ببیند. از نذورات و هدایا گرفته تا قربانی کردنِ حیوانات برای بتان؛ همهٔ این منابع مالی، در مکّه، مجتمَع می‌شده و جماعت گرسنهٔ مکّه نیز، همه ساله، از برکت حضور زُوّارِ بتانِ محصورِ در کعبه، شکمی از عزا در می‌آوردند. (درست به مانند امروز

کـه جماعـت آل‌سـعود از ایـن ثـروت کـلان، کـه سـالیانه روانـهٔ مکّـه مـی‌شـود، سـودهای میلیـارد دلاری مـی‌برنـد) و بـرای یـک سـال خـویش، توشـهٔ لازم ذخیـره مـی‌کردنـد. نبـودِ ایـن زَوّار، بـه معنـای در تنگـی و گرسـنگی افتـادنِ جماعـتِ تنبـان پـارهٔ مکّـه بـود، کـه سرپرسـتی بیشـتر ایـن گـدایان را نیـز، عبـدالمطلب، جَـدِّ محمد بـه عهـده داشـت؛ کـه در صـدی از نـذورات مجتمَع شـده از قبائـل را در خانـهٔ کعبـه، میـانِ سـاکنینِ گرسـنهٔ مکّـه تقسـیم می‌کـرد. مطلبـی کـه در آیـه بـه آن اشـاره شـده اسـت، بـه ایـن معنـا اسـت کـه ای جماعـت مکّـه، نگـرانِ نیامـدن ایـن زُوّار بـه مکّـه نشـوید کـه الله خـود مـی‌دانـد چـه کنـد؛ کـه قُـوتِ سـال شـما را، تـدارک ببینـد. عندالاقتضـا، عنـوان ایـن آیـه توسّـط محمـد، نشـان از یـک نگرانـی بـزرگ در میـان جماعـت مکّـه بـوده، از عـدم حضـور زُوّار بـه دورِ ایـن قُلّـک. کـه قُـوتِ سـال خـود را بـر بـاد رفتـه مـی‌دیدنـد. طـرح ایـن آیـه، بشـارت نویدبخشـی بـوده اسـت که البته الله این نگرانی را، به آیه‌ای، درمان نموده است!

سـه جملـه در ایـن آیـه هسـت کـه هـیچ ربطـی بـه هـم ندارنـد: اول این‌که خطـاب الله بـه نجس بـودنِ مُخلـوق خـود اسـت. اللّهـی کـه مُخلـوق خـود را نجـس خطـاب مـی‌کنـد، بـه طـور قطـع، در خـدا بـودنش تردیـد بایـد کـرد؛ کـه قطعـاً، ایـن نجاسـت، بـه نقـصِ خلقـتِ خـود او بـاز مـی‌گـردد. چگونـه آفریننـده‌ای،آفریـدهٔ خـود

را نجس می‌خواند؟ چرا چنین اللّهی خردی ناقص به مخلوق خود می‌دهد، تا بعد آن‌ها را نجس و مستحقّ مرگ بداند؟

مگر این جَماعتِ مشرک و نجسِ گفته شده را، الله دیگری خلق کرده است، که الله تازیان آنان را نجس خطاب می‌کند؟ الله چگونه می‌تواند آفرینشِ خود را نجس بخواند؟ اگر در این آفریده آدم نام، نجاستی وجوادارد، باید به نقصِ آفرینشِ خودِ آن الله بازگردیم، نه به جان مخلوق آدم نامِ او.

دیگر اینکه، هیچ مخلوقی را، ُقوَّتی به خِلقت خود نیست، تا به نقصِ خویش در خود، آگاه شود؛ چگونه می‌شود، به موجودی بدون قُوِّت در اصلاحِ خَلقت خود، حکمِ مشرکی، قرائت کرد و آنان را مشرک گفت؟ در صورتی که همین مخلوق تا قبل از آمدن محمد و کتاب او و اسلام، هیچ معنایی از مشرکی نمی‌دانستند. اگر جماعت مکّه، از مشرکی و کافری، معنایی در شعور انسانی خود، می‌دانستند، دیگر، پدر و مادر و کسان خودِ محمد، جزو این مجموعهٔ مشرکانِ وکافران قرار نمی‌گرفتند!

و دیگر این‌که این الله مُدام در کتاب خود سعی دارد خود را دانا و حکیم و بخشنده و مهربان و و و ... نشان دهد. درست به مانند کسی که مدام سعی دارد، مدرک تحصیلی خود را، به رخ دیگران بکشد، و به همگان وانمود کند، که من، به

پشتوانهٔ این مدرکِ تحصیلی، بر همهٔ شما برتری دارم. و فهم مدرکِ من، اکملِ بر هویّتِ عقلانی شماست.

کدام دانائی؟ کدام حکمت؟ کدام بخشندگی؟ کدام مهربانی؟ این الله را، هرچه دارد و هست، شاخ و شانه کشیدن و قُلدری کردن برای آدم‌هایی است که در چنگ بدبختی‌های خود، در این کرهٔ زمین گرفتارآمده‌اند؛ و همهٔ چارهٔ آن‌ها، در فاضلاب بیچارگی فهمِ هویّت‌شان به حبس کشیده شده است. جماعت مسلمان، خود را اُمّت واحده می‌دانند. بدان‌که، هراُمّتِ واحده را، بر خِردی مجزا، فهمی نیست. هر هویّت منفرد از فردی، اگر به ما تبدیل‌شد، دیگر بر خِردِ فردیِ خود، حوصلهٔ فهم نخواهد داشت.(در ادبیات مارکسیستی و لنینیستی، فردگرایی، یک ناسزا، به شمار می‌رفت. هدف بلشویک‌های لنینیسم نیز، این بود که، فردیّتِ فرد را، نابود کنند تا فرد را مجبور به تبعیت از جمع نمایند تا بتوانند اهداف خود را بر آن‌ها تحمیل کنند.)

خِرد هر مسلمانی، برای فهم امور، به جمعِ ما شدنش، وابسته است، و خود، به تنهائی قادر به اندیشهٔ در امور نیست. و همیشه یک نفر، در هدایت این اُمَّتِ ما شده، نقش دارد. خِرد جمعی این جماعت طوری تربیت شده

است، که به راحتی می‌شود در احساسات آنان، دخل و تصرّف کرد.

می بینید و خواهید دید، که چگونه متولّیان دین، هر از گاهی این جماعت را، به بهانه‌های تربیت شده‌ای به خیابان‌ها می‌کشند، تا هَوارهای لازم را، برای ابتیاع منافع آنان سَر دهند. هوار زدن برای کتابی که سلمان رشدی نوشته بود، و هوار زدن برای قرآن‌سوزی در آمریکا، و هوار زدن برای حجاب، و هوار زدن برای اسلامی که در حال نابودی است ووو . هوار زدن برای هزار و یک مسئلۀ دیگر؛ که همۀ این هوارهای جمعی، جز برای تأمین منافع متولّیان دین اسلام، به هیچ درد دیگری نمی‌خورد.

سوره توبه آیه ۲۸ صفحۀ ۳۶۲، همان کتاب جلد نهم:

«قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»

«کسانی را از اهل کتاب که به الله و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که الله و پیامبرش حرام کرده است، بر خود حرام نمی‌کنند و دین حق را نمی‌پذیرند بکُشید، تا آن‌گاه که به دست خود در عین مَذلّت جزیه بدهند.»

اهل کتاب کیست؟ اهل کتاب به همۀ آنانی می‌گفتند که به خدا معتقد بودند؛ مثل مسیحی، یهودی و زرتشتی. البته

زرتشت را هم به این دلیل از اهل کتاب گفته‌اند، که سلمان خود، قبل از پذیرش اسلام، زرتشتی و یا مانوی بوده؛ و چون منافع سیاسی خود را در اسلام می‌دید، به اسلام گروید؛ و حرمت او در نزد محمد باعث گنجاندن آیین زرتشت در بین ادیان ابراهیمی و اهل کتاب شد. و الا، جماعت تازی، عداوتی دیرینه با ایرانیان داشتند و دارند. و به هیچ وجه ایرانیان را اهل کتاب نمی‌دانند و کتاب دینی آنان را به رسمیت نمی‌شناختند و نمی شناسند. جماعت تازی به خاطر حقارت‌های تاریخی خود، به خون ایرانیان تشنه هستند. ایرانیان را عجم می‌خوانند؛ عجم، به معنی گنگ و احمق است. کار ما ملّتِ متمدّن ده هزار ساله، به کجا کشیده است، که عربی کَلپاسه‌خور، مرا عجم خطاب می کند. اهل کتاب بودن مسیحیان و یهودیان نیز در قرآن، صرفاً به این خاطر بوده است که محمد به نوعی خود را از تبار ابراهیم قلم‌داد می‌کند. تا رنگ قُدسی گفته‌های خود را، در قلوب عوام معتقد به این دو دین، موجّه جلوه دهد. در غیر این صورت، نفی آن پیامبران و کتاب آن‌ها، نفی خود محمد و کتابش می‌شد! او خود را تکامل دهندۀ این ادیان می‌داند، نه نفی کنندۀ آنان.

در آیۀ گفته شده، همۀ آنان که اهل کتاب هستند، اگر به روز قیامت و اعتقادات محمد و کتاب او ایمان نداشته باشند، باز هم آنان را بکشید! البته اگر با خِفَّت جزیه ندهند. باز هم

حساب و کتاب این الله، خشکه حساب کردن است! ... احکام آسمانی خود را تغییر می‌دهد تا جیب متولّیانش را، در زمین پُر کند. می‌گویند قرآن آمده است تا آن ادیان را تکمیل کند؛ این چه تکاملی است که با سر بریدن و آدم‌کشی و کشتار و خون و اسارت، اُلفَتی دیرینه یافته است؟ و فقط خود را، و احکام خود را، و کتاب خود را، دین حق می‌داند؟ کدام تکاملی در هستی سراغ می‌توان گرفت که با بریدن سر انسان‌ها رقم خورده باشد؟

بر طبق این آیه، در اسلام همهٔ امور را با پول می‌شود خرید. حتّی الله را و احکامِ آسمانی او را هم می‌شود با پول خرید! اگر به تازیان و تبار آنان پول دادی و جیب‌شان را پُر نمودی و قُلّک سیری‌ناپذیر کعبه را، با اموال خود لبریز کردی، همهٔ امور تو و اعتقادات تو، و دین تو، نادیده گرفته خواهد شد. الله هم ترا و اعمال ترا و دین ترا نادیده می‌گیرد. بر اساس اصول این احکام است که متولّیان دین اسلام، در طول زمان، خود را متولّی جان و مالِ انسان‌ها می‌دانند و تا می‌توانند خود را از نظر مالی فَربِه می‌کنند. این همه اختلاس و دزدی و مال ملت را خوردن، و به انحصار در آوردنِ اموال عمومی کشور و سرمایه‌های ملّی، در این سه دههٔ اخیر در ایران، توسّط متولّیان جمهوری اسلامی، خود گواه بزرگی برای تعلیمات این کتاب،و اَعمال متولّیان این کتاب است.

سورهٔ محمدآیه۴ همان کتاب از صفحهٔ ۳۶۱ به بعد، جلد هیجده:
«فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ذلِكَ وَلَوْ يَشاءُ اللَّهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ»

«چون با کافران روبرو شدید، گردن‌شان را بزنید. و چون آن‌ها را سخت فرو فکندید، اسیرشان کنید و سخت ببندید. آن‌گاه یا به مِنّت آزاد کنید یا به فدیه. تا آنگاه که جنگ به پایان آید. و این است حکم الله. و اگر الله می‌خواست از آنان انتقام می‌گرفت، ولی خواست تا شما را به یک‌دیگر بیازماید. و آنان که در راه الله کشته شده‌اند، اعمال‌شان را باطل نمی‌کند.»

این جماعت، خود، آزادی انسان‌ها را سلب می‌کنند؛ و آن‌ها را به اسارت می‌گیرند؛ و بعد، به دستور الله‌شان، آن‌ها را به منّت آزاد می‌کنند؛ سؤال این است: چرا به اسارت می‌گیرید، تا دوباره با منّت آزاد کنید؟!

باز هم فرمان الله برای بریدن سر و به خفّت کشیدن کرامت انسان‌هاست. اللّهی که در جائی دگر می‌گوید وقتی به کسی لطفی می‌کنی، بر او منّت مگذار، اما خودشان این منّت را می‌گذارند، و امر می‌کند که با منّت، اسیران را آزاد کنید. اگر لطفی در کار است، پس مِنّتَش چیست؟!

و باز هم فدیه، فدیه یعنی خود را خریدن. و دوباره خرید و فروش انسان به صورت خشکه و پول! اما اگر بیچاره‌ای مالی نداشته باشد تا فدیهٔ و خرید خود را بپردازد، چه بر سرش خواهد آمد؟ (الله در اینجا، هیچ قانونی مرحمت نفرموده‌اند، که تکلیف اسارت آن دردمندانِ به ارسارت رفته، که پولی ندارند چه می شود.)

و اضافه می‌کند: و اگر الله می‌خواست از آنان انتقام می‌گرفت، ولی خواست تا شما را به یک‌دیگر بیازماید.

این جمله چه معنی می‌دهد؟ برای چه الله می‌خواهد ما را به یک‌دیگر بیازماید؟ اصلاً چرا الله می‌خواهد از بندگان مخلوق خود انتقام بگیرد؟ این کینهٔ دیرینهٔ الله، با آدم‌ها ناشی از چیست؟ مگر الله، از مخلوق خود کینه‌ای دارد؟ ریشهٔ این کینه کجاست؟ مگر الله، در حدّ مخلوقات خود است که می‌خواهد دست به انتقام گرفتن از مخلوق خود بزند؟

مگر این الله، بر مخلوقِ آفریدهٔ خود، فهم ندارد، و به کُنه آفرینش او و از ازل آگاه نبوده است که می‌خواهد او را بیازماید تا ببیند، محصول تولیدِ کارخانهٔ او، تا چه اندازه، استاندارد و قابل قبول است؟! مخلوقی چون آدم، که در این گسترهٔ غیر قابل فهم هستی، به پشیزی نمی‌ارزد، الله را چه کینه‌ای است با او، که می‌خواهد از این مخلوق بدبخت درمانده و میکروسکپی ناچیز خود، انتقام بگیرد؟ مگر کار الله میدان

کـــارزار و زورآزمـــائی اســـت، کـــه آدم‌هـــا را، بـــه جـــان هـــم می‌اندازد، و خـود، در کنـار گـود آفـرینش بـه تماشـا مـی‌نشـیند؛ تـا آنـان را بیازمایـد، تـا بـه فهـم ایـن برسـد، کـه زور چـه کسـی بیشـتر است؟

گیـرم کـه مشـخّص شـود کـه زور چـه کسـی بیشـتر اسـت، ایـن چـه مشـکلی از مشـکلات ایـن الله، کـه خـود را خـالقِ ایـن هسـتیِ بی‌کران می‌داند، حل خواهد کرد؟

چـــه مقایســـه‌ای، میـــان غبـــاری ناپیـــدا، بـــه نـــام آدم، در ایـــن لایتنـاهی غیـر قابـل فهـم و درک هسـتی، و الله وجـود دارد، کـه می‌خواهد ما را به یک‌دیگر بیازماید، تا رضایتش جلب شود؟

(در تفسیر سـوره محمـد جملـهٔ جـالبی موجـود اسـت بـه نقـل از سـورهٔ انفـال آیـه۶۷، در بعضـی قـرآن‌هـا آیـهٔ ۶۶ اسـت کـه گفتـه شـده: هـیچ پیغمبـری حـق نـدارد بـا گـرفتن پـول، اسـیری را آزاد کنـد و اشـاره مـی‌کنـد خـون ناپاکـان را بسـیار در زمـین بریزیـد و در آیـهٔ ۶۹ یـا ۶۸ هـم مـی‌فرمایـد: پـس اکنـون هـر چـه غنیمـت بیابید بخوریـد؛ حـلال شـما بـاد! خـداترس و پرهیـز کـار باشـید، کـه خداوند آمرزنده و مهربان به خَلق است.

کدام‌یک از این معانی، در شعورِ انسانی یک انسان، به هم مربوط است: خداترسی و پرهیزکار بودن، یا خون ناپاکان را بر زمین ریختن؟ که حدود این ناپاکی را هم الله مشخّص می‌کند؛ یا مال مردم را به امر الله خوردن؟ یا آمرزنده و مهربان بودن الله؟ این خلق، که الله

می‌گوید چه کسانی هستند؟ اموال کدام مردم را برای تازیان حلال می‌کند؟ و پرهیزکار کیست؟ آیا کسی که سر انسان‌ها را می‌برد، پرهیزکار است؟!

یعنی پیغمبر خوب بکشد، و چون کشتن انسان‌ها که تمام شد، و پیروز شد، شروع به گرفتن اسیر نماید؛ و آن‌ها را به هیچ طریقی هم آزاد نکند. خوب اگر آزاد نکند، چه بر سرشان بیاورد؟ حُکماً باید یا به غلامی و کنیزی بِبَرد، که در نهایت باز خرید و فروش انسان خواهد بود و یا باید همهٔ آن‌ها را گردن بزند. (با خواندن این آیه یاد کتاب «مزرعهٔ حیوانات» جرج اُروِل افتادم که خوک‌ها بعد از مسلّط شدن برمزرعه، قانونی به تصویب رساندند که «همهٔ حیوانات با هم برابرند، اما عده ای برابرترند!» که این قانون شامل حال خود خوک‌ها در مزرعه می‌شد که به حاکمیّت مزرعه رسیده بودند. بقیهٔ حیوانات، در استثمار خوک‌ها باید باشند.) این‌جا هم تازیانِ، بر دیگر خلایق روی زمین، به هر طریق ممکن باید برابرتر شوند! کسی نیز، این برابرتر بودن‌شان‌را، تأیید می‌کند که در آسمان‌ها سِیر می‌کند و خالق همهٔ آن چیزهایی است که تازیان را، به فهم یک میلیاردُم آن شعوری نیست!

سوره انفال آیه ۳۸ صفحهٔ ۱۱۵، جلدنهم همان کتاب:

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّه فَإِنِ انتَهَوْاْ فَإِنَّ اللّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

«با آنان نبرد کنید تا دیگر فتنه‌ای نباشد و دین همه، دین الله گردد؛ پس اگر باز ایستادند، الله کردارشان را می بیند.»

الله کردارشان را می‌بیند یعنی چه؟

با چه کسانی نبرد کنند تا فتنه‌ای نماند؟ جنگ و آدم‌کشی، خود، منشأ همهٔ فتنه‌هاست؛ کشتار وکشتن، خود اَعلَم بر همهٔ فتنه‌هاست؛ تجاوز به حریم هر موجودی، خود منشأ همهٔ فتنه‌هاست. و اضافه می‌کند، «و دین همه، دین الله شود». اما اگر نشد، فدیه و یا جزیه بدهند. تناقض‌گویی را در بیان خود الله فهم می‌کنید؟ اگر قرار باشد کسی جزیه بدهد و بر دین خود بماند، دیگر دین همگان، دین الله نمی‌شود. این الله در این کهکشان بی‌انتها، هیچ کاری ندارد، اِلا رصد کردن آدم‌ها، که ببیند چه کسی او را می پرستد و چه کسی او را نمی‌پرستد. و آنان که او را نمی‌پرستند، اعمال‌شان را ببیند، و پدرشان را در آورد. خوب، حالا اَعمال‌شان را دید، چه خواهد شد ؟ نتیجه این می‌شود که به متولّیان خود فرمان بریدن گردن آنان را از تن، در زمین ابلاغ فرمایند. و باز خداوند بخشنده و مهربان است و دانا و حکیم است! من در طول تاریخ، هیچ حکیم و دانائی را سراغ ندارم که دستش به خون موجودات آلوده شده باشد، الا الله تازیان؛ که هم حکیم است و دانا و هم بخشنده و مهربان. و اشرفِ مخلوقات هستی را، که به گفتهٔ خود الله همین انسان است، بی‌شعور و نادان و

ابلـه، آفریـده اسـت؛ و ایـن اشـرف مُسـتحقّ آن اسـت، تـا توسّـط برگزیـدگانش در زمـین، همـه گـردن زده شـوند. از یـک سـو، بشـر را اشـرف مخلوقـات خـود مـی‌دانـد و از طرفـی او را نجـس خطاب می‌کند و مستحقّ مُردن، توسّط متولّیانش در زمین!

گـوئی، اشـرف، فقـط آن‌هـائی هسـتند، کـه بـه محمـد و کتـاب او، سـر فـرود آورده‌انـد. و مـابقی موجـودات عـالم و خلقـت، اَسـفَلی هسـتند، کـه بایـد بـه ایـن اشـرف‌هـای قـدّاره‌بنـد، سـواری دهند!

سورهٔ انفال(غنایم جنگی)آیه ۱۱ صفحهٔ **۳۲** جلد نهم همان کتاب:

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلآئِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُواْ الَّذِينَ آمَنُواْ سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُواْ الرَّعْبَ فَاضْرِبُواْ فَوْقَ الأَعْنَاقِ وَاضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»

«و آنگـاه کـه پروردگـارت بـه فرشـتگان وحـی کـرد: مـن بـا شـمایم. شـما مؤمنـان را بـه پایـداری وا داریـد. مـن در دل‌هـای کـافران بـیم خـواهم افکنـد. گـردن‌هایشـان بزنیـد و انگشـتان‌شـان را قطع کنید.»

ایـن آیـه، تلـخ‌تـرین حُکـم اسـت بـرای کشـتار مخلوقـاتِ روی زمـین، کـه مـی‌تـوانی از زبـان خـالقی بـه نـام الله، فهـم کنـی. کـدام فرشـتگان؟ ایـن فرشـتگان کجـای ایـن هسـتی مـأوا گزیـده‌اندکـه فقـط محمـد تازیـان را، و تازیـان را، بـه فهـم آن مـأوا شـعور اسـت؟ کدام مؤمنان ؟ کدام کافران؟

این وحی که الله می‌گوید به فرشتگانش کرده است، یعنی چه؟ ابلاغ وحی متعلّق به کسی یا کسانی است که نمی‌توانند الله را ببینند، نه فرشتگان الله، که الله را، عیناً، رویت می‌کنند. طبق گفتهٔ خود کتاب‌داران دینی، فرشتگان، خود در جوار الله هستند. موجودی که در جوار الله است، چه نیازی به وحی دارد؟!

به معنای جملات دقّت کنید! این جملات هیچ ارتباطی به هم ندارند. آسمان و ریسمان را به هم گره می‌زنند، تا عدّه‌ای را به قطع کردن سر و انگشتان عدّه‌ای دیگر فرمان دهد. از فرشتگان گرفته، که هویّت این فرشتگان هیچ تعریف عقلانی ندارد، و اصلاً معلوم نیست این موجودات نامریی در کجای این هستی جای دارند و آیا به اکسیژن و هوا محتاج هستند یا نه؟ خورد و خوراک‌شان چیست؟ اگر جسم هستند، چه هیبتی دارند و اگر نور هستند، چگونه می‌توانند با جسم انسانی تماس داشته باشند؟ و ساختار فیزیکی آنان چگونه است؟ تا اجنّه، که معلوم نیست در این فضای سرشار از خَلأ چه می‌کنند؟ این الله، همهٔ این موجودات نامریی را به جان این آدم دردمند و ناقابل انداخته، تا تکّه‌پاره‌اش کنند و بعد هم می‌فرماید: که الله بخشنده و مهربان است و حکیم و داناست! بسیج و سپاه پاسداران عظیم، از جنسی تعریف ناشده، به نامِ فرشته و جن و پری را، در آسمانی نامریی برای خود تدارک

دیده است، تا هستی سرشار از نقص موجودی به نام آدم را، مُدام رصد کنند؛ تا بتواند این آدم‌ها را در مواقعی مناسب ادب کند. و گاهی نیز کثرتی از این موجودات نامریی را، مأمور کمک، برای کشتن همین آدمیان، در اختیار محمد قرار می‌دهد، تا مشرکان و کافران را گردن بزنند. جالب این‌جاست، که محمد، در فهم زبان این مخلوقات، تبحّر عجیبی دارد!

سورهٔ احزاب آیه ۶۱ صفحهٔ **۵۳۳** جلد شانزدهم همان کتاب:

«*مَّلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا*»

«اینان لعنت‌شدگانند. هرجا یافته شوند، باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند.»

چه کسانی لعنت شدگانند؟ اللّهی که مخلوق خود را لعنت شده می‌خواند، باید به آفرینشش مشکوک بود. معیار لعنت شدن آدمیان را چه کسی بر روی زمین معیّن کرده است؟ این چه اللّهی است که تاوان نقص آفرینش خود را، از مخلوقی می‌گیرد، که خود او، خلقش نموده است؟ چرا اینان خرد انسان‌ها را به گردشی باطل تعلیم می‌دهند، تا نیّات پلید خود را در جان آدمیان روانه کنند؟ می‌گویند، این معیار را الله در کتابش حکم کرده است. می پرسم کدام کتاب؟ می‌گویند: کتابی به نام قرآن. می پرسم بر چه کسی نازل کرده است؟ می‌گویند بر محمد نازل شده است. می پرسم محمد کیست؟

مـی گوینـد پیـامبر الله اسـت. مـی‌پرسـم الله کیسـت؟ مـی گوینـد آن که قرآن را نـازل کـرده است. و بـاز مـی‌پرسـم قـرآن چیست؟ و بـاز مـی گوینـد کتـابی کـه بـر محمـد نـازل شـده اسـت. و بـاز مـی‌پرسـم محمـد کیسـت؟ مـی گوینـد آن کـه پیـامبر الله اسـت ...ووو!!!

توجّـه فرمودیـد؟ خـرد انسـانی مـرا در دوری باطـل بـه چـرخش بـا خـود وا مـی‌دارنـد، و امـور را مصـادره بـه مطلـوب مـی کننـد؛ آن‌قـدر کـه تـا مـرا و خـرد انسـانی مـرا درحـبس حماقـت خـود گرفتـار نماینـد، و مـرا خسـتۀ از خـود کننـد. هـیچ دلیـل واضـح و روشـنی، از ایـن دور و تسلسـل، در مـن بـه فهـم نخواهـد نشسـت و مرا اجبار می کننـد کـه در نهایـت بپـذیرم کـه نـادانی بـیش نیسـتم! و همـۀ دانـائی‌هـا همــه، فقـط در کتـاب آنـان درج شـده، کــه از آسـمانی نـامرئی فـرود آمـده اسـت. و مـن اگـر بـه قبـول آن کتـاب تـن در نـدهم، چـه‌هـا کـه بـا مـن، بـه خواسـت آن الله، نخواهنـد کرد. و پایـان کـار، بـاز مـی‌فرمایـد: کـه خداونـد بخشـنده و مهربـان اسـت. اللّهـی کـه مخلـوق خـود را لعنـت مـی کنـد، دلالـه‌ای بـیش نیسـت؛که مـی‌خواهـد بـه نـوعی بـا لعنـت کـردن مخلوقـات خـود، تاوان حماقت خلقتش را، از آنان بگیرد.

سورۀ مائده آیه ۳۲ صفحۀ ۴۹۶ همان تفسیر جلد پنجم:

«إِنَّمَا جَزَاء الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلافٍ

أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»

«سزای کسانی که با الله و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند؛ یا بر دار آویخته گردند؛ یا دست و پای‌شان در خلاف جهت یک‌دیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت.»

و باز، الله بخشنده و مهربان است! و باز الله دانا و حکیم است! و منِ انسان، بی‌شعورترین مخلوق او بر روی زمین هستم؛ که به کمک متولّیانش، باید شعور انسانی من، به شیوهٔ تعالیم آنان تربیت شود؛ و الا مُحِقّی مَحض، به فنای خویشم. و دست و پایم را به صورت ضَربدَری باید بِبُرند، تا الله و پیامبر او را رضایتی حاصل شود. یا از وطن و سرزمینم رانده شوم، تا تازیان را جای گشادتر و نعمت فراوانی نصیب گردد. تا مبادا، عربی تُنبان دریده را، سختی مَعیشَتی حاصل گردد. این جماعت آدم‌کش، در سایهٔ چنین تعلیمات غیرانسانی، قرن‌هاست، که خون آدمیان را و انسان‌ها را، روانهٔ گودال‌ها کرده‌اند؛ تا مهملاتی را در جان او سوار کنند، که هیچ ریشهٔ اخلاق انسانی در آن فهم نخواهی کرد. معیار تنبیه شدن من انسان در زمین، عدم قبول دین محمد و الله اوست؛ که حکم

قطع دست و پای مرا به صورت ضربدری مرحمت فرموده‌اند. گویی در زمین فساد کردن، معنایی جز عدم اطاعت از محمد و کتاب او و الله عرب نیست.

سوره مائده آیه۳۷ صفحهٔ ۵۰۰ جلد پنجم همان تفسیر:

«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُواْ أَيْدِيَهُمَا جَزَاء بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

«و مرد و زنِ دزد را به سزای آن‌چه کرده‌اند، دست‌شان را به عنوان کیفری از جانب الله بِبُرید و الله توانا و حکیم است.»

در همه جا نیز، این الله، هم حکیم است هم توانا و هم بخشنده و هم مهربان! اما هیچ‌یک از این صفات، تا امروز به دردِ منِ انسانِ غیر عرب و غیر مسلمان نخورده است. (حتّی به درد خود مسلمانان نیز نخورده است!) من نمی‌دانم حکمت و دانائی این الله در کجای اعمال و فرمان‌های او نهان شده است، که هیچ بی‌خرد و ناقص‌العضوی را، درمان و داروئی نمی‌داند و ندارد، تا مگر بی‌خردان و ناقاصان عقل را، به حکمتِ خود، درمان کند. اما کشتن و خون‌ریزی را بسیار خوب، به متولّیان ناقصِ دین خود تعلیم می‌دهد. چرا این الله، حکیمی و دانائی‌اش را، برای سلامتی عقل و شعور این دزدان به کار نمی‌گیرد، تا این درماندگان، به خاطر فقر و نداری و نداشتن شعور لازمه، به خطا نروند و دزدی نکنند؟! تا آن الله نیز حُکم به کشتار آنان ندهد؟

مگر نه این که خودِ همین متولّیان دین ابراهیمی در زمین، در طول تاریخ در آموزه‌های مهمل دینی خود، بی‌شعوری را رواج داده‌اند و با داغ و درفش و چوب و چماق و شکنجه، آدمیان را ، به قبول عقایدی مقیّد کرده‌اند، تا جان انسانی آنان را بردهٔ خود کنند؟ تا بتوانند در سایهٔ تعالیم خود، از آنان، بی‌شعورانی بزرگ، پرورش دهند. این طبیعی است که تخم بی‌شعوری، ثمری جز دزد و آدم‌کش، به بار نخواهد آورد. فساد از نظر این جماعت، فقط عدم اطاعت از الله و محمد و کتاب اوست. خودشان هیولای فساد و تباهی هستند؛ فرهنگ وتمدّن ملل را ویران می‌کنند؛ انسان‌های آزاده را به کنیزی و غلامی می‌بَرند، و به آن‌ها تجاوز می‌کنند؛ و از آنان بیماران روانی می‌سازند. همان‌طور که الان در افغانستان، گروه مسلمان طالبان، به خاطر نوع کار و جنگ و ترور خود، نمی‌توانند در میان خود، زنی داشته باشند، پسربچه‌های معصوم و مظلوم را، می‌ربایند و یا آنان را از پدر و مادران‌شان می‌خرند و تحت عنوان «اَمرَد» به آنان تجاوز می‌کنند! و همه روزه، امیال جنسی خود را با این کودکان برطرف می‌کنند؛ و این کودکان مظلوم، که الله آنان را برای قربانی شدن، به این جماعت مرحمت فرموده است، چون کمی بزرگ‌تر می‌شوند، عده‌ای از آنان را به عنوان عناصر اِنتحاری، به جان مردم می‌اندازند، تا خودشان را در میان مردم منفجر کنند، تا

گناهان‌شان بخشیده شود و به بهشت روند! شاید برات‌های بهشت که توسط طالبان چاپ و بین اعضا تقسیم شده است را دیده باشید؛ این گروه تروریستی، هرگاه عضو یا اعضایی را برای عملیات انتحاری گسیل می‌دارد، به هر یک برگه‌ای می‌دهد که بر روی آن عنوان شده «برات بهشت»! اَبَر بی‌شعوران جنایت‌کار طالبانی، این برگه‌ها را در لباس قربانیان خود قرار می‌دهند تا پس از منفجر شدن در بین آدم‌های دیگر، و تکه‌تکه شدن، برای ورود به بهشتِ وعده داده شده، دچار مشکلی نشده و با ارائهٔ این برات‌ها به مأموران مدخل جَنَّتِ الله، در کنار حوض کوثر در جوار پیامبر خویش قرار گیرند!! اگر سری به مدارس جهلیّهٔ پاکستان بزنید، با کودکان و نوجوانانی مواجه خواهید شد که با غل و رنجیر بسته شده و در حال قرائت قرآن یا آموختن احکام دین مُبین اسلام هستند!! این‌ها کودکان مظلومی هستند که به علّت فقر مادّی و معنوی خانواده، به چنین مراکزی تحویل داده شده‌اند تا برای اجرای احکام اسلام عزیز در سرزمین‌های مختلف آماده گردند! خوب دقّت کنید که طالبان با کودکان افغانی چه می‌کنند. این کودکان مظلوم که به شدّت توسّط این جماعت مورد سوءاستفادهٔ جنسی قرار گرفته‌اند، از وضعیت روانی مطلوبی برخوردار نیستند، و نمی‌توانند باشند. عموماً برای خلاصی از حقارت و رنجی که جان‌شان را مدام آزار

مـی‌دهـد، بـا کمـال میـل خـود را بـه کـام مـرگ مـی‌کشـند، تـا از دسـت فشـارهای روانـی خـلاص شـوند؛ و «خداونـد بخشـنده و مهربـان اسـت»! و بعـد هـم الله اینـان مـی‌فرمایـد، آنـان‌که در زمـین فسـاد مـی‌کننـد، چنـین و چنـان‌شـان بکنیـد. انگـار خودشـان، هـیچ فسـادی نمـی‌کننـد. خـود ایـن جماعـت متـولّی الله، ریشـهٔ فسـاد و تبـاهی هسـتند، امـا دیگـران را مُـتَّهم بـه فسـاد مـی‌نماینـد! تـاریخ پیـدایش اسـلام را بخوانیـد، کـه فقـط در دویسـت سـال اول تـرویج اسـلام عزیـز، چـه بـر بشـریّت خاورمیانـه و ایـران رفتـه اسـت. بـزرگ‌تـرین نسـل‌کُشـی در تـاریخ بشـر را، در همـین دوران مـی‌توانیـد در خاورمیانـه و ایـران و هنـد و دیگـر جاهـا از ایـن جماعتِ آدم‌کش، فهم کنید.

سورهٔ بقره، آیه ۱۹۰، همان تفسیر، صفحه ۸۰ جلد دوم:

«وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلاَ تُقَاتِلُوهُمْ عِندَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاء الْكَافِرِينَ»

«هرجـا کـه آن‌هـا را بیابیـد بکشـید و از آن‌جـا کـه شـما را رانـده‌انـد، برانیدشـان،که فتنـه از قتـل بـدتر اسـت. و در مسـجد الحـرام بـا آن‌هـا مجنگیـد، مگـر آن‌کـه بـا شـما بجنگنـد. و چـون بـا شما جنگیدند، بکشیدشان که این است پاداش کافران.»

سفارش زیرکانهٔ الله، را برای حفظ چهاردیواری کعبه فهم کردید؟ که می‌گوید، در مسجدالحرام با آنان مجنگید، مگر این‌که مجبورشوید، و بعد هم کما فی سابق بر کُشتن آنان حکم می‌دهد.

در معنای آیهٔ ذیل نیز جناب علامه، شما را حواله می‌دهد به سورهٔ توبه آیه ۵ ،که می‌فرماید مشرکان را هرجا یافتید بکشید.

و در پایان بیان این کلام بد نیست عرض کنم که این جناب علامه در همان کتاب صفحهٔ ۸۱ می‌فرماید «فتنه از قتل بالاتر است؛ زیرا کشتن تنها زندگی دنیا را از بین می‌برد، ولی فتنه باعث خرابی دو جهان می‌شود». من در تمام عمرم، مهملی به این وقاحت نه خوانده‌ام و نه خواهم خواند. و نه می‌فهمم و نه خواهم فهمید. این بیان، سرآمد مغلطه‌هاست.

خود اینان، با اعمال‌شان در طول تاریخ، از فتنه برانگیزترین موجودات روی زمین بوده و هستند. و در کمال وقاحت نیز، فتنه را تقبیح می‌نمایند. کشتار و سر و دست بریدن و خون ریزی، و سنگ‌سار انسان‌ها، و بیوه کردن زنان و یتیم کردن کودکان، و به کنیز ی وغلامی بردن انسان‌ها، و نابودی تمدّن‌ها و ویرانی شهرها و آتش زدن خانه‌ها، و بی‌خان‌مان کردن آدمیان، از نظر اینان فتنه نیست، چراکه الله فرموده است؛ اما اگر به محمد و قرآن او، سر تعظیم فرود نیاوری، فتنه‌گر می‌شوی؛ و جزو کسانی می‌شوی که دو جهان را تباه

کـرده‌ای؛ و جزائـی جـز مـرگ در انتظـار تـو نبایـد باشـد؛ آن هـم برای حیاتی که فقـط یـک بـار بـه تـو داده شـده است. گـرفتن ایـن حیـات از تـو، بـه مراتـب بهتـر اسـت تـا اِسـائهٔ ادب تـو، بـه سـاحت مقدّس الله و محمد و کتاب او صورت پذیرد.

همـهٔ تعـالیم و معـارف ایـن‌هـا، مَشـقِ فتنـه مـی‌دهـد، امـا در کمـالِ وقاحـت، فتنـه‌هـای خـود کـرده را، فرافکنـی مـی‌کننـد؛ و فتنـه را، فقـط در عـدم پـذیرشِ الله و قـرآن و محمـد مـی‌داننـد. ایـن انتقـال و ثبـت معنـا، در خـرد انسـان‌هـا، یعنـی پـذیرش عضـویّت در بزرگ‌ترین کولونی بی‌شعوری مجتمَع در زمین.

سورهٔ نساء (زنان) آیه ۸۸ همان کتاب، صفحهٔ ۵۰ جلد پنجم:

«وَدُّوْ لَـوْ تَكْفُـرُونَ كَمَـا كَفَـرُواْ فَتَكُونُـونَ سَـوَاء فَـلاَ تَتَّخِـذُواْ مِـنْهُمْ أَوْلِيَـاء حَتَّـىَ يُهَـاجِرُواْ فِـي سَـبِيلِ اللّـهِ فَـإِن تَوَلَّـوْاْ فَخُـذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدتَّمُوهُمْ وَلاَ تَتَّخِذُواْ مِنْهُمْ وَلِيًّا وَلاَ نَصِيرًا»

«دوسـت دارنـد هـم‌چنـان کـه خـود بـه راه کفـر مـی‌رونـد شـما نیز کافر شـوید تـا برابـر گردیـد. پـس بـا هـیچ‌یـک از آنـان دوسـتی مکنیــد تــا آنگــاه کــه در راه الله مهــاجرت کننــد. و اگــر ســر بــاز زدنـد در هرجـا کـه آن‌هـا را بیابیـد، بگیریـد و بکشـید و هـیچ‌یـک از آن‌ها را به دوستی و یاری بر مگزینید.»

و بـاز خداونـد بخشـنده و مهربـان اسـت و دانـا و حکـیم اسـت! کـه بـر همـهٔ امـور هسـتی واقـف اسـت. امـا بـر اعمـال آدمیـان هـیچ فهمـی نـدارد، و مـدام آدم‌هـا را بـرای وسـعت فهـم الله‌پرسـتی‌شـان

می‌آزماید و به جان یک‌دیگر می‌اندازد، تا فهم اللهپرستی آنان را تقویت کند و بیازماید.

در قرآن، همهٔ غیر مسلمانان زمین، یعنی کسانی که محمد و کتاب او را انکار می‌کنند و یا قبول ندارند،کافر خوانده شده‌اند. (کافر کسی است که الله را برای پرستش خود بر نمی‌گزیند و محمد را رسول او نمی‌داند.)

در سورهٔ رعد، آیه ۴۳ ، و سورهٔ بقره، آیه ۱۰۵، گفته شده است کسانی که رسالت محمد رسول الله را انکار می‌کنند، جزو کافران هستند؛ لذا هر کس منکر رسالت پیامبراسلام شود، از نظر قرآن کافر محسوب می‌شود.

گوش خدا، به دردها و اندوه های بشری ناشنواست؛ و هنگامی به یاد انسان‌ها می‌افتد که می‌خواهد شادمانی آنان را بر هم زَنَد!

متأسفانه ذهن تربیت‌نشدهٔ آدم‌ها، بیشتر مواقع برای کنار آمدن با مجهولات، خود را به دامن هر مهملی می‌اندازد. شعور تحلیلی، تنها ابزاری است که می‌تواند آدم‌ها را از بردگی مهملات خلاص کند. آدم‌ها بردهٔ جهالت خویش هستند.

سعی کنید به معنایی خلق شده در آیات ذیل توجّه کنید، تا فهم نمائید کرامت انسان چگونه مورد تهاجم اللّهی قرار می‌گیرد که خود را خالق هستی قلمداد کرده است.

یک آیه عجیب در سورهٔ «زُخرُف» وجود دارد، که الله گفته است؛ آیهٔ ۷۰، که می گوید: «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ» یعنی، شما با همسران‌تان، مسرور و شادمان، وارد بهشت می‌شوید.

من اصلاً نفهمیدم که الله از گفتن این کلام بی‌ربط در کتابش چه منظوری دارد. اگر قرار است من با همسرم وارد بهشت شوم، پس آن همه حوری که برای من در بهشت کنار گذاشته است برای چیست؟ آیا آن حوری‌ها، فقط قرار است برای من چایی آماده کنند، و یا لباس‌های مرا بشویند؟ یا اینکه آن‌ها آفریده است، تا من در مقابل چشم همسرم، با آن‌ها هم‌آغوش شوم! و همسرم نیز، در مقابل چشم من و همه، با مردان دیگر به عیّاشی مشغول شود! و هر دو نیز از این که هم‌دیگر را در آن حالت تماشا می کن‌م، غرق شادمانی گردیم؟ این الله یا دیوانه است، یا احمق! و یا شعور انسانی مرا به مسخره گرفته است.

سورهٔ نساء، آیه ۵۶ از قرآن الهی قمشه‌ای:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا»

«آنان را که به آیات ما کافر شدند، به آتش خواهیم افکند. هر گاه پوست تنشان بپزد، پوستی دیگرشان دهیم، تا عذاب خدا را بچشند. و الله عزیز و حکیم است.»

جالب اینجا که قمشه‌ای در ترجمهٔ این آیه در آخِر می‌نویسد: «همانا خدا مقتدر است و کارش همه عدالت و از روی حکمت

است.» این الله چقدر می تواند بی‌رحم و خشن و شکنجه‌گر قَهّاری باشد، که حاضر است با مخلوقات خود چنین رفتارِ مُهلکی اِعمال نماید. در صورتی که خود او نیز خالق آنان است. و از کمّ و کیف شعور مخلوق خود به استناد حکیم و دانا بودنش، باید کاملاً خبر داشته باشد.

سور؛ کهف، آیه ۲۹ از قرآن الهی قمشه‌ای:

«وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاء فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاء فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاء كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءتْ مُرْتَفَقًا»

«بگو این سخن حق از جانب پروردگار شماست. هر که بخواهد ایمان بیاورد، و هر که بخواهد کافر شود. ما برای کافران آتشی که دود آن همه را در بر می‌گیردآماده کرده‌ایم. و چون به استغاثه، آب خواهند، از آبی چون مِسِّ گداخته، که از حرارتش چهره‌ها کباب می‌شود، بخورانیم‌شان. چه آب بدی و چه آرامگاهی بد.»

سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۹، از قرآن الهی قمشه‌ای:

«وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ»

«برای جهنّم، بسیاری از جنّ و اِنس را بیافریدیم؛ ایشان را دل‌هایی است که بِدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بِدان نمی

بینند و گوش‌هایی است که بِدان نمی شنوند؛ اینان همانند چارپایانند؛ حتّی گمراه‌تر از آن‌هایند؛ اینان غافلانند!»

سورهٔ نَبَأ، آیات ۲۱ تا ۲۷ از قرآن الهی قمشه‌ای:

«إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا (۲۱) لِلطَّاغِينَ مَآبًا (۲۲) لابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا (۲۳) لا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلا شَرَابًا(۲۴)إِلا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا(۲۵) جَزَاءً وِفَاقًا (۲۶) إِنَّهُمْ كَانُوا لا يَرْجُونَ حِسَابًا (۲۷)»

«جهنم در انتظار باشد. طاغیان را منزلگاهی است. زمانی دراز در آن‌جا درنگ کنند. نه خنکی چشند، و نه آب. جز آب جوشان و خون و چرک. این کیفری است برابر کردارشان. زیرا آنان به روز حساب امید نداشتند.»

سورهٔ بقره، آیه ۲۴، از قرآن الهی قمشه‌ای:

«فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»

«و هر گاه چنین نکنید که هرگز نتوانید کرد، پس بترسید از آتشی که هیزم آن مردمان و سنگ ها هستند و برای کافران مُهیّا شده است»

سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۰:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ أُولئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ»

«کافران را دارایی‌ها و فرزندان‌شان هرگز از عذاب خدا نرهاند آنها خود، هیزم آتش جهنّمند.»

نوع شیوهٔ القاء معانی و کلام، توسّط ملایان و متولّیان دین در ذهن آدم‌ها

همهٔ متولّیان دین، در قرض دادن نان به یک‌دیگر، بسیار تَبَحّر دارند؛ گاهی چنان به تعریف هم‌دیگر قلم به کاغذ می‌گذارند که انگار فردِ مورد خطاب آنان، از جهانی دیگرآمده است، تا مشکلات بشریّت را، به لحظه‌ای رفع و رجوع نماید! چنان القاب دهان پُرکُنی به یکدیگر عنایت می فرمایند که در تصوّر نمی‌گنجد. می‌گویند: حضرت آیت‌الله‌العظمی...، رضوان‌الله تعالی، جنّت مکان، قُدِّسَ‌سِرُّهُ الشَّریف، علامهٔ علوم غیب، فَخر العُلما، صَدر العُلما و صدها از این مهملات بی پایه و اساس را حوالهٔ هم‌دیگر می‌کنند تا شنوندهٔ بی‌سواد و جاهل اطراف خود را، در حقارت فرو بِبَرند. و شعور خُردشان را در معدهٔ این الفاظ کُلُفت، هضم کنند.

اینان، مشق گرفتگان مکتبِ بی‌شعوری‌اند. خوب می‌دانند و خوب تعلیم دیده‌اند و می بینند که چگونه می‌شود در اوّلین برخورد با توده‌ها و جماعات، آنان را در مُشت خویش، به اسارت کَشند. این ملایان و متولّیان درس گرفتهٔ مکتب ابراهیم، هنگامی که بر منبری می‌روند، برای لحظاتی طولانی برای مشتی عوام و بی‌سواد، که در فهمِ زبان مادری‌شان، به مانند الاغی در گل مانده‌اند، آیات و احادیثی را به زبان عربی شمرده شمرده و با تأکید و حوصله، بَلغور می‌کنند؛ عوامی که هیچ درک و شعوری از این آیات و احادیث که به زبان

عربی عنوان می‌شود، در ذهن ندارد، حیران و دهان دریده، غرق تماشای واعظ می‌شوند!

ادامهٔ بیان آن الفاظِ عربی و نامفهوم، برای ذهن شنونده چیزی جز، خنگ کردن شعورِ هیچ، نیست؛ که او را ناخود آگاه به خاطرِ حقارتی که در فهم آن معانی مانده است، به گنگی فهم می‌کشد. و عدم درک و فهم او، از معانی شنیده شده، زمینهٔ تحقیرشدنش را تسریع می‌بخشد؛ خطیبِ بی‌شعور، با ادامهٔ سخن، شنونده را، آماده می‌کند تا مهملاتِ خود را، در ذهن او تخلیه کند. شنوندهٔ عامی و بی‌سواد، تصوّر می‌کند، که گوینده و خطیبِ بر منبر نشسته، این الفاظ غریب را، که او به فهم آن نائل نمی‌شود، باید از جائی آورده باشد که او را به فهم آن‌جا، شعوری نیست؛ و این اوست، که احمق است؛ باید که کاری کند، تا مگر، حماقت خود را، از عدم فهم آن معانی نهان کند. عندالاقتضا، در پس تأییدهای مکرّرِ خود، فهم خویش را از بیان چیزی که نمی‌داند، به خطیب، انتقال می‌دهد.

و خطیب، که حماقت او را، به خوبی فهم کرده است، برای به رخ کشیدن سواد و معرفت خود، هرچه بیشتر در خنگ کردنش، همّت به استفاده از کلمات عربی در بیان و نطق خود می‌کند.

چنین موجودِ مَسحور شدهٔ خنگی، سراپا گوش می‌شود تا به نوعی جانِ در حقارت نشستهٔ خود را، پاسخی یابد. مُلا، با چنان دقّت و حوصله‌ای، و با وقار، از راویان و محدّثان سخن به میان می‌کشد، که شنوندهٔ بی‌سواد و عامی تصوّر می‌کند، همهٔ آن کسان، که مُلا ، از آنان نقل‌قول می‌کند و الهام گرفته است و می‌گیرد، همه از جنس دیگری هستند، که او را، به فهم آن جنس، فهمی نیست؛ که بیشتر این مُحدّثین، خود از اَبَر بی‌شعوران تاریخند. (کاری که خارج رفته‌ها، با واژه‌های غیر پارسی، با پارسی زبانان می کنند.)

این مزوّرانِ کلاشِ آدم‌خور، مهمل‌ترین سخنان خود را چنان با حیله، در حَلق جماعت فرو می‌کنند که گوئی همین چند لحظهٔ پیش، از آستانهٔ اقدسیّهٔ الله، برای ادای رسالت‌شان به زمین نزول اجلال فرموده‌اند! و مدام در میان مهملات خود، برای تحقیر کردن جماعت شنونده، از الفاظ عربی و آیات قرآنی غیرقابل فهم برای عوام مایه می‌گذارند؛ که این عوام درمانده را، هیچ فهمی بر این عبارات نیست. نه معانی این آیات را فهم می‌کند و نه در فهم این گفته‌ها، سوادی و شعوری دارد. اصلاً نمی‌دانند، کتاب «اصول کافی» متعلّق به کیست و تاریخ تألیف کتاب به کدام دوره مربوط است؛ و یا مجلسی لبنانی، به چه دورانی تعلّق دارد؛ و آن دیگر مهمل‌گویان، چه کسانی بودند و هستند. شنونده تصوّر می‌کند

کـه اینـان موجـوداتی از مـا بهتـران هسـتند کـه فقـط مـلا، بـه فهـم آنان فهیم بوده است.

و هـر از چنـد گـاه نیـز، از جماعـت مـی‌خواهـد، تـا بـر محمـد و آل او صـلوات بفرسـتند، و دیگـران نیـز، بـه ایـن عمـل قدّیسـانه اجبـار مـی‌شـوند؛ تـا خسـتگی ناشـی از بـی‌شـعوری آنـان را، بـه حوصـله بنشـاند، تـا در ادامـۀ کـلام، هـر چـه بیشـتر، بـه مهمـلات بیـان خـود، کـه بِـدان رنـگ قِداسَـت نیـز داده اسـت، شـعور انسـانی آنان را فلج کند.

عـوامی کـه از فهـم زبـان مـادری خـود، در جهـل تمـام بـه سَـر مـی‌بَـرد، چنـان غـرق در الفـاظ عربـی مـی‌شـود، کـه فرامـوش می‌کنـد، کـه بایـد، شعورِ خـود را، بـرای فهـم و تحلیـل امـور فعّـال کنـد. و اگـر هـم بخواهـد نیـز نمـی‌توانـد؛ چـرا کـه، شـعوری در چَنتـۀ خـود، تربیـت نکـرده اسـت، و اصـلاً شـعوری در چَنتـۀ خـود درک نمی‌کنند، تا فهم مطلب نماید.

در چنین شرایطِ مسخ‌شده‌ای، ملا، تا می‌تواند در انتقالِ مهملات به ذهن او تلاشی به کمال به کار می‌بَرَد. مُصیبتِ کلانِ این مردمِ بدبختِ تیره‌روز، همه از بی‌سوادی آن‌هاست. سواری‌گرفتن از منزلتِ انسانی این جماعتِ نادان، توسّط ملایان، به خاطر فقر فرهنگ، و شعورِ تربیت نیافتۀ آن‌هاست.

اگـر ایـن مـردم را، بـه مشـق کـردن شـعور تربیـت مـی‌نمودنـد، در طـول تـاریخ، مشـتی دروغ‌گـوی آدم‌خـورِ شـهوت‌بـاره،

نمی‌توانستند این چنین، از منزلت انسانی آنان، بهره‌برداری کنند؛ و همهٔ منزلت انسانی‌شان را، قربانی جیب‌های گشاد خود کنند.

روزی پدربزرگم گفت:

فرزندم! وقتی متولّیان دین و حُکّام جابر آنان، جان انسان‌ها را، انبارِ دروغ‌های پروار شدهٔ خود کرده اند، به هوش باش! تا شعور انسانی‌ات، در چنین ورطه‌ای، قربانی توهّماتِ آسمانی نامرئی نشود که جز کُرات و فضا، هیچ در او نیست. حقیقت را جائی جست‌وجو کن، که هیچ قدّاره‌ای، غلاف خویش را، برای تثبیت نیّات حامیانش، ترک نکرده باشد.

عمری است که متولّیان دین، به حیله‌های بهشتی موهوم، زمین را، در فریب خود، به جهنّمی مبدّل کرده‌اند.

مبادا جان عینی‌ات را قربانی جهانی نامرئی کنی، که مهملی بیش نیست. معاد تو، در تن توست، و بهشت تو، در خرد تو. که همهٔ اینان در گرو ذرّات خیری است که ترا به فهم آن ذَرّات شفارش می‌کنم.

تو، نازکی شعور را در جان خویش تربیت کن، تا خِردت پروار شود. مراقب باش تا خِرد ترا، با مهملات دین، مُزَیّن نکنند. که تو هیچ زمان فهم نخواهی کرد که این اَبَر بی‌شعوران بزرگ تاریخ، چگونه کرامت انسانی ترا، قربانی امیال خود می‌کنند.

و همهٔ دارائی‌های انسانی ترا، و منزلت انسانی ترا، به غارتی مشروع نام، قربانی تَمَنّیات خود خواهند کرد.

فرزند، بیشترین اتاقِ جان آدمیان را، جانور بی‌شعوری اشغال کرده است، که به زیباترین شکل ممکن، ترا به بازدید از خود هدایت می‌کند. که بسیاری از دروغ‌های عاطفی در آن نهان شده است. تو فرزند، اتاقی را در جانِ خود فهم کن، که در درستی آن، تردید نمی‌کنی.

در کتاب «صحیح بخاری»، جلد ۵ ، حدیثی وجود دارد که جماعت شیعه آن‌را موثق می‌دانند. ناقل مطلب گوید:

«محمد ابن بشار، از روح ابن عباد، از علی بن سوید منجوف، از عبدالله بریده نقل شده است که:

رسول خدا ، حضرت علی را به سوی خالد فرستاد تا خمس غنایم را برای پیامبر بیاورد.

بریده گوید من از دست علی بسیار ناراحت شدم. زیرا به محض وارد شدن به سپاه، خود را شست و با یکی از زنان اسیر، رابطهٔ جنسی برقرار نمود. و به خالد گفتم دیدی علی چکار کرد؟

بریده گوید وقتی پیامبر را دیدم، جریان را به او گفتم. پیامبر گفت: ای بریده! آیا از علی مُتنفّری؟ گفتم آری. و پیامبر گفت: ای بریده! از علی متنفّر نباش، زیرا که سهم علی از خمس غنایم بیش ازاین است.»

متوجّه شدید که پیامبرشان چه می‌گوید؟

غارت مال و نوامیس مردم برای این جماعت، ساده‌ترین امر ممکن است. مُتعَه‌های‌شان نیز کم از این عملِ وقیح‌شان نیست. درد آور است که به هیچ‌وجه نمی‌شود، کرامات ناکردهٔ علی را از ذهن این ملّت نادان پاک کرد.

سنّت شریف مُتعَه!

به این نکته توجّه داشته باشید که بعد از انقلاب ۵۷، در ایران، چون ملایان نمی‌توانستند به خاطر نوع تعالیم‌شان در طول زمان، به مانند خلفای اموی و عباسی و دیگر سلاطین اسلامی، برای خود، حرم‌سرا تدارک ببینند، با به ذلّت کشیدن کرامت زنان در جامعهٔ ایران، تمامی این سرزمین را به حرم‌سرای خود تبدیل کردند. و کاری با زنان و دخترانِ ناآگاهِ این مملکت نمودند که شما به راحتی می‌توانید با کمترین هزینهٔ ممکن، بدون داشتن حرم‌سرا، در خیابان‌های ایران و کشورهای عربی، دختران بزک شده ایرانی را برای تمنّیات خود اجیر کرده؛ و آنان را با احکام صیغه، یا بدون این احکام، به رخت‌خواب‌های طالبان امور جنسی بکشانید.

این بخش از نوشته، که مربوط به سنُت مُتعه یا صیغهٔ کردن زنان و دختران در اسلام است، مربوط می‌شود، به سال هزار و سی‌صد و شصت و هفت که دوستی فرهیخته، آن احادیث را

محبّت فرمودند و من بر این احادیث، حاشیه‌ای نوشتم، حیفم آمد، که آن‌را به پایان کتاب اضافه نکنم و چنین کردم.

از این جماعتِ پرورش یافته در مکتب اسلام، هرچه بگوئی بر می‌آید. اگر همین احادیث را که در ذیل برای مطالعه بیان می‌شود، به خود آنان نشان بدهی، اگر منافع‌شان را در خطر ببینند، هزار دلیل و برهان و حدیث و نقل و آیات را، به هم می‌بافند تا صحیح بودن این احادیث را، به تأیید بنشانند و اگر باز، منافع‌شان در خطر افتد، به فوریّت، هزاران دلیل و برهان و حدیث و مدرک برای تو ردیف می‌کنند تا در جعلی بودن این نوشته‌ها ترا قانع نمایند، و خود را از این مهملات مُبرّا کنند. این کتاب‌ها که آن احادیث از آن‌ها استخراج، و نقل شده، مرجعی کامل و معتبر برای متولّیان جماعت اهل تشیّع است. و جماعت شیعه، شکّی در درستی آن کتاب‌ها ندارند. ابوحنیفه، که امروز بخش وسیعی از مسلمانان جهان، پیرو او هستند، یکی از سی و پنج، یا سی و شش فرزند علی، رهبر جماعت تشیّع است، که به آنان، اهل تسنّن می‌گویند! اینان را جماعت تشیّع قبول ندارند. بعد از فوت محمد، گویا ابوحنیفه، اولین کسی است که در دوران بنی‌اُمیّه، هزار حدیث از او، نقل کرده است. (وکسانی نیز عموی محمد- عباس- را، اولین محدّث اسلام می‌دانند.) توجّه داشته باشید این مطلب حائز اهمیت است؛ آن هزار حدیث، در دوران حکومت بنی‌عباس، در عرض یک قرن به ده‌هزارحدیث افزایش یافت! از آن دوران تا اواسط قرن ششم که زمان بدبختی این

ملّت، بیشتر از پیش رقم زده شد، به شش‌صد هزارحدیث افزایش یافت. در دوران پُرنکبت صفویّهٔ جانی و آدم‌کش، این شش‌صد هزار حدیث، به دست ملاباقر مجلسی و پدرش ملا محمدتقی، که رئیس حوزهٔ آخوندپرور صفویّه بود، (به روایت مرحوم دکتر شفا)، به دو میلیون و چهارصد هزار حدیث‌رسید! مجلسی، در کتاب «بحارالانوار» می‌نویسد: این احادیث از طریق ائمهٔ طاهرین سلام‌الله علیهم، به اساتید معتبر رسیده و بعد، به این قَلیل‌البِضاعَه رسیده است. توجّه نمودید! اول مهمل‌گویان قبل خود را، از اساتید معتبر معرفی می‌کند و بعد، خود را وارث کلام آن اساتیدِ معتبر می‌داند؛ تا هیچ تردیدی در نقلِ مهملاتش باقی نگذارد.

وقتی جهالت، لباس وقاحت به تن می‌کند، عصاره‌ای هم‌چون ملامحمد باقرمجلسی را به تَجَسُّم می‌کشد!

توجیه ازدواج موقّت یا صیغه (مُتعَه)

در ثوابِ ازدواج موقّت، احادیث زیادی در کُتُب کلانِ جماعت تشیّع وجود دارد؛ و هزاران حدیث، به تأکید و تأیید ائمهٔ اینان، و برای انجامِ آن، نقل شده است .

روزی پدربزرگم فرمودند:

فرزندم! آلت تناسلی زنان، استبل(اسطبل) ریش و سِبِلت متولّیان ادیان است. اینان جز مَهبل زنان، آخوری در هستی برای نشخوار هویّت خود سراغ ندارند. به محض این که

افسارشان را رها کنی، به سرعت جَهشِ کَکی، به دروازهٔ آلت تناسلی زنان خیز می‌زنند! همهٔ تعلیمات‌شان، جز در قالب مثلثِ سه کافِ (اندام جنسی) آدمی، هیچ راهی به رستگاری نمی‌شناسد! و دروازهٔ بهشت‌شان نیز، همه از مخرج این سه کاف، هدایت می‌شود.

فرزند! ایمان دارم که اگر، یکی از این متولّیان امور تشیّع را، شهردار شهر مکّه کنند، خانهٔ کعبه را مشمول طرح توسعهٔ عمرانِ شهر می‌کند، تا کوچه‌ای را که فاطمهٔ، دختر محمد، در آن متولّد شده‌است، دست نخورده حفظ نماید. اینان، جماعتی هستند که عمیقاً، به یائسگی خِرد مبتلا هستند. کلام این جماعت، یا در فضایل ساختگی ائمهٔ آن‌ها دور می‌زند، یا در مِحوَرِ آلت تناسلی زنان!

قبل از نقل احادیث مُتعَه، بد نیست این مطالب را در خصوص علی، داشته باشید.

سخنی چند از علی بن ابی‌طالب، در بارهٔ زنان، از کتاب نهج‌البلاغه

«حجاب، چشم زن را از مردم باز دارد. اگر می‌توانی نگذار بیرون از خانه روند. زیرا سخت‌گیری در حجاب برای‌شان بهتر است؛ و رفتن آن‌ها بیرون از خانه همانند این است که شخص غیرمطمئنی را به خانه بیاوری. اگر می‌توانی کاری کن غیر ترا نشناسند!»

در وصیّت به پسرش حسن گوید: «غیرتِ زن، کفر است؛ و غیرت مرد ایمان. بهترین صفات زنان، بدترین صفات مردان است؛ که همانا تکبّر، خسیس و ترسو بودن است. اگر زنی متکبّر باشد، به غیرشوهر سر فرود نمی‌آورد؛ اگر بخیل باشد، مال خود و شوهر را حفظ می‌ک؛ اگر ترسو باشد، از کاری که موجب خشم شوهر شود دوری می‌کند. (این نوشته که در مورد غیرت زن از علی نقل شده است، به این خاطر بوده و هست، که علی، تا زمانی که فاطمه زنده بود، جرات ازدواج نداشت و پیامبر نمی‌گذاشت علی، زن دیگری اختیار کند؛ چرا که فاطمه، از بابت ازدواج علی با زنان دیگر، بسیار دلگیر و ناراحت می‌شد. برای همین، پیامبر با نقل این گفته که در تاریخ نیز نقل شده و معروف است، فاطمه را پارهٔ تن خود دانست، و آزار دهندهٔ او را، آزار دهندهٔ خود قلم‌داد کرد. و به خاطر همین موضوع بود که درست هفت یا هشت روز بعد از مرگ فاطمه، علی فوراً ازدواج کرد! و بعدها نیز زنان زیادی را به عقد خود در آورد.)

علی گوید:

«ای نامردانی که مردانگی در شما نیست! و ای کسانی که عقل‌تان مانند عقل بچه‌ها و زن‌های تازه به حجله رفته است!»

به معنای کلام توجّه نمودید؟ گوید زنان تازه به حجله رفته! من نمی‌دانم عقل زنان تازه به حجله رفته چگونه می‌تواند باشد؛ که علی می‌گوید. مگر این که این زنان، با خود بگویند، چرا این مردان ابله را برای همسری خود انتخاب نموده‌ایم!

مطلبی بس جالب از صفحهٔ ۲۰۳ کتاب نهج‌البلاغهٔ داریوش شاهین از علی نقل می‌کنم.

علی گوید: «ای مردم! من شما را آگاه می‌کنم که زنان از ایمانِ عالی، و خرد کافی، بی‌بهره‌اند، و بهرهٔ آنان از ارث اندک است. اما کمیِ ایمان‌شان به دلیل پرهیز از نماز و روزه است به وقت دوران عذر و عادت. (زمان پریود و عادت ماهانه در زنان را گوید) و اما اندک بودن اندیشه و خردشان، برای آن است که، شهادت و گواهی دو زن برابر با یک مرد است؛ و در بهره و نصیب، مردان، دو برابر زنان ارث می‌برند. و از بَدان‌شان، با ترس و محافظه‌کاری، پرهیز کنید، و از نیکان‌شان بهتر که حذرنمائید.

در کارهای نیک و پسندیده، میل و خواهش‌شان را فرمان نبرید، مبادا که از وجود شما به ناروا استفاده کنند و در طمعِ کارِ ناشایسته‌ای افتند.»

استدلال علی برای بی‌خرد نشان دادن زنان، واقعاً جالب است! متولّیان اسلام، خود واضع چنان قانونی برای ارزش شهادت دادن زنان بودند و خودشان هم به استناد همان قانون، زنان را کم‌خرد می‌خوانند!

این سخنان کسی است که از دامانِ همان زنانِ کم‌خرد و بی‌شعور و ابله و کم ایمان که او می‌گوید، سی و شش فرزند به دنیا تحویل داده‌است! و در دامان همان زنان، کسانی چون حسن و حسین و ابوحنیفه و ابوالفضل‌ها پرورش یافته‌اند! توجّه داشته باشید، به مادرانِ

فرزندان خود، نهایت توهین را روا داشته است. بدبینی علی، به استناد سخنان فوق، در ارتباط با زنان فاجعه‌باراست.

و اما احادیث متعه:

روایت کرده‌اند که پیامبر فرمودند:

«هرکس، یک بار در زندگیِ خود، متَعه کند، درجه‌اش به مانند درجه حسن مجتبی خواهد بود؛ و هرکس دو بارمتعه کند، درجه‌اش به مانند حسین، سیدالشهدا خواهد بود؛ و هرکس سه بار این کار را انجام دهد، به درجۀ علیِ مرتضی نایل می‌آید؛ هرکس چهاربار متعه بگیرد، درجه‌اش همانند من خواهد بود»! ازکتاب «لئالی الاخبار» ج ۳ص ۲۴۳.

به استناد این گفته، درجۀ کرامت انسان را، تصاحبِ آلت تناسلی زنان رقم زده است! پس کرامت خود زن، در کجای این کتاب، رقم خورده است؟!

صالح بن عُقبه از پدرش نقل می‌کند:

«به امام صادق گفتم: آیا متعه ثواب هم دارد؟ فرمودند: اگر شخصِ متعه کننده با این کار، رضایت خداوند و مخالفت با منکرانِ این کار را خواسته باشد، خداوند برای هر کلمه‌ای که با متعه (زنِ صیغه‌ای) صحبت می‌کند، یک حَسَنِه برایش می‌نویسد؛ و یا هر بار که دست خود را به سوی متعه دراز می‌کند، یک حسنه برایش ثبت می‌شود؛ و هنگامی‌که نزدیکش می‌شود و با او می‌خوابد، خداوند،

یک گناه از او پاک می‌گرداند؛ و در هنگامِ غسل، خداوند، به اندازهٔ آبی که از موهایش می‌گذرد، گناهان او را پاک می‌کند!!

پرسید: به اندازه موهایش؟ فرمودند: آری! به اندازهٔ موهایش»!

(وسائل‌الشیعه جلد ۴، لئالی ج ۳، من لایحضرالفقیه ج ۳)

«از امام صادق سؤال شد:

آیا رسول خدا متعه کرد؟

فرمودند: آری!

پیامبر فرمودند: هرکه یک‌بار متعه کند، ایمن شود از خشمِ خدای تعالی و هرکه دو بار متعه کند، با نیکوکاران محشور شود؛ و هرکه سه بار متعه کند، در درجهٔ روضهٔ جَنان (بهشت) با من خواهد بود.»

باید به همهٔ آن کسان که در این‌گونه امور مهارتی دارند، تبریک گفت که این جماعتِ فلان‌باز، در بهشت، بیشتر از فرهیختگان و محقّقین و دانشمندان و بزرگان علم و معرفت، با محمد محشور خواهند بود!

پس امام صادق فرمودند: «هرکسی که ازدواج موقّت کند و بعد غسل کند، از هر قطره‌ای که از آبِ غسلِ او می‌چکد، خداوند هفتاد ملک و فرشته را خلق می‌نماید که تا روز قیامت، برای او طلب آمرزش و بخشش نمایند و تا روز قیامت، بر کسی‌که از این عمل دوری‌کند، لعنت می‌فرستد.» (وسائل‌االشیعه جلد ۱۴ ص ۴۴۴)

یعنی با هر بار غسل کردن یک مؤمن، فقط یک لیتر آب از بدنِ مِمن بچکد، چه خواهد شد؟! هر یک لیتر می شود ۱۰۰۰ سی‌سی و هر یک سی‌سی را، به فرض، حدود۲۰ قطره بدانیم، پس در یک محاسبهٔ ساده می‌شود گفت ۱۴۰۰۰۰۰ ملک آفریده می‌شودکه تا قیامت، دعا گوی این مؤمن خواهند بود!!

حال اگر این مؤمن، روزی دو بار با متعهٔ خود بخوابد و به حمام تشریف ببرد، چه اتّفاقی خواهد افتاد؟ و اگر چنان‌چه به همین یک ازدواجِ موقت بسنده کرده باشد، و فرض کنیم، یک ماه هم در خدمت بستر آن بانویِ گرامی که متعه شده باشند، در محاسبه‌ای ساده، تعداد فرشتگانِ آفریده شده توسّط این مؤمن ، سر به ناکجا آباد خواهد زد!!

بعید است که با این تعداد فرشتهٔ تسبیح‌گو، آن هم از امروز تا رو قیامت، که تنها به مدد عملی این چنین (البته فقط در ازایِ در آغوش گرفتنِ یک بانویِ مکَرمه) دیگر گناهی برای مؤمنینِ عزیز باقی بماند!

اگر این مؤمنِ محترم، بخواهد در طولِ عمرِ شریف و پربارِ خود، از وصالِ بی‌مثالِ چندین بانویِ این چنین قیمتی و پر بها، بارها و به دفعات در بستر جماع، بهره‌مند گردد، الله باید جایش را در هستی از کثرت مَلِک، به این مؤمن‌ها مرحمت فرمایند! این نادانان ابله، در زمین، زنان را سنگ‌سار می‌کنند، و در آسمانها، فاحشه‌سازان را بر تخت عرش می‌نشانند.

«امام صادق گفته:

هنگامی که پیامبر به معراج رفت، فرمود جبرئیل نزد من آمده و گفت: ای محمد! خداوند تبارك و تعالی می‌فرماید: من گناهانِ زنانی که از امّت تو، متعه شوند را بخشیدم.» (من بیکارتر از این الله ندیدم!) (وسائل ج ۱۴، لئالی ج ۳، من لایحضرالفقیه ج ۳)

این الله، در این عظمتِ بیکرانِ لایتنهاهی درهستی،که برشروع پایانش مجالی نیست،به ادارهٔ هیچ اموری مشغول نیست الا، تدارك خوراك، برای آلت تناسلی جماعت مسلمان‌ها.

امام صادق گفته:

«کسی که قائل به حلال بودن متعه نباشد، از شیعیان ما نیست.» (وسائل الشیعهٔ، ج ۲۱، ص ۶)

اسحاق بن جریر می‌گوید که خدمت امام صادق عرض نمودم: در شهر ما –کوفه– زنی مشهور به فحشاء است، آیا می‌توانم با او ازدواج موقت نمایم؟ امام فرمودند: آیا آن زن بر درِ خانه خود پرچم آویخته است؟ (یعنی فاحشهٔ رسمی است) گفتم اگر این‌گونه بود که از طرف حکومت دستگیر می‌شد! امام فرمودند: با او ازدواج موقت نما. سپس آهسته به یکی از دوستان خود چیزی فرمود که من آن شخص را بعدها دیدم و از او پرسیدم که امام چه مطلبی به شما فرموده بود؟

او در پاسخ گفت که امام به من فرمود که حتی اگر آن زن از فواحش رسمی نیز بود، ازدواج موقت با او گناهی در پی نداشت؛

زیرا با این ازدواج آن زن را از عمل حرام باز داشته، به عمل حلالی رهنمون می ساخت».

(وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۲۹، روایت **۲۶۴۳۹**)

جوامع روایی شیعه و از جمله کُتُب اربعه شیعه که جزو اصیل‌ترین منابع روایی شیعه می‌باشند (و ملایان شیعی آن‌ها را منابع موثّق و غیر قابل انکار تشیّع می‌دانند)، هر کدام شامل بابی با عنوان متعه و جواز آن هستند! مانند کتاب‌های:

۱- کافی، تألیف شیخ کلینی،

۲- من لایحضره‌الفقیه، تألیف شیخ صدوق

۳- الاستبصار، تألیف شیخ طوسی،

۴- وسائل‌الشیعهٔ تألیف حرّ عاملی لبنانی.

و کتاب‌های بسیارِ دیگری در این زمینه وجود دارد که از نظر پیروان تشیّع قابل انکار نیستند.

از امام جعفر صادق بنا به اسناد و کتب و تاریخ ، بیش از **۳۵۰۰۰۰** حدیث باقی مانده. امام جعفر صادق در سال۸۳ هجری متولدشد، یعنی در تاریک‌ترین دوران حکومت تازیان بر ایران؛ یعنی دوران بنی‌امیّه، و د رسال ۱۴۸ هجری وفات یافته. (توسّط خلیفهٔ وقت عباسی کشته شده) یعنی ۶۵ سال زندگی کرد. اگر این انسانِ، از روز تولّد خود، زبان به سخن باز می‌کرد، و هر روز، یک حدیث نقل می‌نمود، در طول سال می‌شد ۳۶۰ حدیث؛ اگر این سی‌صد و شصت حدیث را در ۶۵ سال عمر ایشان ضرب کنیم، می‌شود **۲۱۴۰۰**

حدیث، نه ۳۵۰۰۰۰ حدیث! .... البته اگر از اولین روز تولّد به چنین کاری اشتغال داشته باشند و جز حدیث گفتن نیز به امر دیگری مشغول نمی‌شدند. که البتّه این کار به حتم نشدنی بوده، هیچ انسانی نمی‌تواند از روز نخست زبان به سخن بگشاید، آن‌هم سخنان آن چنانی که مربوط به امورجنسی و مواردی در این خصوص باشد! فهم۳۵۰۰۰۰ حدیث از زبان ایشان در شعورِ من نمی‌گنجد. تصوّر می‌کنم، اگر آدمی کارخانهٔ حدیث‌سازی هم راه‌اندازی کرده باشد، قادر نخواهد بود، این همه حدیث متناقض از خود خلق کند، و کسانی را نیز، به نوشتن آن احادیث، دل مشغول نماید.

در «خلاصه‌الاخبار»، از محمد نقل شده که:

«یک روز به یارانش گفت: برادرم جبرئیل، از پروردگارم برایم هدیه‌هایی آورد که خداوند به هیچ‌یک از پیامبرانِ پیش از من، هدیه نداده بود و آن، متعه است.» (لئالی الاخبار ج۳ص۲۴۳)

در این حدیث قدسی، محمد طوری از جبرئیل سخن می‌گوید، که انگار با جبرئیل، از یک شکم زاده شده است! و هر روز با محمد بر سر یک سفره، ناهار و می‌خورند! و جالب این‌جاست، که این جبرئیل را، هیچ‌کس، جز خود محمد ندیده است! و معلوم نیست این جبرئیل، چه هویّتی دارد؟ نفس می‌کشد یا نه؟ به قول اعراب، غذا می‌خورد یا نه؟ دفع مزاج می‌کند یا نه؟ بیمار می‌شود یا نه؟ چه قد و قواره‌ای دارد؟ چند ساله است؟ مرد است یا زن؟ اصلاً شباهت انسانی دارد یا نه؟ این موجود از کجا می‌آید؟ چگونه در این‌خلاء حرکت

می‌کند؟ از جَوّ زمین چگونه می‌گذرد؟ کسی که می‌تواند نماد مادی به خود گیرد، چگونه می‌تواند معنوی گردد؟ و کسی که نماد معنوی دارد، چگونه می‌تواند در هیبت مادّی ظاهرشود؟ به احتمال قوی، همهٔ این کرامات مُحَیّرالعُقول، از برکات الله است که به خاطر محمد، تمام نظام خلقت خود را، در آفرینش بر هم می‌زند، تا نادرستی‌های خلقتش را با محمد و به کمک محمد اصلاح نماید. و یا جبرئیل، مثل خود این متولّیان نابکار دین، هر لحظه به رنگی در می‌آید؛ و اصلاً، کار این جبرئیل در هستی چیست؟ که محمد او را به عنوان سفیرکبیر خدا معرفی کرده است؟ و فقط هم با محمد، در تماس است، نه غیر محمد! انگار، الله با آن قدرتی که برای خود ذکر کرده، نمی‌توانسته است پیام‌های خود را در معنویّت جانِ محمد بدمد، تا محمد، محتاج کسی چون جبرئیل نشود، تا پیام‌های الله را ابلاغ فرماید. این مهملات بی پایه و اساس و بی‌ریشه، همه از گور این جماعت نابکار بیرون آمده است؛ تا بر اهمیّت کار محمد، مُهری زده باشند.

چنین مفاهیمی آن‌قدر در نزد بشر امروز بی ارزش و غیر قابل باور است که حتّی بخشی از پیروان محمد هم، بسیاری از این مفاهیم را به سخره می‌گیرند؛ به گونه‌ای که در صحبت‌های در گوشی و به دور از چشم و گوش ملایان می‌گویند: «گازوئیل، برادر جبرئیل و مسئول گاز رسانی و داغ نگه داشتن جهنم است»!!

من همیشه در این معنا مانده‌ام،که چرا این الله، همواره با تبار بی‌سواد ابراهیمیان در تماس است! این همه انسان فرهیخته و دانشمند و محقّق و مخترع در طول تاریخ، رنج‌ها کشیده‌اند، تا برای بقای بشریّت، و تعالی تمدّن او، و راحتی و آرامش او، تلاش‌های بی وقفه کنند، و هیچ زمان، جبرئیلی بر آن‌ها نزول اجلال نفرموده‌اند، تا بر گِره‌های کور، و فرمول‌های ناگشودهٔ علمی آن‌ها چاره‌ای بیندیشد. اما برای تدارک لذتِ بستر این جماعتِ زن‌باز، ده‌ها کلام و کتاب، توسّط متولّی آسمانی‌اش جبرئیل، به زمین سرازیر فرموده است. حتّی برای پاکی عایشه و رابطه‌اش با صفوان، آیه‌ها نازل می‌فرماید، اما تاکنون هیچ عالمی را از رنج فهم یک امر مفید به حال بشریّت، خلاص نکرده است .

«یک دِرهَم خَرج، برای متعه از هزار دِرهَمی که در راه خدا خرج شود، برتراست. به خدا سوگند که متعه، برترین‌هاست؛ آن چیزی است که قرآن در بارهٔ آن سخن گفته و سنّت بر آن جاری شده است. مؤمن، کامل نمی‌شود تا این که متعه انجام دهد.»(لئالی الاخبار ج ۱، ص۲۴۴)

عنایت دارید؟ کدام گناه؟کدام ثواب؟ کدام بالا؟ آن بالا کجاست که اینان از آن سخن می‌گویند. تا آن جا که جا دارد، در حساب و کتاب خدا برای مطامع دنیوی‌شان فرو می‌کنند. کُنتورِ آن بالا که شمارش‌انداز ندارد، تا حساب و کتابش معیّن شود! افتادن شمارهٔ این کنتور را متولّیان کولونی‌های بی‌شعور حوزه‌های جهلیّه

معیّن می‌فرمایند. طوری از جانب خدا سخن می‌گویند که انگار از اخوی مُکَرّم خود حرف به میان می‌آورند؛ که شب قبل در مهمانی سفرهٔ او حضور داشته‌اند. طوری مدعی هستند، گویی هر عددی که بنویسند، آن الله در آسمان‌ها، قبول دارد و تأیید می‌کند!

«پس، پیامبر فرمودند: و برای هرکسی‌که پیوند بین آن‌ها را ایجاد کرده باشد، همین ثواب‌ها خواهد بود.» (لئالی‌الاخبار، ج۱، ص۲۴۴؛ من لایحضرالفقیه، ج ۳؛ وسائل‌الشیعه، ج ۱۴)

«هشام بن‌سالم از امام جعفر صادق نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: مستحب است که مرد متعه کند و برای مردان شما، دوست ندارم که از دنیا بروند، بدون این که حتی یک بار متعه نکرده باشند.» (وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، باب ۲، حدیث ۷)

(فکر و ذِکر این جماعت حَصیله‌باز و خُصیه‌نوازِ غارتگرِ آدم‌کش، چیزی جز آلت تناسلی زنان هیچ نیست) و این احادیث را از زبانی کسانی جعل می‌کنند که قبلاً از آنان در ذهن من و تو، قدّیسانی الهی و آسمانی خلق کرده‌اند؛ تا مگر شعور انسانی ما را فلج کنند، و هیچ سؤالی از اشاعهٔ چنین مهملاتی در خرد انسانی ما باقی نماند.

«بکر بن‌حمد می‌گوید: از امام صادق در مورد متعه سوال کردم، فرمود: من دوست ندارم مرد مسلمانی را، که از دنیا خارج شود و یکی از سنّت‌های پیامبر را انجام ندهد؛ که متعه یکی از آن سُنن است.» (من لایحضر الفقیه، ج۳)

چرا اعظم سنّت‌های این جماعت، بر محور آلت تناسلی دور می‌زند؟!

«ابوبصیر می‌گوید: بر امام جعفر صادق وارد شدم. او به من فرمود:

ای ابومحمد، آیا از هنگامی که از نزد خانواده‌ات خارج شده‌ای، متعه کرده‌ای؟ گفتم: نه. فرمودند چرا؟ گفتم: به اندازهٔ کافی توانایی مالی ندارم.

حضرت دستور دادند یک دینار به من بدهند و فرمودند، ترا قسم می‌دهم که به خانه نروی، مگر آن که این کار را انجام دهی». (وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، باب ۲، حدیث ۱۴)

(انگار در ممالک اسلام آن روز، در هر محلی این‌گونه زنان که در انتظار صیغه شدن بودند موج می‌زده است!)

خرد رهبر متفکّر جهان تشیع را ملاحظه می‌فرمائید، که طرف را، به هم‌خوابگی و هم‌بستر شدن با زنان قسم می‌دهد. مذهبی که امامش این است، وای به حال متولّیان مکتبش! و امامی که مرا، به هم‌بستر شدن با زنان قسم می‌دهد، چه دردی از شعور انسانی من می‌تواند دوا کند؟!

اسماعیل‌بن‌فضل هاشمی نقل می‌کند که امام صادق به من فرمودند: آیا از هنگامی که از نزد خانواده‌ات خارج شده‌ای، متعه کرده‌ای؟ عرض کردم چون مشاغل زیادی دارم، خداوند مرا از آن بی‌نیاز کرده است.

حضرت فرمودند: حتی اگر بی‌نیاز باشی، من دوست دارم که سنّت پیامبر را احیا نمایی.» (وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، باب۲، حدیث ۱۳)

(به طرف‌داران‌شان پیام می‌دهند که زبان در مهبل زنان نهادن را هیچ‌گاه فراموش نفرمایند؛ که اصل سنّت محمد این است که مدام هم‌خوابگی با زنان را پیشهٔ خود کنند. گوئی بشر را در هستی،کاری جز این نیست!)

گاهی به این می‌اندیشم که چندان هم بی‌راه نیست، که در مکتب اسلام، چرا سهم‌الارث زنان و دختران بزرگوار را، که جان همهٔ خلقت هستیِ هست، در آنان خلاصه شده است، در همهٔ امور دو به یک با مردان، محاسبه می‌کنند، دو سهم برای مردان، و یک سهم برای زنان؟ مثل شهادت دو زن در مقابل یک مرد.

این جُرثومه‌های تباهی، زنان را فقط از نیمهٔ کمر به پائین می‌بینند! برای همین زنان و دختران را نمی‌توانند تمام قد فهم کنند؛ و نیمهٔ دوم زنان و دختران را، که از کمر به بالای آنان است، در امور دخیل نمی‌دانند؛ چراکه از کمر به بالای زنان و دختران، برای این متولّیان قابل فهم نیست. به خاطر همین نگرش است که همیشه این بزرگواران را نصف محاسبه می‌کنند. در بیانِ درجه و مقام امام حسن مجتبی، به نوشتهٔ زیر توجّه کنید؛ این از اسناد تاریخی است و عیناً موجود می‌باشد.

حسن مجتبی، فرزند ارشد علی و امام دوم شیعیان است که به خاطر همین هَوَس‌بازی ها که ذکر می‌کنم، به دست یکی از زنان

خود مسموم شد. امام حسن، اصلاً معروف بوده است به مُطَلاق، یعنی بسیار طلاق دهنده. این آقازاده زمان خود، قهرمانِ طلاق در تاریخ دنیا تا امروز است. هیچ‌کس تا امروز رکورد این آقازادهٔ عرب را در این مورد نشکسته است؛ مگر رهبر دیکتاتور کرهٔ شمالی و استالین روسی. به گواه تاریخ و به روایاتی از کتاب خود همین متولّیان مذهب تشیّع، ۷۰ تا ۹۰ دختر سرشناس عرب را (به غیر از کنیزان و اسیرانی که از ایران بردند و تحویل این آقازاده زمان دادند) پس از تملك و هم‌بستر شدن با آنان، همه را طلاق داده است! عده‌ای از سران و بزرگانِ قبایلِ عرب، نزد علی می‌روند و از حسن شکایت می‌کنند؛ که حسن، دخترانِ ما را می‌گیرد و پس از چندی طلاق می‌دهد؛ چاره چیست؟

پاسخِ علی، بسیار شنیدنی است؛ علی صاحب کتابِ نهج‌البلاغه می‌فرماید:

کار در دست خودتان است؛ شما چرا به او دختر می‌دهید؟! استدلالی به این محکمی تا امروز از کسی نشنیده بودم که ایشان عنوان فرمودند. کسی را که صاحب نهج‌البلاغه‌اش گفته‌اند. امروز در همین مملکت شیعه‌زده، یك کارمند دون پایهٔ وزارت اطلاعات و یك آخوند تازه‌کار حوزهٔ علمیّه، برای خود پادشاهی می‌کند؛ چه رسد به آقازاده‌های در طبقهٔ قدرت نشسته. امام حسن هم در آن روزگار، یکی از همین آقازاده‌هایی بود که اگر بر خلاف نظرش، جریانی اتّفاق می‌افتاد، فاجعه‌ای آفریده می‌شد؛ و مُسَبّب آن

مستوجب عقوبت؛ آن‌وقت علی چنین استدلالی می‌فرماید که شما چرا دختر به او می‌دهید؟ اما نمی‌فرماید که اگر دختر، به پسرش حسن ندهند، چه اتفاقاتی ممکن است رخ بدهد. علی به جای ادب کردن فرزندش، با مغلطه پاسخ آنان را می‌دهد!

عین مطلب در کتاب «زندگانی امام حسن» نوشتهٔ زین‌العابدین رهنما نقل شده است. نشر زوار، چاپ هفدهم، ۱۳۷۶، جلد دوم، ص ۲۱۰.

پاسخ علی به جماعت شاکی، انسان را به یاد افاضات برخی از مسئولان و عوامل حکومت ضد انسانی جمهوری اسلامی می اندازد؛ از جمله یکی از آن‌ها که در وبلاگ خود با نام «روح‌الله» به سایر آقایان خط‌مشی می‌دهد که «با همین منطق می‌توان ساز و کارهایی چید؛ به عنوان مثال: جُرم تعرّض و مزاحمت به زنان بدحجاب را از مزاحمت به زنان مُحَجّبه جدا کرد و در واقع برای مزاحمت برای زنان مُحَجّبه، جرم‌های بسیار سنگین‌تری چید و برای زنان بدحجاب و بی‌حجاب بدلیل مشارکت آن زن در ایجاد این جرم، تخفیف و عفو فراهم نمود؛ و یا برای این‌که این قانون مجوزی برای مزاحمت‌ها نباشد، زن بدحجاب که برای وی مزاحمت ایجاد شده نیز مجرم شناخته شود، و مجازاتی برای وی نیز تعیین گردد»!!!

چنین بی‌شعورانی، فراموش کرده‌اند یکی از مهمترین مسئولیت‌های حکومت‌ها، تأمین امنیت همهٔ کسانی است که صرف‌نظر از جنسیّت، سن، نژاد، افکار، فرهنگ، دین، موقعیّت

اجتماعی و اقتصادی، درون مرزهای جغرافیایی کشورشان زیست می‌کنند.

در سدهٔ بیستم نیز یکی از پیروان بر حقّ حسن، یک فرد عراقی به نام «یونس بحری» بود. او با ازدواج با ۲۹۰ زن، رکورد تعداد همسران و فرزندان و نوه‌ها در قرن بیستم را به خود اختصاص داده است! هنگامی که یکی از خبرنگاران از یونس بحری در روزهای پایانی عمرش پرسید: چگونه با این تعداد زیاد از زنان ازدواج کردید، در صورتی که شما مسلمان هستید، و اسلام اجازه نمی‌دهد که با بیش از چهار زن ازدواج کنید؟ وی در پاسخ گفت: همه ازدواج‌هایم از راه شرعی، قانونی و در چارچوبی که قرآن تعیین کرده، انجام گرفته است!!»

مکتب بی‌شعور، جانور بی‌شعوری پرورش می‌دهد.

پدربزرگم می‌گفت:

مراقب متولّیان دینی باشید، که مدام می‌خواهند شمارا، به عجزی هدایت کنند که خروارها گناه ناکرده‌ای را که مرتکب نشده‌اید، در جان انسانی شما تَلَنبار، و به گناهی کلان مُبدّل کنند. شیون برای گناهی ناکرده، حماقت محض است. اینان جماعتی تَن‌فَربه و لاغر جانی هستند، که ناکرده‌های ناشی از بی‌کفایتی خود را، در کرده‌های پُر کفایت شما، به گناه، مبدّل می‌کنند. اینان با پَرت کردن حواس انسانی تو، با خُزَعبَلاتی که از آسمانی نامرئی نازل کرده‌اند، سعی دارند، ناکرده‌های خودرا، با قربانی کردن تو، به انجام برسانند.

بی‌شعوران، چه از نوع سیاسی و چه از سِلکِ دینی، قابلیّت عجیب، و تَبَحُّری غریب در ارتباط با سواری گرفتن از محیط دارند؛ آنان، تبحّری به کمال در نفوذ دادنِ آن شِقِّ از هویّتِ بی‌شعور خود در جان تو دارند، که همهٔ هستهٔ جانِ انسانی تو، در آن بخش، تعبیه شده است.

تنها خوف و دغدغهٔ این جماعتِ دَجّالهٔ اَبَر بی‌شعور، در این معنا نهان شده است، که مبادا نتوانند، به حیله‌های آسمانی خود، خَلایق را با اهداف خود هم‌سو کنند.

بسیار دیده‌اید و خواهید دید، که آدم‌های دور و بَرِ شما، برای تبلورِ آزادی و حقوق انسانی خود که نمی‌دانند چیست، مدام با هوارها و اعتراض‌های خیابانی خود، نَفسِ نابالغ خویش را تخلیه می‌کنند، بی آن که برای خواستهٔ خود، قانونی سلیم، مدوّن کرده باشند. محرّک اینان، در اصل، همان بی‌شعورانی هستند که با کشاندن توده‌ها به خیابان، برای قربانی کردن رقبای خود تلاش می‌کنند؛ نه برای کسب حقوق انسانی شما. مراقب باشید تا با پَرت کردن حواس شما، کرامت انسانی شما را، قربانی بی‌شعوری خود نکنند!

یقین دارم اگر گاو را، به بُرّانی تیغ قَدّارهٔ سلاخ، فهمی بود، هیچ زمان پستانِ شیر خود را در اختیار قصّاب نمی‌گذاشت! این جماعت دین‌زده را، هیچ فهمی بَر بُرّانی تیغِ سلاخ نیست. اینان در طویلهٔ جهل

خود، به قربانی کردن هویّتِ انسانی خود مشغولند؛ و به نشخوارِ مهملاتِ آسمانی، عشق می ورزند.

سخنان سنجیده را، به جانِ کسانی حواله کنید، که ماهیّت انسانی خود را، فهم می‌کنند. بیهوده وقت خود را به تیمار درازگوشانی صرف نکنید، که در هدر دادن خود، تعلیم دیده‌اند.

بدان‌که در این آب خاک، هنوز هم هستند مادرانی که از آخور دین خوراک می‌خورند؛ و برای دادن زکاتِ زایش‌های مکرّر خود، فرزندان‌شان را، تقدیم حکومت‌های دینی می‌کنند؛ تا بدین وسیله، با قربانی کردن فرزندان خود، بهشتی را در محضر ملایان ابتیاع کنند؛ تا غِلمان‌های بهشتی، در آن دنیای توهّمی، از خجالت آنان در بیایند.

جائی خواندم، و این‌کلام چقدر پرمعناست؛ که گفته است: بزرگ‌ترین راز هستی در این معنا نیست که چرا خداوند، هستی را آفرید؟ بلکه در این است، که چرا خدا، بی‌شعورها را، این‌قدر گستاخ و منفور خلق کرده است؛ که خودِ او را نیز فهم نمی‌کنند؟! این از شیواترین کلام‌هایی است که تا امروز خوانده‌ام.

جهالت، زخم بی‌شعوری را بهبود نخواهد بخشید! سعی کنید جَهل خود را در کاسهٔ فهم خویش تریدکنید؛ شاید که به فهمِ حضورِ خردی انسانی که در جان‌تان نشسته است دست یابید.

بسیار مراقب باشید که شما را در زندان احساسی غیر انسانی به اسارت نکشند!

رو نظر را تیز کن، در معرکه
تا شناسی معنی تا را، ز که
تو منی و من تواَم، ای در تو من
ای تو من! با خود بگو سِرّ سخن

این چند کتاب که ذِکر می‌شود، از کتب بسیار معتبر این جماعتِ آدم‌خور است، که در امور فقه و مبانی مذهبی اینان، جزو کتاب‌های مرجع، محسوب می‌شوند. پس این مختصر را نیز، از دفترِ معرفت این قوم بخوانید؛ که هزاران از این مهملات در کتاب‌های آنان وجود دارد.

«در بهشت، توان بدنی انسان، در کامیابی از زنان، به اندازه صد نفر می‌گردد»! (کتاب کَنزالعُمّال، جلد۱۴، ص ۴۶۸)

اینان جز مرطوبی آلت تناسلی زنان، بستری برای خیس خوردن تن‌شان فهم نمی‌کنند. همهٔ خیسی تن اینان را، مرطوبی آلت تناسلی زنان شکل می‌دهد که از مهبل آنان جاری می‌شود! مکتبی که مقیاسِ منزلت انسان را، با حَصیلهٔ و آلت تناسلی زنان مَحَک می‌زند، نفرتِ از شعور را، تقویت خواهد کرد.

پیامبر اکرم(ص) فرموده: «همانا بهشتیان به چیزی بیشتر از نکاح اشتها ندارند و لذّت نمی‌برند.» (کتاب لئالی، ص ۵۰۳)

طبق این حدیث، در بهشت نشستگان، شعوری بر فهم آفرینش و چرایی هستی ندارند. آن‌جا هم دقیقاً مانند زمین، اطفاء شهوت، برای آنان شرط لذّت بردن است، نه فهم چرائی‌های هستی. من نمی‌دانم

چگونه یک لذّت مادّی، در تَنی معنوی، (بنا به گفتهٔ اینان) که در بهشت بِدان مقیّد شده‌اند، قابل تعریف است. آیا بهشت هم جایگاه تَن مادّی ماست که این جماعت، این چنین امور را وصف می کنند؟

«حوری از خیمه خود بیرون آید و روی به تخت مؤمن بخرامد و چون به نزد مؤمن می‌آید با پانصد سال از سال‌های دنیا هم‌دیگر را بوسه زنند که برای هیچ‌کدام‌شان، خستگی و ملال حاصل نمی‌گردد. هر مؤمنی را هفتاد زوجه از حوران می‌دهند و چهار زن از آدمیان؛ که ساعتی با حوریّه صحبت می‌دارد و ساعتی با زن دنیا و ساعتی با خود خلوت می‌کند و برکُرسی‌ها تکیه زده‌اند و با یکدیگر صحبت می‌دارند.» (بحارالانوار، جلد۸، ص)۱۵۷

من مانده‌ام که آیا تمام شعور آدمی در بهشت به همین امر منتهی می‌گردد که دو سوم وقت خود را به شهوت‌رانی با زنان طی کند و لابد در یک سوم خلوت با خود هم، مشغول نشخوار خاطرات آن دو سوم یا خودارضائی است؟!!

«بیشتر نهرهای بهشتی از نهر کوثر است که در کناره آن دختران نارپستان (مانند گیاه) می‌رویند.» (بحارالانوار، ج۸، ص۱۹۶)

اگر این بی‌شعوران را، قوّتی بود، از همهٔ درختان و کوهساران و جانوران عالم، حفره‌هایی مانند آلت تناسلی زنان، برای خود تراش می‌داند، تا همهٔ جواره خود را در آن فرو کنند.

سرچشمهٔ نهر کوثر کجاست؟ به کجا می‌رود؟ مگر می‌شود گوشت بدن را از خاک روياند؟ این درخت گوشتی، چگونه

می‌روید که دختران نارپستان، از آن می‌رویند؟ چند ساله هستند؟چه می‌خورند؟ به چه زبانی حرف می زنند؟ ووووو....

در بهشت نهری وجود دارد که در دو طرفش دختران باکرهٔ سفید روی و سفیدپوش نشسته‌اند و مشغول تَغَنّی(آواز خواندن) هستند. دوشیزگان با چنان صدایی می‌خوانند که خلایق تاکنون چنین صدایی را نشنیده‌اند و این نعمت، بالاترین نَعَمات بهشتی است؛ این دوشیزگان به تسبیح (ذکر صفات الهی) تَغَنّی می کنند.

وقتی اتاق شعور قفل می‌شود، خرد، به هذیان‌گوئی مبتلا خواهد شد. و نیز برای این‌که مهملات‌شان توسّط متولّیان هم صنف‌شان مورد اعتراض قرار نگیرد، دوشیزگان تغنّی‌گو را، خوانندگانی می‌دانند که فقط صفات الهی را تغنّی می‌فرمایند. بیماری تمجیدطلبی این الله از مخلوقِ خود، تمامی ندارد؛ حتّی در بهشت نیز نمی‌تواند بدون تملّق بندگان خود، فهم خویش کند!

«هریک از آن حوریان، هفتاد حُلّه پوشیده‌اند و سفیدی ساق ایشان از زیر هفتاد حلّه معلوم است. از جماع با هر یک از آن حوریان لذّت صد مرد را می‌یابد.» (بحار الانوار ،ج۸)

اگر هفتاد حُلّه را، که پارچه ای بسیار نازک از نوعی ابریشم کم‌یاب است، بر روی هم قرار دهی، قطری حدود یک میلیمتر و اندی، تشکیل خواهد شد، که نور هم از آن نمی‌تواند عبورکند، چه رسد به دیدن سفیدی ساق پای حوریان. این جماعت ابله بی‌شعور، شمایل حوریان‌شان را نیز هم‌چون خودشان فهم می کنند.

پس آن مؤمن با قوّت صد جوان با آن حوری جماع و آمیزش کند و یک آغوش با او هفتاد سال طول می‌کشد. مؤمن متحیّر می‌باشد که نظر به کدام اندام حوری بکند! بر روی او یا بر پشت (کفل و ...) او یا بر ساق او، بر هر اندام او که نگاه می‌کند، از شدّت نور و صفا، روی خود را در آن مشاهده می‌نماید. (آفرین بر آن کَفلی که آئینهٔ جهان نماست، برای حضور خِلقَت من در خویش!) پس در این حال، زن دیگری بر او مُشرّف می‌گردد که خوش‌روتر و خوش‌بوتر از اوّلی است.» (بحار الانوار، ج ۸)

ناگفته‌ها را، تو خود، از مهملاتِ دیگر اینان بخوان؛ که احمق را هر چه بیاموزی، جاهل‌تر خواهد شد.

«هیچ مؤمنی داخل بهشت نمی‌شود، مگر آن‌که خداوند، پانصد حوری به او اعطا می‌فرماید؛ که با هر حوری هفتاد غلام و هفتاد کنیز نیز می‌باشد که هریک مانند لؤلؤ منثور و لؤلؤ مکنون می‌باشند.» (بحارالانوار ، ج ۸)

به حتم، در بهشت هم، تازیان و تعلیم دیدهٔ اسلام، این کنیزان و غلامان را، از میان ابناء بشری به نوعی به اسارت گرفته اند!

این اعداد هفت و هفتاد در متون متولّیانش، یکی از معجزات کبیرهٔ اسلام عزیز است)

من نمی‌دانم کنیز و غلام در بهشت چه غلطی می‌کنند؟ این الله در آن مکان هم نمی‌تواند، بدون کنیز و غلام امور پیروان خود را حلّ و فصل کند؟ آن هم در مکانی که مخصوص پاکان و صالحان است.

خوب اگر این کنیز و غلامان جزو پاکان نیستند، در بهشت چه می‌کنند. و اگر جزو پاکان هستند، پس چرا غلام و کنیز شده‌اند؟

این الله بخشنده و مهربان، در بهشت خود نیز، دست از غلام‌بازی و کنیزبازی بر نمی‌دارد؟ جنس این غلامان و کنیزان، در بهشت از چه نوع مصالح تدارک دیده شده است؟ چند سال دارند؟ احتمالاً، این درماندگان به حتم از نژاد ایرانیان هستند! اصلاً غلام و کنیز در بهشت چه مفهومی دارد؟ مگر در بهشت هم، خودی و ناخودی وجود دارد؟ و اصلاً این الله چرا عده‌ای ذی‌شعور را کنیز و غلام آفریده است، تا حسّ انسانی آنان را عذاب دهد؟ نکند در بهشت هم الله می‌خواهد انسان‌ها را به جان هم بیندازد تا آن‌ها را به یکدیگر بیازماید؟! این جماعت نادان را شعوری بر تحلیل و فهم گفته‌هایشان نیست. طبق گفتهٔ متون دینی این جماعتِ بی‌شعور، کسی لیاقت بهشتی شدن دارد، که از مؤمنین و مؤمنات بوده، و از پرستندهٔ الله؛ و برگزیدهٔآن الله باشد. چگونه می‌شود، یک برگزیدهٔ الله، که راه به بهشت یافته، غلام و کنیزِ باشد. و برگزیده‌ای دیگر از جنسِ خود او، او را کنیز و غلام خود کند؟ اگر آن کنیز و غلام‌ها نیز، جزو وارستگان باشند که به بهشت داخل شده‌اند، پس چرا هنوز کنیز و غلام هستند؟ تصوّر می‌کنم این الله، باید به یک بیماری مُهلِکی مبتلا شده باشد، که با مخلوقات خود چنین رفتاری می‌کند!

این بی‌شعوران، زِرّیّات‌شان را، چنان زَراندود می‌کنند، که عوام را، هیچ شعوری به فهمِ مهملات آنان نمی‌مانَد. دین، جز به پشتوانهٔ

حواس عوام، دوامی نخواهد داشت. این تودهٔ عوام ابله در این مملکت، بهترین ابزار برای این جماعت دروغ‌زن هستند.

پدر بزرگم می گفت:

ملایان، جماعتی هستند، که شپش را دباغی می کنند؛ و کَک را، شکم می‌درند، تا خونِ مانده در احشاء آنان را مَک بزنند!

امور این جماعت مهمل گو، جز به طعم خون و شهوت، اصلاح نمی‌شود. هیچ زمان تیغهٔ تیز قدّارهٔ اینان، بدون خونِ موجودات، صیقل به خود نمی گیرد.

اینان اخلاق‌بازانی هستند، که اخلاق‌مداران را گردن می‌زنند؛ تا مگر، کتاب قطورِ حماقتِ خود را، پَروارتر کنند.

فرزند! ملا و آخوند را آموخته‌اند و می‌آموزند، تا کاری کنند که مردم همیشه به سخنان آن‌ها گوش دهند؛ هیچ ملا و آخوندی، برای شنیدن سخنان مردم تعلیم داده نمی‌شود. اگر ملایی بداند که تو به جای داشتن گوش، صاحب زبان شده‌ای، باید مراقب سرت باشی که در معرض خطر خواهد بود.

و باز نوشته‌اند که:

«در ادرارِ ائمه، آلودگی نیست.» (کتاب من لایحضرالفقیه، جلد ۱، ص۵۳)

«نگاه کردن به آلت تناسلی زن، باعث کوری می‌شود.»(کتاب من لایحضرالفقیه، جلد ۳ ص۵۵۴)

«مَلکی هست که اسمش مِنت است، که همیشه بالای قبر امام حسین است.» (کتاب اصول کافی، جلد ۴ ص۵۸۳)

کلینی معلوم نیست که این نام مِنت را از کجا دزدیده است؟ و اصلاً معلوم نیست که این جانور نامعلوم، بالای سر قبر حسین چه غلطی می‌کند؟ که نامریی هم شده است! و هیچ‌کسی هم، تا به حال این مِنت را ندیده است؛ جز کلینی ابله، که نام این جانور را ذکر فرموده است، و هیچ‌یک از ابناء بشری هم بر این راز سر به مُهرآگاه نیست.

اما لازم به ذکر است که بگویم، واژهٔ مِنت، در زبان زرتشتی و ایران باستان به ذهن، گفته می‌شده است. تصوّر می‌کنم کلینی این واژه را از یکی شنیده است، و در قوارهٔ بی‌سوادی خود، تصوّرکرده است که منت یک جانور است، یا چیزی شبیه آن. بنا بر این، منت را به عنوان مدرکی موثّق برای بیان مهملات خود کنارگذاشته است.

«امام ده علامت دارد؛ از جمله آن‌ها این‌که ختنه شده به دنیا می‌آید. با پا و به راحتّی متولّد می‌شود. جُنب نمی‌شود. اگر بخوابد، قلبش بیدار است. چشمش می‌خوابد، ولی قلبش بیدار است. همان‌طور که از جلو می‌بیند، از عقب هم می‌بیند.» (کتاب اصول کافی، جلد۱، ص۳۱۹)

گفته شده امام ختنه شده به دنیا می‌آید. این کلام، بهتان است بر آفرینش؛ که هیچ استثنایی در خلقت و آفرینشش نیست؛ مگر این که بر اثر یک بیماری یا نقص در ترکیب خلقت موجودی، آن موجود، ناقص خلق شود. طبق این گفته، به حتم امامان این جماعت باید ناقص باشند، که نوع خلقتِ آنان با بقیهٔ هم‌نوعان‌شان متفاوت است. مگر می‌شود کسی ختنه شده به دنیا بیاید؟ اصلاً چرا باید ختنه شده به دنیا بیاید؟ ختنه شدن چه امتیازی برای فرد می‌تواند داشته باشد؟ این حکم ختنه، فقط در دین یهود و اسلام، وجود دارد؛ که توسط کاهنان معابد مصری، در دوران فراعنه، از شش‌هزار سال قبل رواج داشته؛ و بعد این رسم نامیمون را، خاخام‌های یهودی وارد دین موسی کردند. و بعدها همین رسم، وارد دین اسلام شد. مسیحیان فرزندان خود را ختنه نمی‌کنند. در دوران حکومت فراعنه مصر، برای این که بزرگ‌زادگان و درباریان، از دیگر جماعت زمان خود در مراحلی حسّاس، قابل تفکیک باشند، به حکم کاهنان، که همه کارهٔ دولت فراعنه بودند، پوست سر آلت تناسلی نوزادان پسر را می‌بریدند، تا از دیگر نوزادان زمان خود قابل تشخیص باشند؛ و هر بیننده بداند، که این موجود، از بزرگان مصری است. این رسم کثیف و غلط، به دلیل حقارت تاریخی که قوم یهود از مصریان در دل داشتند، عیناً به دین یهود انتقال یافت؛ تا حقارت آنان را در این کار سرپوش بگذارند. موسی که به نقل کتب یهود در دربار فرعون بزرگ شده بود، ختنه‌اش نکرده بودند، در نهایت در نود سالی زنش

به فرمان یهوه در بیابان دنبالش گذاشت و او را گرفت و سر آلتش را برید؛ و تقدیم یهوه کرد! وجود این پوست در آلت تناسلی مردان، محافظ بسیار خوبی برای آلت تناسلی است؛ که باعث می‌شود حسّاسیّت سر آلت تناسلی برای آمیزش با زنان بیشتر گردد. بریدن این پوست، حسّاسیّت سر آلت مردانه را کمتر می‌کند. دلیل آن نیز در این است که بعد از بریدن آن پوست، اصطکاک سر آلت با لباس و دست در طول زمان، از حسّاسیّتش کم می‌کند. وجود این پوست در بدن، لازمهٔ آلت تناسلی در مردان است. متأسفانه همین مصیبت را، در بعضی از مذاهب اسلام عزیز، بر سر دختران نیز می آورند؛ تا آنان را از لذّت انسانی‌شان دورکنند؛ و قدرت جنسی آنان را کاهش دهند. همان‌طوری که تراشیدن موی سر زنانِ عالی‌منصب مصری، در دوران فراعنه امتیاز محسوب می‌شده که عوام اجازهٔ این‌کار را نداشتند و همان‌طور که خالکوبی در پیشانی و چانهٔ افراد، در میان برگزیدگان و رهبران و بزرگان آئین هندو متداول بود، رسم ختنه نیز، یکی از این مراسم محسوب می‌شده است.

«امام زمان لخت و عریان ظاهر می‌شود!» (کتاب حقّ‌الیقین، ص ۳۴۷)

امام زمان، برای چه لخت و عریان ظاهر می‌شود؟ که چه بشود؟ این چه سخن مهملی است که این ناقل احمق نقل می‌کند؟

«فاطمه زهرا حیض نمی‌شده است.»(اصول کافی، جلد۱، ص۳۸۲)

به این ناقل بی‌شعور باید گفت: زنی که حیض نمی‌شود، چگونه تخمک‌گذاری در بدنش انجام می‌شود؟ و نوزادی در بطن خود پرورش خواهد داد، که برای رشد آن جنین، به خون محتاج است؟ و آن خونی که در رگ‌های فرزندان او جاری شده، از کجا آمده است؟ این کلامِ سرشار از بُهتان، بزرگ‌ترین توهین به خلقت است. مشرک بودن، تنها بت‌پرستی نیست. بیان چنین مهملاتی، خود بارزترین شرک ممکن است. هم‌چنین، مگر پریود شدن زنان و دختران چه زشتی و ننگی محسوب می‌شود که عدمش افتخاری باشد؟

و باز، نقل شده که «امام حسین از سینهٔ حضرت زهرا شیر نخورد، بلکه پیامبر انگشتش را در دهان او می‌گذاشت و حسین می‌مکید و برای سه روزش کافی بود.»(اصول کافی، کتاب الحجّه، باب مولد حسین ابن علی.)

معلوم نیست، این سینه‌ها و پستان‌های فاطمه، برای چه خلق شده بوده، که انگشت محمد، به جای آن انجام وظیفه می‌کرده؟ گویا آن سینه‌ها، فقط برای استفادهٔ علی خلق شده بودند! اگر این وقیحانِ بی شرم را، مجالی بود، به حتم منکر به دستشوئی رفتن حسین و مابقی امامان‌شان نیز می‌شدند. هر معجزه‌ای که در تاریخ ادیان ثبت شده است، با نوح آغاز، و با محمد نیز، تمام شده است. گوئی الله، ارادهٔ معجزات خود را، جز به تبار ابراهیمیان، به هیچ مخلوقی عنایت نفرموده است؛ که از انگشت مخلوق خود، شیر استخراج کند! این

جماعت، آلت‌شان را در مهبل زنان جوروا جور فرو می‌کردند و به دست‌شویی می‌رفتند وووو، اما آن‌جا از انگشت شیر می‌خورد و با پا به دنیا می‌آیند و ختنه شده خلق می‌شود و زهرا، حیض نمی‌شود، اما آلت تناسلی علی را خوب میل می‌فرمودند؛ ووووو

«رعد و برق آسمان، از تدبیر علی است.» (از کتاب شیخ مفید ص ۶۳)

این مهملات، جز برای بذاق زهراگین سوسمارخوران عربستان، و شیّادان جماعت تشیّع، هیچ موجودی را خوش نمی‌آید. این شیخ مفید، یکی از آن مراجع موثّق و مورد اعتبار جماعت اهل تشیّع است؛ که چنین حدیثی نقل می‌کند.

«علی بر روی ابرها پرواز می‌کند. الله ابرها را، برای علی مُسخّر ساخت؛ و او، از شرق تا غرب عالم را در نَوَردید.» (تفسیر المیزان جناب علامه طباطبائی، جلد ۱۳، ص ۳۷۲؛ و کتاب بحارالانوار، جلد ۳۹، ص۱۳۸)

می‌پرسم برای چه این الله، ابرها را، برای علی مسخّر ساخته است؟ که چه بشود؟ تصوّر می‌کنم، برای این مُسخّر ساخته، که صحرای سوزان عربستان، در زیر پوششِ انبوه گیاهان و درختان باور نکردنی که امروز در آن شکل گرفته است، جنگل آمازون را، ریشخند بزند!

آن‌قدر از این بیانات بی سَر و تَه و بی‌معنا، در کتب این جماعت علامه وجود دارد که می‌شود با جمع‌آوری آن‌ها، کتاب المفاسدِ

بزرگی برای تباهی بشر تدارک دید؛ که قبول هر کدام از این مهملات ترا بس است، تا ترا، در چاهِ بی‌شعوری سقوط دهد.

من از نقل و یادآوری این نوشته‌ها که از کتب تاریخ و فقه استخراج شده، قصد نگارش تاریخِ فقه را ندارم؛ اصلاً مرا به این مهملات اعتقادی نیست؛ مقصود من کشاندن شما به فهم ناگفته‌هائی است که به حکم آن ناگفته‌ها، در طول زمان، همهٔ ما را، قربانی بی‌شعوری خود کرده‌اند. و امروز، بخش وسیعی از قوانین قضائی این مملکت بر اساس همین احادیث تنظیم شده است. در پایان نوشته‌ها، به عمد، این مقولات را نقل کردم تا شما را بیشتر به فهم بی‌خردی اینان هدایت کنم. تا شما هیچ زمان فراموش نکنید که این اَبَر بی‌شعوران، عمری است همهٔ ما را، در گرداب فریبی از جهل، غرق کرده‌اند؛ تا خود، به مقاصد پلیدشان، که جز تمنّای آلت تناسلی زنان و نَعَمات این زمین نیست، دست یابند.

<u>برگی از جنایات بی‌شمار تازیان در ایران</u>

محمد علی خلیلی در کتاب «ظلم تاریخ» مطلبی نوشته است که من عیناً آن‌را نقل می‌کنم:

از نامهٔ عُمَر –خلیفهٔ دوم– به عَمروعاص می‌توان به علل اقتصادی و کشور گشایی اعراب پی برد. ترجمهٔ این نامه چنین است:

«از بنده خدا عُمَر، امیر مومنان، به عمرو عاص

سلام بر تو، ای عَمرو، به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید، هیچ نگران نمی‌شوید، چرا غنیمت نمی‌فرستی! به داد برس! به داد برس! به داد برس!»

و عمروعاص در پاسخ چنین نوشت:

«به بندهٔ الله، امیر مؤمنان، از بندهٔ الله عمروعاص

و اما بعد، لبیک لبیک، کاروانی از خواربار برایت فرستادم که آغازش نزد تو، و پایانش نزد من است» !!!

چگونه در چپاول اموال و جان آدمیان از کیسهٔ اللّهی مایه می‌گذارند که محمد در ذهن‌شان فروکرده است؛ و در تاریخِ خواصّ وابسته نیز، مدام عنوان می‌شود، که ملّت ایران، خود با تمایل و میل، به دین اسلام گرویدند؛ میلی که لبهٔ بُرّان شمشیرِ تازیان، در حکّاکی آن نقش داشته است؟

ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، در کتاب «اخبارالطَوّال» خود که مربوط به اواخر قرن سوم است، می‌نویسد: (لطفاً خوب دقّت کنید که در گذشته، زنان ایرانی دارای چه منزلتی بودند) چون شهریاری به پوران، دختر خسرو پرویز رسید، در اطراف چنان شایع شد که سرزمین پارس را پادشاهی نیست و به درگاه زنی پناه برده‌اند. دو تن از اعراب بنام‌های مُثنی بن‌حارثهٔ شیبانی، و سُوید بن قُطبهٔ عَجَلی در مرزهای ایران بر دهقانان به تاخت و تاز پرداختند؛ هرچه را می‌توانستند می‌ربودند و چون مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، به صحرا

می‌گریختند. مُثنی که راهزنی سیاه‌دل بود، از سوی حیره، تاخت وتاز می‌نمود. (این پیشامدها در زمان خلافت ابوبکر اتفاق افتاد است.)

مُثنی به ابوبکر نامه‌ای نوشت (یعنی این دزد چپاول‌گر، به خلیفهٔ الله بر روی زمین و جانشین رسول الله بر روی زمین) و او را از تجاوز خود به مرزنشینان و پریشانی اوضاع ایران مطّلع ساخت؛ و از وی خواست تا او را به لشکری امداد کند. چون نامه به ابوبکر رسید، به خالد بن ولید که از گیرو دار جنگ‌های رَدّه و سرکوبی اَعرابی که از اسلام برگشته بودند، فراغت یافته بود، نوشت به جانب حَیره رهسپار شود و با ایرانیان مرزنشین به جنگ بپردازد. (رده، قبایلی بودندکه بعد از مرگ محمد از دین او برگشتند) و مُثنی و دیگر دزدان همراه او را ضمیمهٔ سپاه خود سازد. خالد، مردمِ عین‌تَمر را محاصره کرد و همه را گردن زد و زنان و فرزندان‌شان را اسیر کرد.

عنایت می‌فرمائید همه را گردن می‌زند و زن و فرزندان مردم را به نام الله عربستان به اسیری می‌کشد. به نوع تفکّر الله عرب بنگرید تا انگیزه‌های پیروزی تازیان را بدانید. فرهنگی که با دزدی و غارت و کشتن مردان و به اسارت بردن زنان و کودکان آغاز شد، و در بخش بزرگی از جهان گسترش یافت، ریشه در کجا دارد. امروز، تا کسی می‌خواهد به نقد آن بپردازد، همان کسانی که پدران و مادران‌شان را عرب‌ها، در همین سرزمین ایران کشته و به اسارت برده‌اند، به مخالفت بر می‌خیزند و سینه می‌درند که با عقاید و باورهای مردم کاری نداشته باشید! کدام باور و چه باوری؟ آن هم باورهائی که جز

به نشئهٔ خون، بارور نشده است. اینان از به تعطیل کشیده شدن دکّان خود ترس دارند. این جماعت، نان‌شان در گروِ گفتن این مهملات است.

در تمام مدّت خلافت ابوبکر، مُثنی بن حارثه و عمرو بن حَزم، از گوشه و کنار بر سرزمین سواد حمله ور می‌شدند.

سواد، همین عراق کنونی است. در آن دوران، همهٔ مردم عراق امروز، پارسی زبان بودند و به زبان پارسی و سریانی سخن می‌گفتند. اگر به نقشهٔ جغرافیائی توجّه نمائید، مکان مکّه را و فاصلهٔ مکّه را تا عراق و ایران فهم خواهید نمود. میان این دو محل، بیابانی مخوف است. این وحشی‌های کَلپاسه و سوسمارخور به مردم متمدّن می‌تاختند و چون مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، به بیابان‌های اطراف می‌گریختند که دست‌رسی به آنان امکان نداشت.

تا این‌که ابوبکر درگذشت؛ و عمربن خطاب به خلافت رسید و آهنگ لشکرکشی به سوی عراق کرد؛ بدین منظور ابوعبید – پدر مختار ثقفی- را با پنج‌هزار مرد جنگی به عراق گسیل داشت؛ و به مُثنی بن حارثه که هم‌چنان به غارت و چپاول اموال و زنان ایرانیان مشغول بود، نوشت که با همهٔ مردان خود به ابوعبید بپیوندد. در نخستین یورش به ایرانیان، ابوعبید و برادرش، و عدّهٔ زیادی از اعراب به دست ایرانیان کشته شدند. مُثنی، واقعه را برای عمر نوشت؛ عمر مردم را به جهاد خواند و کسانی را برای گردآوری سپاه به نزد قبایل عرب فرستاد و سرانجام سپاه بزرگی از عربان را به فرماندهی جریربن

عبدالله، به سوی مثنی فرستاد؛ جریر، با این لشکر انبوه به ثَعلَبیّه رفت و مُثنی با لشکریان خود بدو پیوست و سواران را به منظور غارت به اطراف سرزمین‌های سواد(عراق) فرستاد؛ دهقانان ایرانی به دژها پناه بردند. پوراندخت - پادشاه ایران- دوازده هزار تن از سواران دلیر برگزید و آنان را به سوی حَیره گسیل داشت؛ ایرانیان با سرسختی تمام پیکار می‌کردند. مُثنی از فرط خشم و تَحَسُّر، موهای ریش خود را با دست می‌کند و فریاد می‌زد. برادر او - مسعودبن‌حارثه- به قتل رسید. جریر بانگ می‌زد ای مردان عرب! مبادا کسی در حمله بر این دشمن بر شما پیشی جوید! چه اگر این سرزمین به خواست الله بف دست شما فتح بشود، مقامی را که هیچ عربی بدان نمی‌تواند رسید، خواهید داشت؛ پس برای رسیدن به یکی از دو نیکی بجنگید، زن و خواسته در این جهان و بهشت برین و حور و غِلمان در آخرت (غِلمان، پسر بچه‌های خوشگل بهشتی را گویند)، بدین ترتیب مسلمانان گرد هم آمدند و فراریان بازگشتند و باز بر ایرانیان سخت حمله آوردند. در این جنگ، مهران -فرمانده سپاه ایران- به دست مُثنی به قتل رسید؛ پارسیان که کشتهٔ او را دیدند، فرارکردند؛ مسلمانان از پی آنان برخاستند و گروهی از پارسیان را که نتوانسته بودند از پل دجله و فرات امروزی که در آن روزگار در تصرف ایران بود، بگذرند، از دم تیغ گذرانیدند؛ چون الله، بزرگان پارس را به دست مسلمانان به هلاکت رسانید، هجوم بر این سرزمین مُیسّر گشت و استحکامات ایران، یکی پس از دیگری در هم کوبیده شد؛

شیرازهٔ کار ایشان از هم گسیخته گردید و مسلمانان بر آنان جَری شدند و سرزمین‌های سواد و سورا و کسکر و صراط و فلالیج و استان‌های آن مرز و بوم را میدان تاخت و تاز و غارت و چپاول قرار دادند. در این حین، به مثنی خبر رسید که در نزدیکی حَیره، قریه‌ای است که در آن بازاری بزرگ وجود دارد و هر ماه، یک‌بار بازرگانان فارس و اهواز، و دیگر شهرهای ایران به آن‌جا می‌آیند و به خرید و فروش اجناس می‌پردازند. مثنی راه بیابان پیش گرفت، تا به انبار رسید و مردم انبار برای دفاع از خود متحصّن گشتند. مُثنی کس در پی مرزبان فرستاد و او را امان داد و با وی به خلوت نشست و گفت: من قصد چپاول بازار بغداد را دارم و کسی را نمی‌کشم. می‌خواهم که تو راهنمایانی چند همراه من کنی تا راه را به من بنمایانند و پل را برای من استوار سازی، تا از روی فرات بگذرم. مرزبان چنان کرد. مُثنی از پل گذشت؛ مردم آن سامان، اموال خود رها کرده به بیرون شهرگریختند؛ دست مُثنی و همراهانش از طلا و نقره و کالاهای دیگر انباشته شد. همین‌که اخبار پیروزی مثنی به سوید بن قطبه عجلی رسید، به عمر بن خطاب نامه نوشت و جریان امر را بدو آگهی داد و از وی خواست تا برای غارت بیشتر، لشکری به کمک او بفرستد. عمربن خطاب برای این منظور، عُتبه بن غَزوان مازنی را که زمان محمد را درک کرده بود برگزید و به ریاست سپاهی بزرگ از مسلمانان، برای کمک به مُثنی فرستاد و به سوید بن قُطبه نوشت که او هم به این سپاه بپیوند. عتبه به شهر اُبله – شهری در

نزدیکی خرمشهر امروز - رسید و آن‌جا را به زور بگرفت و به عمر چنین نوشت «... اما بعد، سپاس الله را که اُبله را بر ما فتح کرد. این‌جا لنگرگاه کشتی‌های عمان و بحرین و فارس، و هندوچین است؛ ما، زر و سیم، و کالا و اموال و زنان بسیار و فرزندان مردم آن سامان را به غنیمت گرفتیم. (توجّه می‌کنید! زن و بچهٔ بی‌گناه را می‌گوید، انسان را می‌گوید‌که به غنیمت گرفته‌اند.) و من به خواست الله، تفصیل این پیروزی را برای تو خواهم نوشت. سپس عتبه، به مَزار (اهواز) رفت و الله وی را بر مردم آن شهر پیروزی بداد. (همهٔ کارها را هم الله می‌کند) و مرزبان آن‌جا را به دست او گرفتار کرد و عتبه او را بکُشت؛ و زنش را برای خود برداشت؛ و جامه و سلاح او را برگرفت و کمربند وی را که انباشته از گوهرهای زُمرّد و یاقوت بود برای عمر فرستاد. مسلمین از این خبر، یک‌دیگر را بشارت دادند که مسلمانان در بصره در زر و سیم غوطه‌ورند. از این رو، مردم رغبت نشان دادند و به بصره شتافتند، تا ایرانیان را غارت کنند؛ و تعداد آنان در آن‌جا بسیار گشت. (لازم به توضیح است که در این حملات، تنها مسلمانان نبودند، بلکه غیر مسلمانان نیز شرکت داشتند.) عتبه، آنان را به فرات بصره برد وآن‌جا را نیز فتح کرد؛ و بعد از آن به دشت کمیشان رفت. مرزبان آن‌جا را کشت و غنایم بسیار گرفت؛ و اخبار فتح شهرها و دیاری را که الله به دست او میسّر کرده بود، برای عمر نوشت؛ پس قبایل بسیاری از سراسر عربستان برای غارت، به سوی ایران روانه شدند. چون ایرانیان دیدند که اعراب گرداگرد آنان را فرا

گرفته، به تاخت و تاز و چپاول شهرها و دست‌یازی به زنان پرداخته‌اند، بزرگان سلسلهٔ ساسانی، یزدگرد پسر شهریار، پسر خسرو پرویز را که جوانی شانزده ساله بود، به پادشاهی برداشتند، و یزدگرد، رستم پسرهرمز را که مردی سرد وگرم چشیده بود، به فرماندهی سپاه برگزید.

عمر فرمان بسیج داد؛ و سعد بن ابی وقّاص را به سرداری سپاه اسلام برگزید. در این هنگام مُثنی درگذشت و سعد، زن او را به همسری گرفت؛ سرانجام جنگ شعله‌ور گردید؛ در گرماگرم جنگ غباری شدید برخاست و به چشم پارسیان رفت. صفوف لشکر پارس در هم شکست و رستم فرّخزاد به قتل رسید و سپاه او مُنهَزِم شد. مسلمانان جسد رستم را در میان کشتگان یافتند که صد زخم نیزه و شمشیر برداشته بود و قاتل وی معلوم نشد.»

همین نویسنده در واقعهٔ جلولا می‌نویسد: «چون رنگ آفتاب به زردی گرایید، الله مسلمانان را یاری کرد، و تا شبانگاه به کشتار ایرانیان مشغول شدند. (عجب اللّهی که یاری دهندهٔ کشتارکنندگان و قاتلان است که مخلوق او را به خاک و خون می‌کشند!) به نحوی که اردوگاه پارسیان و هرچه در اردوگاه بود، به غنیمت مسلمانان در آمد. ثَعلبه گوید: در اردوگاه آنان به خیمه‌ای درآمدم؛ زنی را بر روی تخت‌خوابی در آن خیمه دیدم که چهرهٔ او چون قرص ماه بود. همین که مرا دید ترسید و گریست؛ او را با خود نزد امیر بردم و از او

خواستم که او را به من بخشد و او نیز چنین کرد. و خداوند بخشنده و مهربان است.»

ابن‌صَلّت در سراپرده‌های پارسیان، مجسمهٔ شتری را یافت از زَر که به مروارید و دُرّ گران‌بها و یاقوت آرایش یافته و مجسّمهٔ زرّین مردی که بر پشت آن نشسته بود. این مجسّمه را تکه‌تکه کردند و هر عربی تکّه‌ای از آن را با خود برد.... و الا آخِر.»

و این شده که امروز می‌بینیم با روشن شدن هر چراغی به محمد وآل او درود می‌فرستیم؛ و با هر صلوات، لعنت می‌کنیم همهٔ تبارمان را که در این جنگ‌ها، خون خود را بر خاک دادند؛ تا من به دین اسلام ایمان بیاورم!

اگر همین اندک سخنان کلیدی را، درحلقوم گوساله‌ای حقیر که از رَحِم گاوی استخراج شده، فرو کنند، در طول زمان، در هِیبَتِ حیوان شعوری خود، از هول فهم، خُصَیه‌های (بیضه) جوانی‌اش را، در خَلاشَهٔ (خاشاک) دشت‌ها به خاک می‌کشید؛ اما دریغ و درد، از بعضی از آدمیان، که حتّی برای تماشای کلمات کلیدی موجود در خرد، به اسفنگتر مبارک‌شان، حوصلهٔ جنبیدن هم نمی‌دهند، چه رسد برای فهم آن معانی کلیدی، که کرامتِ انسانی آنان را تقویت می‌کند.

«مور، چه داند که بر خشتی خام می‌رود، یا بر دیوارهٔ اهرام!» (تمام)

سخنی چند از پدربزرگ، میثرا اشوان

«فرزند! حُرمتِ منزلتِ انسانی انسان، با شهادت دادن به رسالت محمد و صلوات بر تبار او، تکمیل نخواهدشد. تکامل تو، در گرو خردی است، که شعور انسانی ترا، هدایت می‌کند. و معیار منزلت انسانی تو، در گرو شعوری است، که خرد، آن‌را بنّائی کرده است. بِدان فرزندم، اگر ترا شعوری نباشد، شوری برای فهمِ کرامتِ انسانی‌ات نخواهد ماند.»

«همهٔ آن کسانی که آموخته‌اند مدام از خزائن مهملات خود مایه بگذارند، بالاخره روزی و در جائی مجبورخواهند شد، تاوانِ خردِ به حقارت کشیدهٔ خود را جبران کنند.»

«سخن شایسته، لایق ابله نیست. درستی شعور را، عقلای محقّق، تعیین می‌کنند، نه فُقَهای مُبَلّغ!»

«تا می‌توانی ازکسانی که نام فقیه دینی بر خود نهاده‌اند، دور شو. اینان همان کسانی هستند، که همیشه در زیر تشکچهٔ خود، قلاده‌ای برای گلوگاه خردِ تو، و شعور انسانی تو، پنهان کرده‌اند. هر نیایشی که اینان به تو می‌آموزند، خدای ترا، در تو، کوچک‌تر، و ذلیل‌تر می‌کند. به خدائی کُرنش مکن، که منزلت انسانی تو، در او حضور ندارد. »

«وقتی در روزگار من و تو، می‌شود، حماقت را در سخت‌ترین عناصر طبیعت حکّاکی کرد، دیگر جائی برای فریاد بلوغِ خِرد، باقی نخواهدماند؛ که هیچ الاغی، فهمی بر پالانی که برگردهٔ او می‌نهند ندارد. اما اگر، خُصَیهٔ او را لمس کنی، لگدی به قدر دو برابر قامت خود، پرتاب می‌کند. بیشتر آدمیان نیز، چنینند و همین که، سخنان سنجیده را، در شعورشان سوار می‌کنی، هیچ فهمی برآن کلام، ابراز نمی‌کنند؛ اما اگر سخنی به قاعدهٔ خُصَیه‌ای در گوششان خُرد کردی، به قدر دو برابر قامت خود از جای می‌جهند، و ذوقی گران از خود، به نمایش می‌کشند. به خاطر همین کورفهمی‌هاست، که در این کرهٔ خاکی، همواره، قلیلی دین‌مدار و سَیّاس حیله‌گر، از کثرتی کلان، سواری می‌گیرند.»

«برای انسان مُدرِک، پیاله‌ای از فهم، او را، به اقیانوسی از اَفهام هدایت می‌کند؛ و نادان را، اگر، در ساحلِ چنین گسترهٔ فهمی پیاده کنی، جز به بازی کودکانه در ماسه های جهل، رغبتی نخواهد بود. که هیچ زمان، کثرت جاهلان را، پایانی نیست؛ چرا که کسب شعور، به زحمتی کلان نیازمند است، که این سختی،در حوصلهٔ ابله نمی‌گنجد.»

«بدان که دوست داشتن، تنها مزرعه‌ای است، که اگر بالغانه هَرسش کنی، هر روز محصول بهتری خواهد داد. فراموش نکنید، عشق به هستی و موجودات، اگر بالغانه باشد، خراشی در جان آدمی

می‌زند، که از هر شیارش هزاران نهال خیر، سر از خاک جان، به در می‌کند.»

«دینی که داعیهٔ حکومت در سر داشته باشد، سرهای زیادی را برای بقای خود از تن، جدا خواهد کرد.»

«تخم جهالت از زمانی در جان آدمیان ریشه دوانده است، که آدمیان برای توجیه ندانسته‌های خود، دست‌هایشان را به آسمان بلند کردند، تا موجودی نامرئی را برای رهائی از نادانی‌های‌شان به یاری بطلبند. دینی که با احکام آسمانی خود، از قبل ترا در خود تعریف کرده است، هویّت زمینی ترا فهم نخواهدکرد. و کسی که جسارت سلاخی کردن دین را در خود فهم نمی‌کند، هیچ زمان نمی‌تواند سخنان کلیدی را فهم کند. دین، بزرگ‌ترین مانع اصلاح شعور انسان، در ارتباط با بلوغِ انسانی اوست.»

«فرزندم! نزدیک‌ترین همسایه به دانائی، شعور است، که در جان تربیت شدهٔ تو مأوا دارد؛ اگر شعور خود را در امور از دست بدهی، به حتم خِردت، خلل‌پذیرخواهد شد. مبادا حرمت همسایهٔ جان خویش را، قربانی بی‌شعوری خود کنی!»

فرزندم! تا زمانی که دین در جان آدمی یکّه‌تاز هویّت اوست، هیچ معنای انسانی در شعور او، به بار نخواهد نشست؛ که همواره، دین در کسوتِ شعور، بی‌شعوری را تعلیم می‌دهد.»

«هر مکتبی که برای ترویج خیر، سخن از آسمانی نامرئی به میان کشید، مهمل‌گوئی بیش نیست. هیچ قُوَّت ناپیدایی، نمی‌تواند پیدایی

را هدایت کند. در غیب نشسته را قوّتی به شعور نیست تا فهم عینیّت تو کند.»

«دلی بزرگ داشتن، بر دلی بَزَک شده مُقدّم است. فرزندم! دل خویش را بزرگ گردان، تا هیچ بَزَکی ترا فریب ندهد. بِدان که، جامعه‌ای به سعادت و شعور بالغانه و هم‌زیستی سالم نایل می‌شود، که جماعتش به حرمتِ قلم و کاغذ، بیش از اماکن مُتبرّکه، تعلیم دیده‌اند. کسی که عمر خویش را به کُرنش کردن به هم‌نوعی چون خود مشغول می‌کند، بت‌پرستی بیش نیست، که هنوز بت پرستی‌اش پا برجاست. حذر کن از کسانی‌که ترا به زیارتِ کسی، یا کسانی می‌کشند که جنسی از هم نوعِ خود تواَند.»

«فرزندم! همیشه در محضر کسانی به ادب بنشین، که کرامت انسانی ترا، به تو، تعلیم می‌دهند. خِردی که مشغول موجوداتِ آسمانی شد، فهم انسانی خود را از یاد خواهد برد. هیچ موجودی به قدرِ شعورِ انسانی تو، ارزش تکریم ندارد. خرد خویش را دریاب، که تخم بی‌شعوری در هر خمیره‌ای سبز می‌شود؛ و چون سبز شد، همهٔ جانِ ترا در اسارتِ خویش، قفل خواهد کرد.»

«فرزند دلبندم! قدرت، کِبرِ ترا اغنا می‌کند، و ثروت، غرور ترا. به دنبال مقصودی باش، که احساس انسانی ترا آرام می‌کند؛ نه نَفسِ تربیت نشدهٔ درونت را؛ که نه قدرت، و نه ثروت، ترا از گرداب جهلِ در جان نشسته‌ات خلاص نخواهند کرد. خلاصی تو، منوط به

شعوری است که فرمان آن را، خرد تربیت شدهٔ پُر شعور تو، هدایت می‌کند.»

«تنها کسانی حقارتِ بی‌شعوری را می‌پذیرند، که مشق جهالت تعلیم می‌بینند. مبادا پای خود را در مکتبی بگذاری، که جان انسانی ترا به جانور بی‌شعوری تحویل می‌دهد.»

«فرزندم! مراقب باش، تا مبادا مقابل کسانی قرارگیری که با شوری پُر وسواس، در اجرای قوانین دینی، حکم می‌رانند. اینان با کسب مجوّز، در نقش مُجری الله، سعی دارند، مَنویّات انسان‌زدائی خود را، با احکام قانون، موجّه جلوه دهند. که خطرناک‌ترین این مجریان را، متولّیان دین شکل داده‌اند،که مَلاتی از خدا را، در احکامِ صادرهٔ خود، بَنّائی می‌کنند.»

«متواضع باش! اما نه آن‌قدر که تکبّر خود را، در پسِ آن نهان کنی. بِدان که گاهی کبر و غرور، با توآن می‌کنند، که تو، در فهم رابطه‌ای سالم با اطرافیانت، دچار کسب تمجید از آنان می‌شوی؛ و این، دقیقاً، همان لحظه‌ایست، که تو برای همیشه، حقیقت انسانی خود را، قربانی قضاوت دیگران می‌کنی.»

عزیز دلبندم! سخنان نزده را، تو مالکی؛ آنگاه که زدی، مستأجر گفتهٔ خود خواهی شد. پس مراقب کلام خود باش، تا مالکیت خود را قربانی گفته‌های خود نکنی. سخنانت را به کسانی عرضه کن، که تحمیلی جاهلانه بر تو روا نخواهندکرد.»

«قوارۀ فهم هر گوشی، به قاعدۀ شعوری است که در کاسۀ سر او نهان شده است؛ که شعور تربیت نشده را، گوشی نیست تا راه به خِرد برد.»

«عزیز پدر، خوشبختی حِسّی است ناپایدار و عقیم، که ترا مشغول خود خواهد کرد؛ همان‌گونه که بدبختی، حسّی است زخم خورده و ناخوشایند، که ترا درماندۀ خود می‌کند.»

تو، کار انسانی خود کن! که نه حسِّ خوشبختی و نه حسِّ بدبختی، کرامت انسانی ترا، در تو، تعریف نمی‌کنند. ترا، آرامشی به تعریف می‌کشد که ماندگاری آن را، در هنگامۀ پیری فهم خواهی کرد.»

«فهم کن که هیچ اَصلحی، محتاجِ مُصلحی نیست. و هیچ مخلوقی بندۀ خالق خود نمی شود!»

بِدان که، همۀ ذَرّاتِ حاکم در جان تو، آئینه‌ای است، که شمایل خدایت را، در تو، نمایان خواهد کرد، و ترا، در او، منعکس.

این مهمل‌گویان پر چانۀ، هم‌چون ابن‌عربی مهمل‌گو، و مابقی مفسّران کتاب قرآن و سنّت، همه، جانوران بی‌شعور پروری هستند، که هستی را منکر می‌شوند، تا مگر محمد و کتاب و سنّت اورا در حلق جماعت فروکنند. و طوری وانمود می‌کنند که جهان قبل از اسلام، وجود خارجی نداشته. و هر چه هست با پیدایش محمد و کتاب او شکل گرفته است! این جماعت خود باخته، طوری بیان می کنند که گوئی آفرینش جهان و هستی و تمدّن انسان، همه، منوط به

این ۱۴۰۰ سالۀ پس از ظهور اسلام است؛ که با قدّارۀ تازیان عَلَم شده است. این جماعت، علی‌رغم تبلیغات هزار و چهارصد سالۀ خود، جز به ویرانی تمدّن ملل، همتّ دیگری نداشتند. اگر به فهم این حقیقت تاریخی نرسید، جان تان در گرداب مهملات اینان، مُتوَرِّم خواهد شد.

همۀ قُوّتِ این جماعتِ درمانده، بر این است، تا از میانِ تاریکی پُر خونِ تاریخِ تبارِخود، مبانی مهملی برای عرفانِ اسلامی خودساختۀ خود، استخراج کنند، تا هویّتِ بی‌شعور خود را، مطرح نمایند. درست به مانند این که عدّه‌ای دم از فلسفۀ اسلامی می‌زنند؛ اسلام را فلسفه‌ای نیست؛ همه، سفسطه‌ای است که خِرد انسانی ترا قربانی مهملات خود می‌کند.

اگر صد بار، کتابی از کتاب‌های ابن‌عربی را مطالعه کنی، جز به تعالیم بی‌شعوری، به هیچ نخواهی رسید. کلمات و جملات و اصطلاحات عربی و تفسیر آن کلمات و به تعریف کشیدن آن واژه‌ها و در حَلق خِرد فروکردنِ آن مبانی، برای فهم الله‌پرستی در آن نوشته‌ها، طوری است که گورکرامت انسانی ترا خواهد کند. صدها واژۀ جورواجور را در اَشکال مختلف، و تعابیرگوناگون، روانۀ خرد انسانی تو می‌کند تا ترا به قبول مهملات خویش وادارنماید. و در نهایت، با خسته کردن شعورِ انسانی تو، ترا قربانی بی‌شعوری خود می‌کند.

این فوق ابَر بی‌شعور تاریخِ به اصطلاح عارفان، هیچ جا از منزلت انسانی تو، و هویّتِ هستِ تو، سخنی به میان نمی‌آورد و از مَنیَّت انسانی تو، بسیار هراسناک است. گوئی جز محمد و کتاب و سنّت او و وارثان او، هیچ مَنیّت انسانی در این عالم وجود ندارد. تمامی تلاش خود را، معطوفِ اثباتِ فهمِ عرفانی کرده است که نهایت فهمِ در آن، رساندن تو، به محمد و قرآن اوست؛ تا ترا، به آسمانی بودنِ محمد و تبار او هدایت می‌کنند.

کسانی چون گالیله و انیشتن(آین‌اِشتاین) و غیره به یک صفحه نوشته، خرد انسان را در فهم هستی دگرگون کردند؛ نه با ۷۰۰ جلد مقاله و کتاب و فرمول؛ و نیوتن، در یک صفحه، بینش انسان را در ارتباط با مبانی علمی تغییر داد.

اما این ابن‌عربی اَبَربی‌شعور فوق تصوّر، با ۷۰۰ جلد کتاب و مقاله، بعد از قرن‌ها، رسالتی جز مَعطّل کردن اندیشهٔ آدمیان، هیچ در خِرد ذلیل خود فهم نمی‌کند. این مالک حماقت، جماعت مشتاق را، در صفِ طویل بی‌شعوری خود، درماندهٔ نوشته‌های خود کرده‌است، تا مبادا کسی را جسارتی برای تحلیل امور بماند؛ تا مبادا کسی دست از سَر یَهوهٔ یَهودِ مهمل‌گو بردارد. اینان، هیچ‌زمان، به فهم انسان، فهمی نخواهند داشت. وارثانِ چنین کسانی نیز، چون خود آنان، در خَلق مهملات، برای شعور آدمیان، به تبحّر رسیده‌اند. اینان، فهم خدائی بدین شفّافی را در گرداب گِل آلودهٔ مفاهیم پیچ در پیچ خود، گِل‌اندود کرده‌اند. این درماندهٔ دریوزهٔ بدبخت، خود را در

اثبات امری جِر می‌دهد، که میلیون‌ها سال قبل، در جان آفرینش، به اثبات رسیده است؛ و عوام درمانده را، و خواصِّ خواهنده را، چنان در اباطیل پُر مَغلطهٔ خود گرفتار نموده، که گوئی جز اینان، هیچ‌کس را به فهم خدا، فهمی نخواهد بود. و هر از گاه، با متوسّل شدن به خرد، امور خود را موجّه می‌کنند؛ وگاهی، به اقتضاء شرایطی، خرد انسانی را در تابهٔ بی‌شعوری خود کباب می‌کنند. و با پیچاندن کلمات، مدام هوارِ فهم ذات او می‌زنند. و خدا را در فهم خرد مردود، می‌دانند. اینان، شعوری بر این گفته‌هاشان ندارند، که بدونِ توسعهٔ شعور، و پرورش خرد، انسان را به هیچ جا راهی نیست.

همه شُهودات و مشهودات،و خلاقیّت‌ها و چند و چون‌ها و چرائی‌ها، جز به توسعهٔ خرد، راه به جائی نمی‌برند. تا زمانی که انسان، خرد مادّی خود را توسعه نداده است، و در تربیت شعور خود، به فهم نرسیده است، به معنویّت درون خود، فهمی نخواهدیافت. فرزندم! خدائی که اینان خلق کرده‌اند، فهم ترا، به وهم می‌کشد.

خدا، خرد آدمی، و اخلاق آدمی است؛ که با او زاده شده است. به هر میزان که پهنهٔ خردِ آدمی وسعت می‌یابد، خدایش نیز به همان میزان گسترده و وسیع می‌شود. خدای من، الله عرب نیست. من به هیچ خدائی خارج از جانم، نیازی ندارم. متوسّل شدن به نمی‌دانم کجاآبادی نامرئی ، که متعلّق به عوام است، دردی از من دوا نمی‌کند. چه این عوام، از مَدرک‌داران باشند، چه از قاطرسوارانِ پالان‌دوزِ در منصبِ نشسته.»

این خدائی که آن جماعت مشق می‌کنند، نمی‌تواند خدای من باشد. خدای من حِسِّ توأم با خردی است، که مرا، در این لایتناهی بی‌کرانِ هستی، به جدال با فهم هویّتم کشیده است. آن خدائی را که من فهم کرده‌ام، در معابدی کپک بسته، زندانی نمی‌شود!

خدای من، در مَثَل، به مانند، پرنده‌ای است که مرا به اوج فهمی از من، هدایت می‌کند، نه به اطاعت و کُرنش خود مجبور.

خدائی که مرا به فهم اطاعت از خود می‌خواند، خدایی است که در حقارتِ پر ذِلّت خود، به خودفروشی خود نشسته است.

انسانی وارسته است، که خدایش را، در جان خویش فهم کرده است. خدائی که فهمش به هزاران تفسیر و کتاب محتاج باشد، دکّان‌داری است که به معامله با من نشسته است. من سعی می‌کنم عارفانه بیندیشم نه شارحانه.

خدا را تدریس نمی‌کنند. آنان که خدا را تدریس می‌کنند، کلاشانی هستند، که شعورِ انسان را، برای فهم عظمتِ آفرینش، منجمد کرده‌اند.

تمامی تلاش خدای من، در این است، تا فهم را، در من، به اوج کشد؛ نه خود را در من، تثبیت. تا مگر، منِ انسان، به باورِ خود برسم؛ نه به عبادت او. که او بی نیاز از هر عبادت و پرستش است. آن خدائی که، ذرّاتِ هستی، در اکمل او، سیر می‌کنند، مجالی برای طلبِ بندگی از مخلوقِ خود، نخواهد داشت. تَنی که، در قنداق مکتبی به بلوغ می‌رسد، شعور انسانی خود را، باور، و بارور نخواهد

کرد؛ چرا که همهٔ مَکاتب، آدمیان را برای مطامع خود، پروار می‌کنند، تا آنان را، عندالاقتضا برای مقاصد خود قربانی کنند. و من، سخت باور دارم، به باور پدربزرگ عزیزم، که همهٔ جان مرا، در هالهٔ خِرد خود، در آغوش کشیده است.

فرزند عزیزم! آن‌چه من از پدربزرگم گرفته بودم را، با داشته‌های خود در هم آمیختم، و همه را برای تو عزیزم به یادگار نهادم .

پدر بزرگم می‌فرمودند:

تنگ‌دستی مالی، به مراتب، قابل اغماض‌تر از دردی است، که توده‌ای سیّاسِ خدافروش در جهان، مدام، آدمیان را در تنورِ جهل خود، تَف می‌دهند، تا به آنان چیزی بیاموزند که در اصل، هیچ است. مبادا برای گریز از تنگ دستی مالی، دست‌های خود را آلودهٔ خطائی کنی؛ تا به خاک کرنش فرود آید.

همهٔ آنانی که، برای انتقال مفاهیم ذهنی خود، از شلاق مَدَد می‌جویند، می‌خواهند مهملات‌شان را، در تو و نسل تو تثبیت کنند. هوش دار! که هیچ زمان، در تقابل با آنان، شعور و منزلتِ انسانی خود را، در اختیار آنان قرار ندهی، که منزلتِ انسانی‌ات عقیم خواهد شد.

فهم باید کرد؛ هرتفکّری که مفاهیم محکمه‌پسند انسانی در خود ذخیره کرده است، به هیچ شلاقی محتاج نخواهدبود.

هر عقیدهٔ صالحی، به جز صُلح، در جانِ خود، بارور نمی‌کند. عقیده‌ای که به ضرب قَدّاره و چماق، تحمیل می شود، قُلدُری بیش نیست!

آری فرزندم! هر دینی، که آغشتهٔ خون شده باشد، در صداقتش تردید کن. آنان‌که خَیِّرات را فهم کرده‌اند، از تیمچهٔ اشرار، گذر نمی‌کنند.

هر مکتبی، که بوی خون، از آن استشمام نمی‌کنی، به حقّانیّتش یقین داشته باش؛ که بدون بی بها کردن جان آدمیان، بر کرسی قدرت نشستن، امکان‌پذیر نیست. و قدرت، تنها جانوری است، که جز به نشئهٔ خون، قوامی بر بقای خود، فهم نمی‌کند.

اگر روزی، به فهمِ درستی‌های درون خود نائل گشتی، هیچ زیبائی را به تسخیرِ قلب تو، مجالی نخواهد ماند؛ که داورانِ دَرگه خِرد را، جز به فهمِ درستی‌ها، میلی به صدورحُکم نیست.

***

در این نوشته، آن چه لازم بود نقل شد؛ اگر شما را حوصله‌ای مانده باشد، تعصّب خویش را کنار بگذارید تا حقیقتِ جانِ انسانی‌تان را در معانی مُجرّد این نوشته‌ها باز یابید. من هیچ تعصّبی بر این گفته‌ها ندارم. آنان که با تعصّب بر این معانی خواهند نگریست، جز به زخم نشاندن جان خود هیچ نخواهند کرد. بدانید که این نوشته‌ها برای زخم زدن نیست؛ اگر فهمی در هویّت انسانی شما مانده باشد، این نوشته‌ها، برای درمان زخم‌های جان انسانی شماست. به

انصاف در این معانی نظر کنید. آنان که امور را با بَصَر فهم می‌کنند، همواره شعورِ نظرِ خویش را به زخم می‌نشانند. آن کسانی فهم نکته می‌کنند، که با نظر، امور را فهم می‌کنند؛ نه با بصر!

با «نظر» ، کشف معانی می‌کنیم

با «بصر» ، صورت‌چرانی می‌کنیم

آنان که صورت‌چرانی می‌کنند، هیچ زمان نمی‌توانند سیرَتِ امور را فهم کنند.

پدربزرگ تو، میثرا اَشوان

<u>**فهرست منابع**</u>

بعضی منابع، در متن نوشته‌ها منظور شده است. آن منابع هم که به خاطر مانده بود و یا از آن‌ها مطلبی استخراج شده، در ذیل نقل می‌شود:

۱- تاریخ سیستان؛ نسخهٔ تصحیح شدهٔ ملک‌الشعرای بهار

۲- تاریخ طبری؛ محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده

۳- فارسنامه ابن بلخی؛ تصحیح و تحشیهٔ گای لیسترانج و رینولد الین نیکلسون

۴- تاریخ ده هزار ساله ایران، جلد دوم

۵- تذکره شوشتر

۶- تاریخ چالوس رویان

۷- الفتوح

۸- تاریخ کامل

۹- تاریخ یعقوبی

۱۰- حبیب السیر،

۱۱- مجمل التواریخ

۱۲- عیون الاخبار

۱۳- تاریخ کامل ابن اثیر

۱۴- اخبارالطوال.

۱۵- تاریخ جنگهای صلیبی

۱۶- تاریخ ادبیات دکتر صفا

۱۷- مجموعهٔ آثار چاپ شدهٔ دکتر شجاع‌الدین شفا